بسم الله الرحمن الرحيم

این کتاب که ازنظر قارئین کرام میگذرد کتاب تاریخ قم تألیف حسن بن محمّد بن حسن قمی از علماء مائه چهارم هجری است که آنرا در سال ۳۷۸ قمری بتشویق صاحب بن عبّاد اسمعیل کافی الکفاة در عصر فخر الدّولهٔ دیلمی بعربی تألیف نموده اصل این کتاب که بعربی بوده است در ایام ما کسی آنرا ندیده و بعداً در سال ۸۰۵ و ۸۰۶ هجری بتوسط حسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمی بفارسی ترجمه گردیده است این کتاب مشتمل بر بیست باب بوده است بطوریکه مؤلّف در فهرست مندرجات مینویسدولی تا حال نسخ تاریخ قم فارسی که دیده شده است بیش از پنج باب آنرانداشته مانندهمین نسخه که موردمطالعهٔ آقایان واقع میگرددنمیدانیم بعربی هم بیش از یك جلد شامل پنج باب تألیف نشده ویا آنکه مترجم بیش از پنج باب آنرا ترجمه ننموده است در هرصورت این کتاب ازنفایس کتب تاریخی است که مشتمل بر فوائد بسیاری میباشد و ما آنرا از روی نسخهٔ که بسال ۱۰۰۱ تحریر شده بطبع رسانیدیم و فهرست مفصّلی از اعلام و اماکن ضمیمهٔ آن ساختیم امیدواریم که این گونه خدمات نا قابل ما مورد قبول واقع گردد .

طهران ـ ۱۸ ـ آذرماه ۱۳۱۳ مطابق دوّم رمضان ۱۳۵۳

سید جلال الدین طهرانی

کتاب تاریخ قم

تألیف

حسن بن محمّد بن حسن قمی

در سال ۳۷۸ قمری بعربی

ترجمهٔ

حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی

بفارسی در سال ۸۰۵ = ۸۰۶ قمری

تصحیح و تحشیه

سیّد جلال الدّین طهرانی مُدرّس علم معقول

و متخصّص در علم فلک و ریاضیّات عالیه

بانضمام فهرست اعلام و اماکن

مطبعه مجلس

بِسْمِ ٱللهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ وَ بِهِ نَستَعِينُ ،

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ جَاعِلِ ٱلْعُلَمَآءِ اَنْجُماً لِلْاِهْتِدَاءِ زَاهِرَةً وَ اَعْلَاماً لِلْاِقْتِدَاءِ ظَاهِرَةً وَ حُجَّةً عَلَى ٱلْحَقِّ قَاطِعَةً وَ مُحَجَّةً اِلَي ٱلصِّدْقِ شَارِعَةً وَ صُدُوراً لِلْفَضَائِلِ جَامِعَةً وَ بُدُوراً فِي سَمَاءِ ٱلشَّرِيعَةِ طَالِعَةً ، حَمْداً يَدُومُ دَوَامَ جُودِهِ ٱلْفَيَّاضِ ، وَ يَبْقَى بَقَاءَ ٱلْجَوَاهِرِ لِلْاَعْرَاضِ ، وَ ٱلصَّلٰوةُ عَلَى صَاحِبِ ٱلْمِلَّةِ ٱلطَّاهِرَةِ ، ٱلْمُعْجِزُ مِنْ عِنْدِ ٱللهِ بِٱلْمُعْجِزَةِ ٱلظَّاهِرَةِ ، مُحَمَّدٍ خَاتِمِ ٱلرُّسُلِ نَاسِخِ ٱلْمِلَلِ ، وَ ٱلرِّضْوَانُ عَلَي آلِهِ اَئِمَّةِ ٱلْهُدَى ، وَ مَصَابِيحِ ٱلدُّجَى ، وَ ٱلرَّحْمَةُ عَلَى مَنِ ٱتَّبَعَهُم بِاِحْسَانٍ وَ عَلَى عُلَمَاءِ ٱلْاُمَّةِ فِي كُلِّ زَمَانٍ ،

امّا بعد چنین گوید مفسّر این کتاب و مأوّل این خطاب اصغر عباد الله جرما و اکثرهم جرما **الحسن** بن **علی** بن **حسن** بن **عبدالملک** القمی بصّره الله بعیوب نفسه و جعل یومه خیراً من امسه که در زمان سابق واوان سالف تاریخی عربی بود مشتمل بر بیست باب وپنجاه فصل جمعی که بلغت عربیّت عالم وعارف بودند مطالعهٔ آن مینمودند و از آن استفاده میکردند و طایفهٔ که فهم ایشان از ادراک علم عربیّت قاصر وعاجز بود ازفواید آن محروم و مأیوس میشدند اکابر آن روزگار همّت بر آن داشتند که از یکی ازعلماء عربیّت درخواه کنند تا آن کتاب را از تازی بافارسی نقل کنند تافوايد آن عام گردد وجمهور اهل‌قلم از مطالعهٔ آن محظوظ وبهرمندشوند بسبب انقلاب زمان وواسطهٔ حوادث دوران در آن توقّف افتاد تا بروزگار همایون حضرت عالی جناب مخدوم علی الاستحقاق شهریار علی الاطلاق صاحبقران اعظم اعدل اعلم مادّهٔ امن و امان خلاصهٔ نوع انسان ذخر زمان و کهف اوان صاحب الفتوح المشهورة و الوقائع المذکورة نعمة الله

علی اولیائه السابغة ونعمته فی اعدائه البالغة ملجاء العجزة و الضّعفاء مربّی الائمة و العلماء مولی ملوك العجم موئل صناديد الامم ذی المناقب و المناصب و المفاخر و المراتب الموّفق بتوفيق الله ربّ العالمين المؤيّد بتأييدات خالق السّموات و الارضين المنصور بنصرة الله خير النّاصرين الخواجه فخر الحق و الدّنيا و الدّولة و الدّين عماد الاسلام و المسلمين **ابراهيم** بن الصاحب الاعظم السعيد المغفور المبرور مولی الوزراء فی زمانه الواصل الی عفو الله وغفر انه الخواجه عماد الدولة و الدين **محمود** بن الصّاحب السعيد المرحوم المغفور الخواجه شمس الدّولة و الدّين **محمد** بن **علی الصفی** خلد الله تعالی ظلال عواطفه و اشفاقه و احسانه ونوّر قبور مواضیه و اسلافه وآن کتاب بشرف مطالعهٔ او رسید ازین بندهٔ ضعیف نحیف فقیر درخواه کرد که آنرا از تازی با فارسی نقل کنند تا چنانچ عربیّت دانان از آن مستفید شوند فارسی خوانان نیز از آن مستفید شوند هر چند که این بنده استعفا نمود و گفت که مرا قابلیّت و استعداد این شغل نیست از چو من ضعیفی چگونه این عمل قوی آید قبول نکرد وعفو نفرمود وحمل برخویشتن داری وتقصیر خدمت کرد ونیز اشارت بندگیش بنسبت با این کمینه اشارتِ مَنْ اِشَارَتُهُ حُكْمٌ وَ طَاعَتُهُ غُنْمٌ بود پس بضرورت متصدّی ترجمه و تفسیر کردن آن کتاب شد و از خاطر عاطر اصحاب فضل وهنر استمداد همّت نمود و این کتاب را بتوفیق حق عزّ اسمه و بیمن دولت حضرت مخدومی شهریاری و بهمّت بزرگان دین و ملّت و علماء اسلام و شریعت درشهور سنه خمس و ستّ وثمانمائة[1] ازعربی با فارسی نقل کرد مأمول و مرجوّ ازکرم بزرگان و اصحاب فضل و کمال که چون این کتاب بشرف مطالعهٔ ایشان رسد هرجا که در آن خطایی بینند بصواب مبدّل کنند و پردهٔ اصلاح بر آن بپوشند و بعین رضا ملاحظه فرمایند که

شعر

وَعَيْنُ ٱلرِّضا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ   وَلٰكِنَّ عَيْنَ ٱلسُّخطِ تُبْدِي ٱلْمَسَاوِيَا

والان وقت الشروع فی المقصود بعون الملك المعبود ،

---

۱ ـ که مترجم در سالهای ۸۰۵ و ۸۰۶ هجری قمری بترجمه پرداخته است ،

بِسْمِ ٱللهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمْ

الحمدلله ربّ العالمين والعاقبة للمتّقين والصّلوة والسّلام علی خير خلقه محمّد وآله اجمعين **و بعد** چنين گويد مؤلّف اين كتاب **حسن** بن **محمد** بن **حسن** قمی كه حق سبحانه و تعالی ايّام عمر مولانا **صاحب الجليل** كافی الكفاة كشيده گرداناد چه دردرازی عمر وبقای او صلاح عباد و فراخی بلاد دست و علوّ مرتبت او را جاويد و مؤيد گرداناد چه در دوام ايّام دولت و رفعت و حشمت او اسباب خير و شادكامی موجود اند و رنج و بلا و شرّ واذا معدوم ونعمت و ثروت ودستگاه او بباری عزّ اسمه تمام و مكمّل گرداناد چه نعمت و ملات و غنا و ثروت او منبع كرم و مادّهٔ نعمست و از آن اصناف امم را زندگانی ومعيشتست واعدای دولت اورا مقهور و نگونسار گرداناد كه در نگونساری و خاكساری ايشان راحت و آسايش انام و تازگی ايامست و هميشه ملجأ وپناه اهل دين ودولت باد ودايم موقّر ومحترم وعالی الذّكر ونافذالامر ومهيب و مطاع وسرور و دين پرور باد، فضايل و كمالات مولانا **صاحب الجليل** كافی الكفاة ادام الله تمكينه نه چندان ونه بدان حدّ اند كه حصر و عدّ آن توان كرد ومدح و ستايش كنندهٔ او از هر تكلّفی و زيادتی مستغنی و غير محتاجست چه مولانا مشار اليه ادام الله قدرته در فنون آداب و صنوف فضايل و كمالات در سخن دانی و آرايی بنظم و نثر عديم النّظير و فريد العصر و وحيد الدّهرست خصوصاً درعلم دينی ودر مهارت ودر بحث آن بالای اعتقاد هر معتقديست و در تقوی و پرهيزكاری و راستی و راست گفتاری از زاهدان عصر وعابدان وقت مبرّز و ممتازست ودر حسن سيرت و جميل سياست و تدبير مملكت و تنسيق آن بر هر مدبّری ومبصّری فايق و راجح آمده چه ساعات ايّام دولت خود و ساعات آن درآن مستغرق گردانيده وهمّت مبارك بر حسن تدبير آن مصروف و معطوف وازجميع شهوات نفسانی وهواجس جسمانی محترز و مجتنب بوده و هميشه محبّ خير و صلاح و مريد سداد وصواب بوده چنانچ درخصايل حميده و فضايل پسنديده ازجمعی كه بدين خصال مشهور و معروف بوده اند ودر كتب بتيمّن وتبرّك ذكر ونام ايشان كرده فايق وفاضل آمده ومن كه مصنّف و مؤلّف اين كتابم بعضی از ايادی و نعم مولانا **صاحب الجليل** كافی الكفاة كه درحقّ اهالی و متوطّنان و ساكنان بلدهٔ قم كه شهر

منست بر سبیل عموم فرموده است ودر حقّ سایر بلاد بر وجه خصوص بتبرّك و تیمّن
یاد میکنم تا هر آنکس که بنظر تأمّل و تدبّر مطالعهٔ آن کند و در آن امعان نظر
فرماید تصدیق سخن من کند در حقّ او و اعتقاد من در بارهٔ او وحمل بر تکلّف و تعسّف
نکند واللّه ولیّ التّوفیق علی ذلك وله الحمد ، ازجمله فضایل و کمالات مولانا **صاحب الجلیل**
یکی آنك چون اشراف طالبیّه وسادات فاطمیّه بواسطهٔ انقلاب زمان وحوادث دوران در
اطراف واکناف جهان متفرّق گشتند و از هرکس که طلب حفاوت و مهربانی نمودند
بر ایشان تعطّف و شفقت نکردند واز حقوق ایشان که بر ذمّت اهل غنا و ثروت ثابت
ولازم بوده با آنك سؤال والتماس میفرمودند احسانی و انعامی نکردند و مددومساعدت
ننمودند مولانا مشارالیه ادام اللّه سلطانه در حقّ ایشان انواع شفقت و تربیت و احسان
باظهار پیوست تا ایشان مرفّه الحال وفارغ البال درین طرف مقیم و متوطّن شدند واز
اهل غنا و ثروت گشتند ومن که مصنّف این کتابم حال حفاوت و شفقت و میل خاطر
مولانا با جانب اشراف طالبیّه وسادات فاطمیّه تشبیه و تمثیل نمیکنم الا بقول **ابی تمام** طائی

شعر

إِنَّ قَلْبِي لَكُمْ كَالْكَبِدِ الْحَرّى　　وَ قَلْبِي لِغَيْرِكُمْ كَالْقُلُوبِ

دیگر از فضایل مولانا ادام اللّه تمکینه آنك قضایا وحوایج ومهمّات اهل شهر برحسب
دلخواه وارادت ایشان ساخته میگردانید بیواسطهٔ وسیلی وشفیعی ودفع الوقتی چنانچ
ایشانرا احتیاج آن نبوده که بهیچ وجه بباب المعمور حاضر شوند وملازمت نمایند وهمه
اوقات وساعات پروانها واحکام وبروات وانعام درحقّ ایشان مجری داشته ، **دیگر** عامّهٔ
اهل مملکت را از قضاة وعلما وفقهاو اولیا و اصناف[1] و رعایا نظر شفقت وعنایت و
تربیت فرموده ووظایف و رسوم ایشان برقرار سابق وزمان سالف بریشان مقرّر ومسلّم
داشت و در آن هیچ تغییر و تبدیل نفرمود واز آن هیچ ناقص نگردانید بلکه در حقّ
ایشان انواع فضل واحسان و ارفاق فرمود ومجموع بدعتهای سیّئه وسنن جائره باطل
ومحو گردانید وسیر عادله وبدع حسنه وقواعد پسندیده درمیانهٔ مردم بنهاد وپدید کرد ،
دیگر حقّ سبحانه وتعالی اورا توفیق فرمود تاچندین کاریز درقبضهٔ قم پدید کرد

---

۱ - اصناف رعایا بعبارت کتاب مناسب ترست ،

ومالهای بسیار درآن صرف کرد و جویهای آب بر خارج و داخل شهر روان گردانید و بیشتر از آن آنمقدار آب که بنجشکی[1] بدان سیراب گردد در مجموع شهر قم مقدور و یافت نمیشد و بدشخواری ومشقّت از جایهایی دور بکلفت میکشیدند و چون مولانا مشارالیه این آبهارا در شهر روان گردانید تمامی اهل شهر اززحمت آن خلاص یافتند وبسهولت و آسانی از در خانهای خود بقدر احتیاج بر میداشتند ، **دیگر** از فضایل مولانا ادام الله قدرته آنك کتب بسیار ودفاین بیشمارو دواوین ازانواع علوم و اصناف اشعار وفنون اخبار بر طلبه واهل علم وقف فرمود تا مطالعهٔ آن مینمودند وازآن فوایده برمیداشتند ونسخ بر میداشتند ومینوشتند و پیشتر ازوسایر وزرا وملوك ماتقدّم کتب خود چنانچ دیگر جواهر وزواهرو نقره و طلادرخزینه می نهادند واز مطالعهٔ آن طلبه واهل علم محروم بودند تاعاقبت طعمه أرَضه[2] وخاك میگشتند واین خصلت از بهترین وگزیده ترین و نیکو ترین خصایل مولاناست که هیچ وزیری و امیری و ملکی و سلطانی را این توفیق دست نداده و بدان راه نیافته هداه الله الی جمیع الخیرات ،

دیگر ازخصایل پسندیده مولانا ادام الله بسطته آنك نفس ووجود خود را احیاها الله بالسّرور ازاخذ مالهای مملکت محفوظ ومصون داشته ودست بدان نکشیده و چشم بر آن نگماشته وبحقّ وغیر حقّ در مال هیچ آفریدهٔ تصرّف نکرده لاجرم چون خصایل حمیده و فضایل پسندیده وسیرت عادله و پرهیزکاری و ترسکاری شعارو دثار او بوده در هروقت و زمانی که مملکت از صاحب الامر وخلیفهٔ وقت بدیگری منتقل شده مولانا مشار الیه موقّر ومحترم بوده وبهیچوجه اختلال بحال اوراه نیافته وچون اصناف امم ازو راضی شده و شاکر و خشنود بوده هیچ آفریده برفع او مشغول نشده لاجرم دولت او دایم و ثابت بوده بر خلاف سایر وزرا که چون ایشانرا حادثهٔ وواقعهٔ افتاده و معزولی دست داده ازهرگوشهٔ دشمنی دیگر برفع ودفع او برخاسته بدین سیرت پسندیده مولانا ادام الله دولته دردلهای مردم محبوب بوده وبهر زبانی ممدوح گشته وبدین جلایل جمیله وخصایل حمیده که هیچ فردی ازافراد مردم درین جهان برو سبقت نگرفته و پیش نشده نیکنامی

---

۱ - بُنجشك بکسر اول و ثالث بمعنی گنجشك است که بعربی عصفور خوانند (برهان قاطع) ،
۲ - اَلاَرَضَه دویبة تاکل الخشب ، ج ، أرض (المنجد) ، که درفارسی آنرا موریانه نامند ،

وذکر خیر ذخیره وحاصل کرده ودرآن جهان بعون الله و مشیّته بعد از گذرانیدن عمری خوش درعزّ دولت و رفعت وبلوغ غایت وحصول مراد وامید، نیکوترین جزایی وبهترین پاداشتی و بزرگترین ثوابی یافته اِنَّ اللّٰهَ لا یُضِیعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلاً زیرا که مولانا ادام الله قدرته مجموع روزگار خود برضای حقّ سبحانه و تعالی گذرانیده و هر عمل خیر که ازو در وجود آمده خالص مخلص از بهر خدای تبارك اسمه و رسول واهل بیت او صلوات الله علیهم بوده چنانك شاعر گوید و در حق او میفرماید

شعر

تِلْكَ الْمَكَارِمُ لا قَعْبَانِ مِن لَبَنٍ　　شِیبَا بِمَاءٍ فَعَادَا بَعْدُ اَبْوَالا

و اگرچه مولانا امیر السیّد ولیّ النّعم شهنشاه **فخر الدوله** وفلك الامّه اطال الله بقائه و ادام ایّامه این طریق نیکو سپرده و روزگار در حسن سیرت و سیاست گذرانیده ازسر توانایی وقدرت، امّا درین تشییع [1] بآبا واجداد وبرادران خود قدّس الله ارواح ماضیهم کرده و ازیشان اباً عنجد بمیراث بدیشان رسیده ومولانا **صاحب الجلیل** کافی الکفاة ادام الله نعمته این فضایل و کمالات درطبیعت او مطبوع بوده و بعنایات ربّانی وتوفیقات آسمانی بدان راه یافته اَحْسَنَ اللّٰهُ عَنِ الْاِسْلامِ وَ اَهْلِهِ وَمُعَاهِدِیهِ جَزَاءَهُمَا و امیر السیّد اطال الله بقائه این معنی از اجداد و کلاله بمیراث بدو نرسیده است بلکه از پدر یافته است سبب آنك **رکن الدوله** رضی الله عنه که پدر اوست آنکسیست که متوطنان و ساکنان بلاد از اماء و عباد را بحسن سیرت وجمیل [2] معدلت چهل و پنجسال محافظت نمودو شفقت و معدلت افزوده و در آخر عمر بشهر اصفهان فی سنة خمس وستّین و ثلثمائة [3] فرزندان خود را ازجوانب طلب نمود ومیان ایشان بعهد و میثاق پیوند کرد و بانواع نصیحت تربیت فرمود بحسن ائتلاف و اجتماع و فرمود که در رأی و تدبیر وموافقت و متابعت یکدیگر کلمهٔ واحده باشند واز مخالفت و نفاق و شقاق وخلاف محترز ومجتنب چون **رکن الدوله** بجوار حق پیوست شیطان لعین میان

---

۱ ـ در حاشیه متن ضبط شده ودرمتن نسخه تشبیع بآباء که مقصود پیروی پدران باشد،

۲ ـ درنسخه جمیع معدلت آورده بنظر چنین رسیدکه جمیل معدلت مناسب ترست،

۳ ـ در سال ۳۶۵ هجری قمری،

فخر الدوله و فلك الامه حرّس الله دولته و مهجته و میان برادران او مخالفت پیدا
کرد و هریکی را برقهر و قمع آن دیکر اغرا کرد واغوا نمود وچون این صورت میان
ایشان دست [داد] **فخر الدوله** ازیشان کناره کرفت و دوری جست و بر خدای
عزّ وجل توکّل کرد وامور ومهمّات خویش بدان مفوّض کردانیدتا لاجرم حقّ عزّ اسمه
آنچ **فخر الدوله** از آن خایف و ترسان بودازو بکفایت کرد و اورا بعنایت و هدایت
و توفیق خود مخصوص کردانید وبدین حسن صنع در بارهٔ او عنایت فرمود چنانچ
اوس بن **حجر التمیمی** در آنسال که این معنی میان ایشان واقع آمد و **فخر الدوله**
برهمه مهین وسرور آمد درین معنی باحقّ عزّاسمه مناجات میکوید و خطاب میکوید

شعر

صَنَعْتَ فَلَمْ یَصْنَعْ کَصُنْعِکَ صَانِعٌ وَ مَا صَنَعَ ٱلْأَقْوَامُ فَٱللهُ أَصْنَعُ

فخر الدوله بتوفیق و عنایت ایزدی مالك و متصرّف و مباشر مملکت پدر خود
رکن الدوله قدس الله سرّه کشت و بر سریر ملك و سلطنت متمکّن شد حظّی
اوفر و نصیبی اکثراز سعادت دو جهانی حقّ عزّ اسمه در بارهٔ اوفرمود قصّهٔ او عظیم
مانندہ است بقصّهٔ **یوسف** صدّیق علیه السّلام با برادران ودرابتدای حال و انتهای آن وحقّ
عزّ وجلّ اورا سزاوار این آیت کردانید که وَمَنْ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ ٱللهُ و همچنین
حکم خادم او **حسن** بن **علی** قمی المنجّم درست آمده چنانچ درموضوع خود ازین کتاب
بحث آن بیاید پس حق سبحانه و تعالی این نعمت او راکوارنده کردانید و بدین مملکت
مجدود ونیکبخت ساخت وتوفیق داد اورا تابحسن سیرت وجمیل نصفت وعدالت در ممالك
خودروزکار کذرانیدوحکم راند و پادشاهی کردوبساط عدل وراستی درمیان رعایا وسایر
اصناف امم از هرنوعی کسترانید و دراینجهان نیکنامی ودرآنجهان رستکاری و فیروزی
وثواب ابدی وبقای سرمدی اندوخت و اورا بسلطنت و پادشاهی و فرمان روایی و با
امرای دولت ونیکخواهان آن سعادت ورفعت برخوردار کردانید وتوفیق شکر این نعمت
وطلب خوشنودی او برحمت خود کرامت فرمودوازمولانا **صاحب الجلیل** کافی الکفاة
ادام الله علوّه این خصایل حمیده و فضایل پسندیده که بدان مخصوص کشته واورا طبیعت
ثانیه بوده عجیب وغریب نبوده ومع هذا پدر او **شیخ الامین** رضی الله عنه آنکسیست

که ازگزیدگان رجال زمان خود بعلم و ورع و ترسکاری وفضل وکمال وامانت و قناعت وسیاست وکفایت وحسن سیرت فایق و راجح آمده و درایام وزارت او مر رکن الدوله قدّس الله روحه‌را همیشه مامون ومشار الیه و ناصح و مصلح امور رعایا وسایر اصناف مردم بوده تا بحیثیّتی که چون بجوار ایزدی واصل شد مدّتی مدید و عهدی بعید بر گذشتن او تأسف و تحسّر مینمود[صفات] [1] کامل مولانا ادام‌الله نعمائه جبلّی و همچو خلق عظیمش طبیعی بوده و ازروی تبرّع و تکرّم حلقه‌وار پیرامن‌حال مسلمانان درآمده فامّا شکر او بر عموم مردم که بصنوف نعم اومحظوظ بوده‌واجب ولازمست تامکافات و مجازات جزوی ازآن کرده باشند چنانچ شاعر گوید

شعر

يُجْزِيكَ أَوْيُثْنِي عَلَيْكَ وَإِنَّ مَنْ   أَثْنى عَلَيْكَ بِمَافَعَلْتَ كَمَنْ جَزى

و چگونه شکر شاکران هرچند که جهد و کوشش نمایند بانعام و احسان مولانا ادام علوّه شامل و محیط گردد حقّ عزّ اسمه توفیق کناد مولانا را بهر آنچ بدان طالب شکر کنند و آزاد را بنده گردانند یعنی کرم و سخاوت و بذل و فتوّت که اَلْإِنْسانُ عَبِيدُ اَلْإِحْسانِ بدرستی و راستی که مولانا ادام الله قدرته درکرم وبذل‌بمرتبهٔ رسیده‌است که اهل فضل و هنر بنسبت بادریای کرم او باران کوچك از باران بزرگ او و او درمیان ایشان همچو تیرمعلّی است در میان تیرهای قمار و همچو بالهای پیشین درمیان بالهای مرغان وهرچند درهر درختی آتش موجودست فامّا همچو درخت مرخ [2] وعفار [3] هیچ درختی‌نیست که باندك حرّت ازآن آتش میبارد

شعر

وَإِنْ كَانَ بَحْرُ ٱلْحَنْظَلِيِّينَ وَاحِداً   فَمَا يَسْتَوِي حِيتَانُهُ وَٱلضَّفادِعُ

مولانا ادام الله تأییده همیشه حلیف وقرین تقوی است وکثیر المنافع والجدوی چون در راه حق کوشش و سعی نماید بنجاح مقرون گردد و عمل او از بهر سلطان وقت

---

۱ ـ دراینجاگویا کلمهٔ «صفات» حذف شده وما درمتن‌آوردیم، ونسخه‌بدلی‌نیز ضبط شده : کمال‌مولانا ،

۲ ـ اَلمَرخ شجر رقیق سریع الوری یقتدح به (المنجد) ،

۳ ـ اَلعَفار شجر یتخذ منه الزناد والواحدة عفارة (المنجد) ،

عین نصیحت ومصلحت بود وبهیچ وجه اهل سؤال والتماس ازعطاء او محروم نگردند وبنفحهٔ احسان او محظوظ و بهرمند شوند چنانچ شاعر گوید،

شعر

شَهِدَ اللهُ وَ الْخَلیقَةُ وَ النَّاسُ جَمیعاً شَهادَةً اِجْماعَا
اِنَّکَ الْکَاتِبُ الَّذِی یَأمَنُ السُّلْطَانُ مِنْهُ اِضاعَةً وَاقْتِطاعَا
وَالْجَوادُ الَّذِی اِذْنالَ نَیْلاً لَمْ یَکُنْ عِنْدَ نَیْلِهِ مَنّاعَا
فَهَنِیئاً لِمَنْ رَعَیْتَ هَنِیئاً اَمِنَ اللهُ سِرْبَهُم اَنْ یُضاعَا

چون عادت مولانا همه اوقات خیر و فعل خیر بوده و مکافات آن بشکر بندگیش ونشر آن لازم و واجب بوده که وَاَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ و این ضعیف از آن جمله و و طایفه شده که نعمت اوشامل ایشان بوده و شکر آن برایشان واجب ولازم شده مدّتی کوشش و سعی نمودم تاوسیلهٔ بدست آرم که بجناب او نزدیك آردم و بحضرت اوواصل شوم، نیافتم هیچ چیزی گزیده تر بنزدیك او ودوام او و ثبات ذکر او در مرور ایام و ازمان از کتابی و تصنیفی که من دران جمع کنم و یاد کنم در آن اخبار شهر قم و و اهل قم چه هدیه وتحفهٔ بهتر ازآن نیافتم زیرا که هر هدیه وتحفهٔ که باشد عنقریب بزوال خلل پذیرد و فانی شود مگر مصنّفات و مؤلفات که بمرور ایّام وکرور اعوام منعدم نشوند وکهنه نگردند وبهر روزگاری جدید وحدیث باشند ومردم آن روزگار بخواندن و مطالعه و نوشتن آن رغبت نمایند حق سبحانه و تعالی همیشه بازار علم و ادب و فضل وهنر در ساحت دولت او رونق پذیر و روا گرداناد و از کساد وناروایی محفوظ و مصون داراد و اهل علم و فضل وکمال و امل بحضرت بزرگوار او راغب و مایل باد وببغیه ومطلوب ومقصود خود فیروز و محظوظ باد باعث برتصنیف این کتاب و مهیّج بر تألیف آن سه چیز بوده :

اول ـ آن چیز که همه مردم بر آن بیش از من حریص و مایل بوده اند و آن جمع کردن اخبار و روایاتست تا اهل روزگار ازیشان بدیگران همچو میراث برسانند

و ابدالدّهر نام ایشان باقی ماند و اگر فضلاء ما تقدّم اخبار و روایات و قصص و سیر و آثار ملوك و سلاطین و وزرا و امرا و اعیان و مشاهیر جمع نکردندی مجموع آثار حمیده و اخبار جمیلهٔ ایشان محو و ناچیز شدندی و اعوام و ملوك متساوی شدی و اهل کرم از اهل لئام و محامد از مذام و فاضل از مفضول جدا نشدی چه تلاوت و قرائت اخبار در هر قرنی و وقتی محبوب بوده است و مذاکرهٔ بر آن مرغوب و غیر مکروب چنانچ من یافتم در رسالهٔ **اسد** بن **عبدالله** البسطامی النظّار که او فرمود که من از شیخ **امین** رحمه الله شنیدم که او فرمود که اگر ملوك و سلاطین بدانند و بشناسند آن لذّت وشوق که درمذاکرات ومباحثاتست بشمشیرها وتیغها بروی مابیرون آیند و با ما مجادله و مضاربه کننند و مارا بر آن نگذارند و یکساعت و یکلحظه ازآن غافل نشوند و بعمل و شغلی دیگر مشغول نگردند.

دوم ـ آنکه بکرّات از **ابوالفضل محمد** بن **الحسین العمید** رحمه الله شنیدم که او تعجّب مینمود و میگفت سخت عجیب است که اهل قم اخبار قم باسرها ترك کرده اند و ایشانرا درآن کتابی نیست و همچنین شعری ازاشعار **جعفر** بن **محمد** ابن **علی العطار** پیش ایشان نیست و پیش او شعر **ابی جعفر** از بهترین شعر ها بوده زیرا که او در آن معانی لطیفه اختراع کرده و بر نظرای خود از **رودکی** و **رازی** بدان شعر فایق‌شده و **ابوالفضل** درحق اوفرموده که **ابوجعفر** درروزگار خودهمچو **امرء القیس** است در روزگار خود پس جمع کردم از برای **ابوالفضل** بعضی از شعر **ابوجعفر** جز از آن اشعار که از برای خزانهٔ مولانا ادام الله نعمائه جمع کرده بودم و بسبب غایب شدن من از شهر قم درجمع این اخبار توّقفی افتاد چون توفیق بآن دست داد جمع کردم.

سیم ـ درتصنیف این کتاب آنك از آن گاه باز که **ابوعبدالله حمزة** بن **حسن** اصفهانی کتاب اصفهان تصنیف کرد ودرشرح قصص واخبارقم هیچ‌شروعی نکردوبرادرم **ابوالقاسم علی** بن **محمد** بن **الحسن الکاتب** مرا گفت که چون بشهر قم رسیدم تفحّص بسیار کردم باشد که کتابی از اخبارقم بدست آرم مقدور نشد پس بغایت من حریص گشتم بر تصنیف این کتاب و بیشتر این اخبار در مدّت حکومت برادرم بقم

تحصیل کردم و بدست آوردم بعضی از آن آن بود که از افواه مردم شنیده بودم که خُذِ الْعِلْمَ مِنْ اَفْوَاهِ الرِّجَالِ و بعضی از آن خود بر آن وقوف یافته بودم و بسیارجهد و کوشش کردم و همّت مصروف داشتم بر آنك مجموع این اخبار در یك کتاب بیابم یا از یك کس بدانم مقدور و متمشّی نشد بلکه هر خبری در کتابی دیگر و از جایی و کسی دیگر بدست آوردم و چنین رسانیدند بمن که کتابی مشتمل بر مجموع اخبار قم بنزدیك مردی ازعرب که بشهرقم متوطّن بود نام او **علی** بن **حسین** بن **محمد** بن **عامر** بوده است در سنهٔ ثمان وعشرین و ثلثمائة[1] برسید بشهر قم وآن کتاب در خانه نهاده بود وآن خانه فرود آمد وآن کتاب درآن میان تلف شد ودرآن کتاب ذکر اخبار عرب بود که بقم نزول کردند وذکر دولت و اقبال ایشان تابچندگاه بود و چند حرب کردند و بغیر ازین قصّه وخبری دیگر درآن نبود وهمچنین **حمزه** را دیدم که درکتاب خود یاد کرده بود که بسیار زحمت و مشقّت و تعب و رنج بدو رسید و من سوگندمیخورم که آنچ **حمزه** فرمود عین صدق و صواب بود و مع هذا که آن اخبار که او در کتاب خود یادکرده بود مجموع از فاضلان شهر او بدو رسیده بود که ایشان نیز درجمع[2] آن عاجز ومضطر گشته بودند چون زیادتی همّت برتحصیل آن داشتند دراتمام آن مقاسات و معانات کشیدند **حمزه** آن اخبار نقل ازیشان جمع کرد و هرخبری بموضعی ومحلّی که لایق بود از کتاب خود یاد کرد و من هیچ فاضلی و بزرگی را بشهر قم نیافتم که بنزدیك اوخبری ازاخبار شهر قم باشد که ازو یاد گیرم تابسبب آن تصنیف کردن این کتاب بر من آسان آید پس من استخاره کردم بخدای عزّ وجلّ و توکّل کردم برو در جمع کردن این کتاب ودرین مدّت که اتّفاق تصنیف این کتاب افتاد هرخبری گزیده ازاخبار قم که یافتم درین کتاب جمع کردم وآنرا بکتاب قم نام نهادم چنانچ یاد کردهام ازاخبار قم قدیمه وحدیثه یادکردم و پیشتر ازین عزیمت نموده بودم برتصنیف کتابی که مشتمل باشد بر اخبار عرب اشعریه که بقم نزول کردند جاهلیّها واسلامیّها چون این کتاب مرا دست داد با خود گفتم بهتر آن بود که اخبار عرب که بقم آمدهاند درین کتاب یاد کنم زیراکه ایشان آنکسی بودند که مالك شهر قم شدند وآنرا تکویر کردند

---

۱ ـ ۳۲۸ هجری قمری ، ۲ ـ درنسخهٔ اصل جمیع ضبط گردیده است ،

وبارو کشیدند و ایشانرا بقم چندین آثار وعلامات بوده پس اولی آن دیدم که آن کتاب را با این کتاب جمع کنم و اخبار **طالبیه** که بقم آمدند و وطن ساختند[۱] یاد کنم و اگر چه اشارت کرده بودند مرا که یاد نکنم در این کتاب الا کسی که او را مآثرتی و فضیلتی وشهرتی باشد، بدرستی که ابن **ابی معاذ** جرجانی که از جملهٔ وجوه اهل قم بود مبلغی معیّن باابن **ابی حجاج** قمی بخشید تانام او درکتابی که آنرا کتاب رؤسا گویند یاد کنند **ابو حجاج** قبول نکرد و از آن منع نمود و بهانه آورد که من مآثرتی و منقبتی از اونمیدانم که موافق مضمون کتاب من باشد و من کتاب او ندیدم و غرض او نشناختم تا بر مقتضی دعوی او جواب دهم آری رای من مباین رای اوست و مقصود من خلاف مقصود اوزیرا که چنین رسانیدند بمن که اوتصنیف کتابی کرده که مشتمل باشد با مآثر و مناقب پیشترین فاضلان و مشهوران جهان وممکن که نیافته باشد سبیلی وطریقی که از خلاف رسم و مقصود خود در گذرد وغرض و مقصود من ذکر مردان شهر خود از **طالبیه** وعرب و عجم است وذکر مدح ایشان چنانچ **حمزه** در کتاب اصفهان حکایت میکنند از ذکر مردان اصفهان پس بدانك هر که متصدّی تصنیف کتابی ومصنّف جمع رسالهٔ گردد با نفس خود مخاطره میکند وخود را در معرض معارضه خداوندان فضل وفهم ونقص می‌آورد و ازطعن طاعنان وملامت عیب جویان بسلامت نخواهد بود وازدست وزبان ایشان خلاص نخواهد یافت مگر بتوفیق باری جلّ ذکره وعزّ اسمه چنانچ شاعر گوید.

شعر

مَنْ تَجَلّٰی بِغَیْرِ مَا هُوَ فِیهِ فَضَحَتْهُ شَواهِدُ الْاِمْتِحانِ

این کتاب که من تصنیف میکنم اگر مشتمل بر غیر این معنی ومقصود بودی از فنون آداب وصنوف اشعار مدوّنه بسیار آسانتر بودی ازجمع اخبارشهری که محل اومندرس شده باشد واهل اومنقرض گشته و ازآن نام ونشانی مانده وهر قصّه وخبری وحکایتی در مرتبهٔ خود یادکردن ومن بیشتر ازآنچ درین کتاب مسطورست از کتابهای بلدان و بنیان وتواریخ خلفا واز کسانی که ایشانرا معرفتی و خبری و دانشی بوده بدان یاد گرفتم و از صحف ودفاتر موجوده بنزدیك ایشان بیرون آوردم و غرض من درین سخن

۱ - در نسخهٔ اصل چنین ضبط گردیده : « ووطن ساختند واخبار یادکنم » ،

آنست که چون منکری بداند و ببیند که من این کتاب و اخبار از این کتابها بیرون کرده ام و کتابی ساخته انکار نکند و نگوید که سخن دیگران جمع کرده است و نسبت آن باخود کرده ، نیست مرا درین کتاب بغیر ازجمع و ترتیب مگر آن اخبار که خاص اند بقم و اهل قم که من درجمع آن زحمت کشیدم و آنچ جز از آنست از تواریخ و دیگر کتب است که من آنرا درین کتاب ایراد کرده ام تا بدان مزّین و آراسته گردد و چون این کتاب را مطالعه نمایند ایشانرا حظّ [و]انتفاعی باشد ازبهر آنك هر کس که مطالعهٔ این کتاب نماید و نظر دراین کتاب کند اورا باقم و اخبارقم چنانچ مرا میل وارادتست اورا میل وارادت بخواندن بود چه غرض ومقصود من ذکرشهرخود وهمشهریان خود وذکرمناقب ومفاخر و مآثر ایشانست وهمیشه این معنی در میانهٔ اهل زمان جاری و عادت بوده وبعضی از بعضی فرا گرفته و در کتب خود جمع کرده و بودیعه یاد کرده تا مجموعهٔ ایشانرا طراوتی و لذّتی و زینتی باشد و مع هذا تصنیف هر مبتدئی وتألیف هر مخترعی از سخن لاغر و فربه و خلل وحشو و زیاده ونقصان خالی و صافی نباشد و بی تکلّف که از اهل انصاف نباشد هر آنکسی که مطالعهٔ این کتاب کند و آنکس از اهل عقل و فضل و تمیز و معرفت باشد از من طلب آن نماید از شرایط تألیف و تصنیف چنانچ مبرّز فاضل کامل را با آنك علم او محیط باشد که هر کس که طلب عیبی کند البتّه بیابد و معنی این آیت نیز میداند که فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و این مثل نیز شنیده باشد که لَا تَعْدِمُ ٱلْحَسْنَاءُ ذَامًّا یعنی زن صاحب جمال هر چند که درحسن و جمال بمرتبهٔ اعلی رسیده باشد مذّمت کنندهٔ خودرا کم و کم نیابد و چون عفو فرماید وبر زلل و خطا مسامحه واغضا نماید وموضع خلل بصواب و سداداصلاح کند بزرگی نموده باشد و در محاسن و مناقب خود افزوده و محمود شیم خوداظهار کرده زیرا که مؤلّف هر کتابی از قول عیب جوی بسلامت نخواهد بود اعمّ از آن که در آن تألیف مخطی باشد یا مصیب چنین گویند که **مامون** مصحفیرا طلب کرد که دروغلط وسهو واقع نشده باشدکاتبیدانا باحتیاط بنشست وبتکلّف مصحفی بنوشت چون **مامون** نظر کرد درآن مصحف دید که دراوّل آن دراین آیت که بسم الله الرّحمن الرّحیم لفظ رحیم را بر رحمن مقدّم داشته بود و بیشترین مردمان دشمنان او بودند و درین

غلطِ او را جاهل و نادان شمردند و مع هذا من معترفم بدانکه مبلغ و مقدار علم و فهم من اینست وقیمت هرمردی درآن مقدارست ازعلم ودانش که خودرا بدان بیاراید و آنچ من درین کتاب جمع کرده ام اگر حقّست و اگر باطل نسبت آن با صاحبش کرده‌ام و آنچ درین کتاب اتفاق افتاده است ازافراط و تفریط در لفظ و در فصل من از آن بری ام چه سخن دیگریست ومنسوبست با صاحبش و من از خدای عزّ و جل درمیخواهم که مارا بذکر خود مشغول گرداند و بر شکر نعم حریص و مارا در قول و عمل توفیق صلاح و صواب دهد و از عجب و تکبّر و جهل وغلبهٔ هوی و تعصّب و از قول بیفایده و از آنچ ما نشناسیم و گوئیم و ندانیم و دعوی آن کنیم در پناه خود گیرد و بحبل متین او معتصمیم و در هر حالی ازو طلب یاری میکنیم و برو توکّل مینماییم وپیغمبراو و اهل‌بیت واولاد وعترت اورا وسیله وشفیع‌میسازیم وهوالموفّق للصواب و حسبنا و نعم الوکیل ،

باب اول ـ در ذکر قم وسبب نام نهادن قم بدین نام بعد از نام نهادن او بفارسی و ذکر قدیم امر قم وحدیث آن وصورت فتح ناحیت آن و انتهاءِ حدود آن و مسافت اقطار آن وذکر طول وعرض وبرج طالع آن وعدد راهها و دروازها ومیدانها ومسجدها و حمّامات آن و سبب جدا کردن آن از اصبهان ووقت شهرساختن آن و آنچ در بقعه و خطّه قم داخل است و بدان تعلّق دارد از ضیاعها و نامهای آن و ذکر باروی کهنه و نو وذکر اوّل مسجدی که بقم بنانهادند و منبررا در آن نصب کردند تا آنگاه که مسجد جامع بدان بنا نهادند و منبر بدان نقل کردند و ذکر سراهای خراج و دارالضّرب و سراهای حکّام وولات وزندانها وذکر کاریزها وجویها و رودخانها و آسیاها و مقاسم[1] آبهای آن ومساتیق آن و عدد ضیاعها و رساتیق آن ازاهل عرب و عجم و ذکر آن ضیاع ورساتیق که ازدیگر شهرها باقم جمع واضافت کردند وذکر بعضی ازطلسمات وذکر بعضی آتشکدهای نواحی آن که مشهور و معروف بوده اند و ذکر فضیلتهای قم و نواحی و ساکنان آن و آنچ از آفات و عاهات بدیشان رسیده است و این باب مشتمل است بر هشت فصل ،

---

۱ - در نسخه مقاسمت ضبط شده است ،

باب دویم ـ در آنکه قم را چند نوبت مساحت کرده اند و چند نوبت مال بر آن نهادند و مبلغ خراج آن چند نوبت بوده است و نامهای ضیاع آن و ذکر انواع خراج تا آنگاه که شیخ امین ابوالحسن عباد بن عباس رحمه‌الله در آنسال که اورا وفات رسید و آن سنه ثلثین و ثلثمائة [۱] هجریه بود مقرّر گردانید و ذکر نجوم و رسوم و مؤن و اخراجات آن و ذکر رسوم صدقات بقم و آنچ در امر خراج در ایام عجم و در اسلام آمده است و ذکر وجوه اموال و احکام زمینها و این باب مشتملست بر پنجاه فصل .

باب سیم درذکر طالبیه که بقم نزول کردند و وطن ساختند وذکر بعضی ازفضائل مرویه در حقّ ایشان بعد از ابتدا بذکر اولاد امیر المؤمنین علی و فاطمه و ائمّه معصومین علیهم‌السّلام وعدد فرزندان ایشان ومدّت اعمار ایشان و وقت‌وفات ایشان و این باب مشتملست بر دو فصل ،

باب چهارم ـ در ذکر آمدن عرب از آل ملك بن عامر اشعری بقم و آوه و وطن ساختن ایشان بقم و آوه وسبب آمدن ایشان از کوفه بقم بر اختلاف روایات وبچه سبب حجاج یوسف محمد بن سایب بن مالك اشعری را بکشت و این باب مشتملست بر دوفصل ،

باب پنجم ـ درذکر اخبار رجال عرب اشعریان آنهایی که مسلمان بودند واسلام آوردند و سبب مسلمان شدن ایشان و مهاجرت ایشان با حضرت رسالت و فضیلتهای مرویه در حق ایشان وحکومت ومفاخر مشهوره واخبار دربارهٔ ایشان درایام‌جاهلیّت و ذکر قبایل و عشایر ایشان و بعضی ازواقعها و ایام اشعار ایشان واین باب مشتملست بر دو فصل ،

باب ششم ـ درذکر انساب عرب ازفرزندان برسبیل عموم وفضل یمن برسبیل خصوص وذکر نسب قحطان وآن روایات که درین باب مروی اند واین باب مشتملست بر پنج فصل ،

باب هفتم ـ در ذکر اخبار عرب که بقم متوطّن شدند و کدام ازیشان مرتبهٔ

---

۱ ـ در متن نسخهٔ اینجانب سنهٔ ثلثین و ثمانمائة نوشته شده که سال ۸۳۰ میشود و این غلط ازکاتب رخ داده وصحیح سنه ثلثین و ثلثمائة میباشد که ۳۳۰ است ،

ریاست و بزرگی یافت با بعضی دیگر ازاخبار ایشان برسبیل عموم و این باب مشتملست بر پنج فصل ،

باب هشتم ـ در ذکر حوادث و واقعهای مشهوره که در میان این جماعت عرب واقع آمده اند و این باب بریکفصل موضوعست ،

باب نهم ـ در ذکر جماعتی از عرب و عجم از خلفا و سایر سلاطین که بقم والی وحاکم وصاحب مرتبه بودند وذکر بعضی ازکتّاب دیوان که اسامی ایشان محفوظ بوده است و این باب مشتملست بر یکفصل ،

باب دهم ـ در ذکر وقت ظهور اسلام بقم و ذکر فضائل مرویّه در شأن عجم وذکر عجم که بقم بوده اند درایّام القدیم و ایّام الحدیث ازآنکسانی که از قم بوده اند واز آنهایی که بقم آمده اند و این باب سه فصلست ،

باب یازدهم ـ درذکرتواریخ سنین وُلات وحکّام قم وجریب‌ها وخراج ومسافت آن ، درسال شهر وکوره گردانیدن وآن سنهٔ تسع وثمانین[1] هجریّه است تاآخر سنهٔ ثمان وسبعین وثلثمائة[2] وذکر نامها وبعضی ازاخبار وعدد ایشان وآن دویست ویك شخص اند و این باب مشتمل است بر یکفصل ،

باب دوازدهم در ذکر اسامی قضاة بقم و بعضی از اخبار ایشان و بچه سبب خلفا قضاة را بقم نفرستادند تا بوقت خلافت **مکتفی** و ذکرنامهای مردانی از عرب که عرب ایشانرا اختیار کردند ازبرای حکومت وقضاء بتراضی ایشان تا آنگاه که **مکتفی** دیگر باره رسم تولیت قضاة بقم معیّن کرد و قضاة را بقم فرستاد و این باب مشتملست بر یك فصل ،

باب سیزدهم ـ درذکر سنن خلفا ووزرا وحوادث مورّخه بقم ودیگر شهرهای اسلام بعد ازابتدا بذکر مولد رسول خدا صلی الله علیه و سلّم و تمامی اخبار او از روز مبعث او تاروز هجرت ودیگر تواریخ گزیده ازسال هجرت تا آخر سنهٔ ثمان وسبعین وثلثمائة[3] و این باب مشتملست بر یك فصل ،

---

۱ - ۸۹ هجری ،

۲ ، ۳ - ۳۷۸ هجری ،

باب چهاردهم ـ درذکر ضیاع و حصص سلطان بقم وآوه و انواع آن از خاصهٔ قدیمه معروفه بعباسیه و ازعامه وفراتیهٔ سهلانیه و یعقوبیه و حدیثهٔ مقبوضه در سنتی ستّ وسبع وستّین و ثلثمائة[1] ومبلغ خراج آن و عدد سهام آن با ذکر دیگر از سببهای شهر آوه که در دفتر سلطانی یاد نکرده اند و این باب مشتملست بریك فصل،

باب پانزدهم ـ درذکر ضیاع و حصص موقوفه بقم وذکر مبلغ خراج آن وعدد سهام آن و ذکر بائر و خراب از آن و ذکر متوّلیان از اهل قم از عرب و عجم وایشان چهل نفر بوده اند وذکر تفحّص احوال بدین حصص موقوفه و بمتوّلیان از جهت خلفا و ولاة بقم تا آنگاه که جمله اقطاع شدند و این باب مشتملست بر یك فصل،

باب شانزدهم ـ در ذکر اسامی بعضی از علمای قم وعدد خواص ایشان وایشان دویست و شصت و شش نفربوده اند و عدد عامّه از اهل قم که بقم مشهور بوده أند و آن چهارده نفر بوده اند وذکر مصنّفات و روایات ایشان و بعضی از اخبار ایشان واین باب مشتملست بر دو فصل،

باب هفدهم ـ در ذکر اسامی بعضی از ادبا و کتّاب و امثال ایشان که بقم بوده‌اند ازمثل‌فیلسوف ومهندس و منجّم و نسّاخ و ورّاق باذکر بعضی ازاخبار ورسائل و مصنّفات ایشان و این باب مشتملست بر یك فصل،

باب هیجدهم ـ درذکر بعضی ازشعرا که مدح اهل‌قم گفته‌اند وعدد آنکسانی که ذکر و شعر ایشان محفوظ ومشهور بوده است و ایشان چهل نفرند وذکر شعرایی که بقم وآوه پیدا شدند بابعضی از اشعار ایشان بعربی و فارسی و ایشان صد وسی نفرند و این‌باب مشتمل است بر سه فصل،

باب‌نوزدهم ـ در ذکر یهودیان و مجوسیان بقم و نواحی آن و مالی چند که بریشان حوالت بوده است و رسوم آن وآنچ وارد شده درین باب از آثار مرویّه وسبب ترك کردن ترسایان و وطن ساختن بقم و نزول کردن در آنجا باختلاف روایات و این باب مشتملست بر یکفصل،

باب‌بیستم ـ درذکر بعضی ازخاصّهای قم و ذکر بعضی ازعجایب دنیا وعمرهای

---

۱ - در سالهای ۳٦٦ و ۳٦۷ هجری،

پیغمبران علیهم السّلام وعدد ایشان و تمامی تواریخ روزگارها و سنین قرون وملوك عرب و عجم و مختصر از اخبار ایشان و بعضی از اخبار امم از **آدم** علیه السّلام تا زمان هجرت **رسول** ما صلّی الله علیه و آله وسلّم و ذکر بعضی ازسنن عرب و آداب و احکام و مناقب ایشان و بتهای ایشان در ایّام جاهلیّت با ذکر بعضی از روایات وارده درباب توحید وذکر خاصّهای قریش وبنی هاشم و مکّه ومدینه و اخبار نادره ازروایات شیعه وغیر ایشان و این باب مشتملست بر پنج فصل ،

باب اوّل

در ذکر قم و سبب نام نهادن قم بدین نام بعد از نام نهادن او بفارسی و ذکر قدیم امر قم و حدیث آن و صورت فتح ناحیت آن و انتهای حدود آن و مسافت اقطار آن و ذکر طول و عرض و برج طالع آن وعدد راهها ودروازها ومیدانها و مساجد وحمّامات آن و سبب جدا کردن آن ازاصباهان و وقت شهر ساختن آن وآنچ در بقعه و خطّه قم داخل است و بدان تعلّق دارد از ضیاعها ونامهای آن و ذکر باروی کهنه و نو آن وذکر اوّل مسجدی که بقم بنا نهادند و منبر درآن نصب کردند تا آنگاه که مسجد جامع بدان بنا نهادند و منبر بدان نقل کردند و ذکر سراهای خراج و دار الضّرب و سرای حکّام و وُلات و زندانها و ذکر کاریز ها و جویها و رود خانها و آسیاها و مقاسم[1] آبهای آن و مساتیق آن وعدد ضیاعها و رساتیق آن ازاهل عرب و عجم و ذکرآن ضیاع و رساتیق که ازدیگر شهرها باقم جمع و اضافت کردند وذکر بعضی ازطلسمات وذکر بعضی آتشکدهای نواحی آن که مشهور و معروف بوده اند و ذکر فضیلتهای قم و نواحی و ساکنان قم و آنچ از آفات و عاهات بدیشان رسیده است و این باب مشتملست بر هشت فصل،

فصل اول

در ذکر قم وسبب نام نهادن آن بدین اسم بعد از نام نهادن فارسی آن و ذکرقدیم امر و حدیث آن وصورت فتح ناحیت آن وانتهای آن ومسافت جوانب آن و ذکر طول و عرض و برج آن و در آنك قم را چند راهست و چند درب وچند میدان و چند مسجدوچند حمّام بوده، چنین گویند وچنین روایت کرده است **احمد** بن **ابی عبد الله** برقی[2] در کتاب بنیان که شهر قمرا ازبرای آن قم نام کردند که درابتدای حال مستنقع

۱ - در اصل نسخه ؛ مقاسمات ، ۲ - ابو جعفر که در سال ۲۷٤ یا ۲۸۰ وفات کرده از برقهٔ قم ،

میاه بوده است یعنی جای جمع شدن آبها وآب تیمره[1] و انار بدین زمین که امروز قبضهٔ قم است جمع میشد و آنرا هیچ منفذی و رهگذری نبود از اطراف تیمره و انار آب می‌آمد وبدین موضع جمع میشد و بحوالی وجوانب آن انواع گیاه رسته شد وعلفزار گشته چنانکه چراگاه دوّاب بود وروزگار[2] ازکثرت نبات و گیاه که بدین موضع بوده سبزشده تا غایت که این موضع را کبود دشت نام کرده بودند ودرعرب جمع شدن آب‌را قم گویند[3] وازین جهتست که آفتابه را قمقمه گویند وجمع آن قماقم، چون قم مجمع

۱ ـ خ ، ل : ثیمره ـ در کتاب محاسن اصفهان مافرّوخی همه جا تیمره ومثناةً دیمرتین آورده که دیمره همان تیمره است که چون تاء ودال قریب‌المخرج میباشند تبدیل میشوند (رجوع بصفحات : ۱۸ ، ۳۶ ، ۵۶ ، ۶۵ ، کتاب مافروخی طبع اینجانب نمایید) واحمدبن قاسم بن علي بن رستم دیمرتی از آنجاست وصاحب بن عباد در اشعاریکه اشتیاق خودرا باصفهان ظاهر ساخته چنین میگوید :

ذکرت دیمرت اذ طال الغناء بها … یا بعد دیمرت من ابواب جرجان ،

ودر کتاب معجم البلدان یاقوت حموی متوفی ۶۲۶ هجری چنین ضبط شده :

التَّیْمُرَة ـ بضم المیم قال الهَیْثَم بن عدی کانت مساحة اصبهان ثمانیة فرسخاً فی مثلها وهی ستة عشر رستاقاً في کلّ رستاق ثلثمایة و ستّون قریة قدیمة سوی المحدثة وذکرفیها التیمرة الکبری والتیمرة الصغری ، و تیمره اشتباه نشود با تَیْمَرْ چه بموجب آنچه یاقوت نوشته است تیمر از قرای شام است ،

تَیْمَرْ ـ بالفتح ثم السّکون وفتح المیم قریة بالشّام و قیل من شقّ الحجاز قال امرء القیس :

بعیني ظعن الحي لما تحملوا … لدی جانب الافلاح من بطن تیمرا ،

(ص ۹۰۸ ج ۱ کتاب معجم‌البلدان طبع ووستنفلد)

۲ ـ مطلب نارساست که مینویسد « وروزگار ازکثرت نبات وگیاه که بدین موضع‌بوده‌سبزشده » چه روزگار سبز نشود مگر آنکه بگوییم مجازاً استعمال کرده مانند اینکه میگوییم از کثرت گیاه در ودیوارسبزبود ولی مسلماً فصیح‌نیست ودر و دیوار باز محلی برای این استعمال دارند که‌روزگارندارد مگر آنکه قیاساً تصحیح کرده بگوییم : وروزگار [درازی حوالی وجوانب‌آن] ازکثرت نبات وگیاه که بدین موضع بوده سبز شده تا غایت که این موضع را کبود دشت نام کرده اند .

۳ ـ القُمْقُم آنیة معروفة من نحاس وغیره یسخن فیها الماء و یکون ضیق الرأس قال الاصمعی هورومی معرّب کمکم بکافین عجمیتین وقال عنترة :

وکان ربا او کحیلا معقدا … حش القیان به جوانب قمقم

ومنه استعیر لا ناء صغیر من نحاس او فضّة اوصیني یجعل فیها ماء الورد ولقد استظرف من قال :

لقمقم ماء الورد اکبر منة … لدفع ثقیل مثل قطعة جلمود

تقول له قم قم فان‌دمت‌جالساً … فعمّا قلیل سوف تطرد بالعود

که قمقمه را معرّب کمکم دانسته اند وگلاب پاش را نیز نوعی از قمقمه وصف کرده اند و نیز بطوریکه درمتن اشاره شده ازقسمت ذیل میتوان استدراک کرد که‌عرب‌جمع شدن آب را درمحلي قم گوید :

و تَقَمْقَمَ ـ ذهب فی الماء وغمرحتی‌غرق ومنه قول‌رؤبة : من خرّفی قمقامنا تقمقما ، که تقمقم‌یعنی‌فرورفت در آب تاغرق شد وقمقام دریا را گویند ومجازاً مرد جلیل را نیز خوانند ، (منتخب از ص ۳۲ ج ۹ تاج العروس طبع مصر)

آبهای تیمره و انار بود آن را قم نام نهادند و بعضی دیگر گویند چنانچ یاد کردیم که قبضهٔ قم مجمع و مستنقع آبهای تیمره و انار بود و او را از هیچ طرف منفذی و رهگذری نبود بحوالی و جوانب آن چندین علفزار و مرغزار بواسطهٔ کثرت آب پیدا شده بود و از جوانب واطراف رُعات وشبانان بواسطهٔ علف گرد بر گرد آن خیمه زدند و خانها بنا نهادند و مأوی ساختند و آن خانهای ایشان را بفارسی کومه[1] نام نهادند پس بسبب مرور ایّام و زمان درین اسم تخفیفی واقع شد و گفتند کُم پس آن را معرّب گردانیدند و گفتند قم بعد از آن جویی از آن موضع روان گردانیدند با موضعی براه ری که آنرا قارص گویند بمرور ایّام که آب در آن موضع روان میشد و از هر جانب خاکرا فرا میگرفت تا آنگاه که رود خانهٔ گشت و آبهای تیمرتین و انار درآن روان میشدو چنین گویند که برابر تیمره و برق رود* چشمهٔ بود بسیار آب بدیهی که آنرا کُب می گفتند بیشترین این آب که بزمین قم جمع میشد از چشمهٔ کُب رود بود یعنی از وادی کُب بعد از آن کُب رود را معرّب گردانیدند گفتند قمرود و همچنین **احمد** بن [ابی] **عبدالله**[2] برقی گوید که این چشمه و این موضع **اسکندر** بینباشت، چنین گویند که کبشها و گوسفندهای بزرگ را دست و پای محکم می بست و سر ایشان می برید و ایشانرا با گوشت و پوست و دست و پای در منبع آن آب می انداخت و بعد از آن بفرمود تا خاك آوردند و بر سر ایشان ریختند و بپایها محکم کردند، راوی چنین گوید که من این موضع و چشمه را دیدم که آب از آنجا بیرون می آمد نه بسیار، اهل قم از روان کردن آن آب ابا میکردند و منع مینمودند از سبب آنك نباشد که بدان آب غرق شوند و همچنین آل سعد اشعریان که بقم غلبه شدند از اخراج این آب منع می کردند،

و چنین گویند که قم را در قدیم الایّام صفرا نام نهادند و صفرا خواندند و در روزگار عجم تا آنگاه که آل **سعد** بن **ملك** نزول کردند بقم آب عزیز الوجود و کم بوده است و در کتاب سیر الملوك عجم چنین آورده اند که چون **بهرام گور**[3] بجانب

---

۱ - کومه خانهٔ را گویند که از نی و علف سازند و گاهی پالیزبانان درآن نشسته محافظت فالیز و زراعت کنند وگاهی صیادان در کمین صید نشینند (برهان قاطع)، ۲ - دراصل احمد بن عبدالله برقی ضبط شده است وی همان احمد بن ابی عبدالله برقی است که یاقوت از حمزهٔ اصفهانی نقل میکند که : وقال حمزة بن الحسن الاصبهانی فی تاریخ اصبهان احمد بن ابی عبدالله البرقي کان من رستاق برق رود* ۳ - دراصل نسخه : بهرام جور،

بلاد ارمنیّه میرفت اتّفاقاً رهگذر او بر دیهی بود از تخوم ساوه که آنرا طخرود میگویند بدین دیه آتشکدهٔ بنا نهاد و آتش در آن بر افروخت و بازاری در آن پدید کرد و قم و رستاقهای آنرا بنا نهاد و آنرا ممجّان نام نهاد و بمزدجان بارو کشید و **ابوعبدالله احمد بن محمد** بن **اسحق** همدانی الفقیه چنین روایت کنند در کتابی که آنرا کتاب بلدان نام کرده است که قم را **قمساره** بن **لهراسف** بنا کرده است ،

و **ابوعبدالله حمزة** بن **حسن** اصفهانی در کتاب اصفهان یاد کرده است که چون عرب اشعریان بقم آمدند در جوانب قم در خیمهای از موی نزول کردند چون درین ناحیت متمکّن شدند در صحاری هفت ده خطه و منزل ساختند و سراها و بناها و قصرها و عمارتها بنا نهادند و فرود آمدند و آن هفت ده ممجّان و قزدان[1] و مالون و [جمر][2] وسکن و جلنباذان و کُمیدانست که الیوم قصبه و محلّتهای قم است وحصون و حصار های این دیهها درین محال قایم و راسخ اند و علامات و نشان آنند ، چون سراهای ایشان بدین دیههای هفت گانه بسیار شد و بیکدیگر نزدیك گشتند از نامهای این هفت دیه نام قریه کمیدان[3] اختیار کردند و مجموع این دیههای هفت گانه را کمیدان نام نهادند بعد ازمدّتی چند در این نام اقتصار کردند وچهار حرف از جملهٔ شش حرف کمیدان بینداختند و بر دو حرف اختصار کردند و گفتند کُم پس اعراب دادند[4] و گفتند قُم و این تخفیف و اختصار و اقتصار در میانهٔ ایشان بسیار بوده است و عادت شده و رسم وعادت ایشان دراسماءِ عجمیّه بدین جاری بوده است چنانچ انار در اصل انار بار بوده است بعد از آن اختصار کردند در او وگفتند انار و انار اسم وادی قم بوده و بار اسم کنار وادی و رهگذر آن و این رستاق را انار بار نام کردند از برای آنك بر کنار وادی واقع شده و همچنین در اسم کرج اختصار کردند زیرا که در اصل بوهین کره بوده است وهمچنین در ایّام فرس آنرا بوهین کره خواندهاند بعنی خرمنگاه کرج و همچنین دراسم داراب اختصار کرده اند زیرا که در اصل وضع دارابجرد[5] بوده است

۱ - خ ، ل - قزوان ، ۲ - از نسخه سقط شده چه درمحل دیگر نام هفت ده را مؤلف آوردهاست ، ۳ - هنوز نام کمیدان درقم معروفست ودرخارج شهر قم محلی بدین نام خوانده میشود ، ٤ - مقصود آنستکه معرّب کردند و گفتند قم ، ٥ - دارابگرد فارس است یعنی شهر داراب ومیگویند دارا این شهر را بنا کرده است ،

همچنانچ قم در اصل کُمیدان بوده است بعد از آن اختصار کردند و معرّب گردانیدند و گفتند قم و کُمیدان نام ده بوده است و ایشان نام ده و نام رستاق که کُمیدان دیه بوده از دیههای او یکی گردانیدند گاهی کمیدان گفته اند و مرادشان دیه کُمیدان بوده است و گاهی کُمیدان گفته اندو مرادشان مجموع دیههای هفت گانه بوده‌است که کُمیدان یکی ازآنست همچنانچ اردستان اسم رستاق‌است ونام دیه که قصبهٔ آن‌رستاق است پس سبیل وطریق انقلاب کُمیدان با قم که آن اسم قریه و رستاق است همچو طریق و سبیل کوره اردستانست ،

وچنین گویند که‌نام این ناحیت درآخر ایّام مملکت فرس ازایّام قباد تاایّام و زمان یزدجرد ویران آبادان کردکواد[1] بوده ویران یعنی خراب آبادان کرد کواد یعنی قباد عمارت کرد و آبادان گردانید سبب آنك چون قباد بدین ناحیت میگذشت در آن روزگار که پیش ملك هیاطله میرفت چون بدین ناحیت رسید درغایت خرابی بود ازخرابی اوپرسید گفتند که هیچ ملکی‌ازملوك هرناحیت وموضعی‌را که اسکندر آنرا خراب کرده است بعمارت و آبادانی آن رغبت نمیکنند و نمی فرماید چون قباد بدارالملك خود مراجعت‌مینمود چون بدین‌ناحیت رسید بفرمود تا آنرا عمارت‌کردند و بدین نام نهادند و کوره اصفهانرا بدو شقّ کرد یکی شقّ جی و یکی شقّ تیمره و این شقّ تیمره را بدین اسم نام کرد و همچنین چون عرب بدینجا آمدند و فتح این شقّ بر دست رؤسای مقدّمهٔ لشکر احنف بن قیس میسّر شد و احنف بتیمره مقیم بود و عرب این کوره‌را هم شقّ تیمره نام‌کردند واین اسم بر وی باقی بماند تا آنگاه که رشید آنرا کوره گردانید پس کوره و شهر را هر دو قم نام کردند بدین دستور که ما یاد کردیم، نواحی و رساتیقی‌که خارج از تیمره بودند مجموع داخل تیمره گردانیدند تا غایت که دیوان‌خراج‌ازفارسی‌باعربی کردند مِنْ رُسْتَاقِ قَاسَانِ مِنْ شَقِّ دِرَامْ[2] وَمِنْ شَقِّ آبْرُوزْ و ذکر نواحی که با تیمره ضمّ کرده بودند مجموع یاد نمیکردند بلکه بر یکی اقتصار میکردند و مجموع‌را بدان نسبت میکردند وهمچنین حمزه روایت کنندکه این‌ناحیت

---

۱ - کواد وکوات همان غباد یا قباد پدر کسری انوشیروان پادشاه ساسانی است ،

۲ - در کتاب محاسن اصفهان مافروخی شقّ دارم ضبط شده است ،

از اصپاهان نقل وجدا کرده‌ام ودر قدیم الدهر استان درام خوانده اند این حکایت که ما مجموع یاد کردیم از زبان **حمزه** در اشتقاق عرب نام قم را از نام کمیدان بلاشك از اختراع **حمزه** است و از خاصهای اوسبب آنك نام قم بانفراد ونام کمیدان بانفراد وهر دو بهم درایام القدیم بوده وشنیده [شده] وصحیح ومعتبر ومعتمد درآنك قم را چراقم نام نهادند روایتیست که **برقی** گوید که قم مجمع آبهای تیمره و انار بودبواسطه گیاه وعلف رعاة احشام و صحرا نشینان آنجا نزول کردند و خیمه زدند و خانها بنا کردند و آن خانه را کومه نام کردند بعد از آن تخفیف کردند و گفتند کم بعد از آن معرّب گردانیدند و گفتند قم معتبر ودرست این روایتست و در روایت شیعه درحدیثی که من در فصل هشتم ازین باب یاد کنم آمده است که در آنشب که رسول خدا **محمد مصطفی** صلّی الله علیه وآله و سلّم را بآسمان بردند ابلیس ملعون را دید که بدین بقعه بزانو در آمده و مرفق هر دو دست بر سر زانو نهاده و نظر در زمین میکرد رسول صلّی الله علیه وآله و سلّم اورا گفت قم یا ملعون یعنی برخیز ای ملعون بدین سبب قم را قم نام کردند و در روایتی آمده است که من در فصل هشتم شرح و بسط آن خواهم کردن که قم را از آن جهت نام کرده اند که قائم آل محمد علیه و علیهم السّلام را از این شهر مدد و معاون و مساعد خواهد بود چنانچ بدان سبب خروج کند و ظهور فرماید والله اعلم ،

ذکر صورت فتح ناحیت قم

راویان فتحهای بلاداسلام روایت کنند که بیشترین نواحی اصفهان که **ابوموسی** اشعری و امیران لشکر او فتح کردند و بگشادند بجنگ و قهر بود و بتیغ و شمشیر بریشان غلبه کردند و فتح بر وجه صلح نبوده و ابروز بتیمرتین همه نواحی اصفهان بوده پس مینماید که فتح ناحیت قم بجنگ و محاربت بوده باشد زیرا که اعمال ناحیت قم باعمال آن نواحی متّصل بوده و همچنین **ابوعلی عبدالرحمن** بن **عیسی** بن **حماد** همدانی المعروف بکاتب **بکر** بن **عبدالعزیز** در کتاب خود که آنرا کتاب همدان نام کرده است چنین یاد کرده است که من کتب اموال وغیر آنرا مطالعه کرده‌ام و در آنجا یافته ام که **اباعبید** و **شافعی ومالك**، روایت کرده‌اند که مجموع بلاد جبال فتح آن بجنگ وقهر و استیلا

بوده است و هیچ کوره از آن استثناء نکرده اند وبعضی دیگر گویند که فتح ناحیت قم بر وجه صلح بوده است فامّا فتح آن بمحاربه و جنگ مشهورترست والله اعلم ،

ذکر حدود قم

از **برقی** روایتست که او گفت که قم چهل فرسخ درچهل فرسخ است زیرا که حدود آن بغایت از یکدیگر دورند واقطار آن متفاوت اند و از دیگر شهرها با حوز آن گرفته‌اند وجمع کرده‌اند و **برقی** چنین گوید که حدّ اوّل قم از ناحیت همدانست تا میلاذجرد که آن ساوه است و حدّ دوّم ازناحیت ری‌تاجوسق **داود** بن **عمران** اشعری بدو فرسخ ازدیرجص[1] که فراپیش قم‌است ، چون حدیث دیر جص در میان آمد شاید که دربنا کردن‌آن آنچ روایت کرده‌اند گفته شود ، چنین گویند که درکتاب سیر ملوك عجم مسطورست که ملك روم قومی را از عمالقه از بقایای قوم **عاد** پیش **کسری انوشروان** فرستاد و ایشانرا جثّهای بزرگ و قامتهای بلند بودچنانچ بعضی مردم که ایشانرا خلقی عظیم‌می‌باشد تشبیه ایشان بقوم **عاد** میکنند ومیگویند که‌مردم عادی‌اند چون آن‌طایفه عمالقه پیش **انوشروان** آمدند بردست‌ایشان دیر جص را در راه قم بنا نهاد و گویند که این دیر پیشتر ازین زمان بزمانی بعید بنا نهاده اند والله اعلم ، و حدّ سیّم از ناحیت فراهان است آنجا که ناحیت کرج است و گویند از آنجا که جوسق دیزوآباد است از همدان ، و حدّ چهارم از ناحیت اصفهان تا وادی که میان قریه درام و جرقام و میان قریه راوندست والله تعالی اعلم ،

ذکر برج قم

که طالع آنست وطول وعرض آن از اقلیم، برج قم جوزاست و هفتاد وپنج درجه و پانزده دقیقه طول آنست ازمغرب وازمشرق صد و پنج درجه و دقایق عرض آن سی و چهار درجه و سی دقیقه وناحیت قم ازجمله بلدان جبل است از اقلیم چهارم و بلاد جبل عبارت از همدان است وماسیدان که آن سیروانست و مهر جانقذق که آن صیمره است و قم و ماه البصره که آن نهاوندست و ماه الکوفه که دینور است و قرمیسین[2] والله اعلم ،

ذکر طرق قم

چنین گوید **برقی** که قم را شش راهست ، اوّل راه خراسان که آن درب ری‌است ، دوّم راه ساوه و آوه که آن راه مسجد جامع است ، سیّم راه همدان که آنرا سرداب گویند و آنهم در این دربست و درب عبدویه

---

۱ - شاید ترجمهٔ دیرگچ باشد ، ۲ - قرمیسین کرمانشاه است ،

برمله ، و درب چهارم راه عراقست و آن درب برید است که آنرا درب **نصر** بن **عامر** اشعری گویند و بدین معروفست و بدرب جبانه نیز معروفست ، و پنجم راه جبال قم است و آن درب **حسن** بن **علی** بن **آدم** اشعری است ، و ششم راه قاسان که آن درب قاسان است معروف و مشهور بولد **احوص** بن **سعد** اشعری و قم را بغیر از این شش درب وراه هفت درب دیگر است ، اوّل درب قریه جمر [1] ، دوّم درب **سهلویه** بن **علی** که آن ایضاً راه ساوه است ، سیّم درب عریش ، چهارم درب مالون که ازآن بقریهٔ میانرود میروند ، پنجم درب تلقجار [2] که آن راه سراجه است ، ششم درب قوهبار ، هفتم درب نوآباد که از آنجا بآسیای متجه میروند پس مجموع سیزده درب باشند والله اعلم ،

ذکر میدانها بقم

میدان **یسع** بن **عبدالله** اشعری ، میدان **حسن** بن **علی** بن **آدم** اشعری ، میدان **یحیی** بن **عمران** بن **عبدالله** اشعری بکمیدان نزدیك مسجدجامع ، میدان **ابوعلویه الحسن** بن **یحیی** بن **عمران** اشعری بکمیدان نزدیك قصری که مشرفست بر آن ومعروفست بدان میدان ، میدان **ملك** بن **سعد** بن **احوص** اشعری بخازران نزدیك جوسقی که الیوم معروفست ببندار الشّطرنجی ، میدان **حسن** بن **سعد** بن **احوص** اشعری بقزدان ، میدان **ایوب** بن **موسی** بن **احوص** بن **سعد** اشعری بقرب درب نصر ،

ذکر قنطرها بقم

قنطرهٔ **عبدویه** بن **عامر** بن **سعد** بن **احوص** اشعری برمله و این پل از جملهٔ بناهای اوست و این پل از جمله پلهای محکم است و بغایت مشرف و عالی ، قنطرهٔ **بکجه** بردر مسجد جامع و آنرا **یحیی** بن **علی** بن **عبدالله** اشعری بنا نهاده است برابر سرایی که او را بوده و گویند که آن قنطره **بکجه** بنا نهاده است و **بکجه ابوبکر** بن **عمران** بن **ابی بکر** اشعری است ، قنطرهٔ **ابوعلویه الحسین** [3] بن **یحیی** بن **عمران** اشعری والیوم منهدم و خرابست ، قنطرهٔ **سهلویه** وآنرا **سهل** بن **علی** بن **سهل** بن **یسع** اشعری بنانهاده است وآن یازده طاقست ،

ذکر مساجد قم

در اصل بیاض است

ذکر حمّامات بقم

در اصل بیاض است

---

۱ - یکی از هفت ده است که در سابق بدان اشاره شد ، ۲ - خ ، ل - تلفجار ، ۳ - در سطر یازدهم ابوعلویه الحسن ضبط شده است ،

فصل دوم

از باب اوّل در ذکر سبب جدا کردن قم از اصفهان و وقت شهر گردانیدن آن ،
راویان قم چنین روایت کنند که چون عرب بقم متمکّن شدند و قرار گرفتند و اعقاب و اولاد ایشان بقم بسیار شد و ضیعتهای بسیاررا مالك شدند وبعضی از ضیعتهای بسیار همدان و ری و اصفهان با آن جمع کردند که الیوم بدان معروف و مشهورند **حمزة بن یسع** بن**عبد الله** که امیری بود ازامرای عرب قصد خدمت **هارون الرشید** کرد و اورا از حال عرب و تمکّن ایشان بقم آگاه کرد واعلام داد و ازو درخواست کرد که قم را کوره و شهری گرداند بانفراد و منبر را در آن بنهد تا در قم نماز جمعه وعیدین باستقلال بگذارند واحتیاج نباشد ایشانرا از برای جمعه و عیدین بکورهٔ دیگر رفتن و نماز کردن بر آنکه هر سال آنچ واجب و درست شود بر قم و بر ضیاعی که با آن جمع کرده باشند از اخراج بر سبیل مساحت یا بر تقریری که دیوان مساحت خراج اصفهان بدان ناطق وروشنست بدهند و اهل قم بنسبت با**هارون الرشید** ازجملهٔ مطیعان و فرمانبرداران باشند **هارون الرشید** التماس **حمزه** بن **یسع** مبذول داشت و سؤال اورا بنجاح مقرون گردانید و درحیازات معروفه اورا حاکم وصاحب اختیار گردانید و گزی را بدو داد که آنرا ذراع رشیدیّه میخوانند وآن گز درازترین وبزرگترین گزهای دنیا بود **حمزه** را گفت این ذراع را بستان و در زیر بغل نه و آنقدر که توانی دست خود را بکش تا آنمقدار که سر انگشت تو بدان رسد از حساب ذراع گیر **حمزه** گز را بستد ومحکم بزیر بغل خود کوفت تاغایت که بعضی از گز درزیر بغل اورفت وخون ازو روان شد اورا گفتند این چه بود که تو با خود کردی گفت من صلاح قوم خود و آسانی ایشان میخواستم والله اعلم ،

بعدازآن **هارون الرشید حسن** بن **تحتاخ** طالقانی‌را با **حمزه** ضمّ کرد برخراج و مساحت و این معنی اتّفاق افتاد در سنه تسع و ثمانین و مائة هجریّه[1] و موافق با سنهٔ اربع وخمسین [ومائة][2] ازهلاك شدن یزدجرد واین تواریخ خاصّه بقم مستعمل بوده است وحساب دیوان و آجال ایشان بدان بوده است در معاملات مثل بیع و شری و

---

۱ - ۱۸۹ هجری ،   ۲ ـ مقصود سال ۱۵٤ از مرگ یزدجرد است ،

غیر آن ازعقود معاملات و در دیگر شهرها این تواریخ را رعایت نکرده‌اند ، پس **حمزه** بقم معاودت نمود با عامل و مجموع ضیاع را مساحت کرد و خراج آن مقرّر گردانید و بعضی دیگر گویند که ضیاعها را نپیمود بلکه خراج آن چنانچ پیشتر از آن مقرّر بوده دردستور اصفهان ازخراج این‌ناحیت برآن قرار بگذاشت وسایرحیازات بمساحت یا بمقاطعه با آن اضافت کرد و بحقیقت که گفته اند که **حمزه** قطعاً و اصلاً مساحت نکرد نه اصل قم را و نه ضیاعاتی که از اصفهان با آن ضمّ و جمع کرده بودند و آنرا حیازات نام نهاده و این روایت نزدیکست و دور از کار نیست زیرا که پسر او **الیسع** بن **حمزه** بعد از او درمساحت قم شروع کرد چنانچ در موضع خود در باب مساحت ذکر آن بیاید چه اگر **حمزه** قم را مساحت کرده بودی پسر او بعد از او مساحت نکردی و **ابوعلی کاتب** در کتاب همدان حکایت میکند از **ابی جعفرمحمد** بن **عبدوس** که او گفت ذراعی که اهل همدان بدان مساحت میکردند پیش از روزگار **مامون** اورا ذراع سابوری می گفتند و آن ذراع عبارت از دوازده قبضه بود و مثال آن بر ستون مسجد اعظم منقّش کرده اند و نشان و نمودار آن تا الیوم باقیست تا بدینجا حکایت **ابوعلی** است پس این گز که مثال آن مصوّرست درمسجد **سهل** بن **الیسع** بن **عبدالله** بمیدان الیسع گزیست که **حمزة** بن **الیسع** ازنزدیك **هارون الرشید** آورد وآن ذراع بقم برشیدیّه معروف و مشهورست و بهمدان بسابوریّه ، و همچنین **ابوعلی** در کتاب همدان حکایت میکند از **ابی جعفرمحمد** بن **عبدوس** که او گفت ذراعی که **عبدالله خرداذبه**[1] بدان مساحت کرد آن نه قبضه و دو انگشت بود چنانچ میان آن ذراع وذراع سابوریه تفاوت و نقصان بربع و ثلث عشر باشد و آن ذراع که بهمدان بوده است و در دیوان آن هشت قبضه و دو انگشت بوده است **محمد** بن **الحسن** از آن گز هیچ نبرید وکم نکرد الا یك انگشت و **حمزة** بن **الحسن** در کتاب اصفهان روایت میکند که چون سنه تسع و ثمانین ومائه[2] در آمد والی وحاکم اصفهان **عبدالله** بن **کوشید**[3] بود پس **رشید** نامهٔ نوشت و پیغام فرستاد **بعبدالله** بن **کوشید** در طلب کردن بقایای سالهای گذشته از خراج قم وبقایا باصطلاح ایشان موایند گفته‌اند پس چون نامه وپیغام **رشید بعبدالله** رسید نامه نوشت

---

۱ ـ خ ، ل ـ خردادبه ، ۲ ـ ۱۸۹ هجری ، ۳ ـ در کتاب محاسن اصفحان عبدالله بن کوپیبند ضبط شده است ،

ببرادر خود **عاصم** که ازقبل او بقم والی بود و اورا از آن آگاهی داد و بدان فرمود چون **عاصم** بر آن وقوف یافت بقایا و کسور اموال از اهل قم طلب داشت و با ایشان عنف و درشتی نمود اهل قم در دارالخراج برو جمع آمدند واورا بکشتند ودرمدّت پنجاه و یکسال هر سال بقیّهٔ از مال قم براهل قم مانده بود ابتدای آن از ظهور دولت خلفای بنی‌عبّاس تاسال [صدو] هشتاد ویك[1] چون سال صدو هشتاد وچهارم درآمد **رشید** ازرقّهٔ مدینة السّلام که آن بغداد است حکم فرمود واشارت کرد برسیدن بقایای پنجاه ویکسال گذشته و **اباصلح یحیی** بن **عبد الرحمن** کاتب را والی دیوان خراج گردانید و بقایا بر تمامی ممالك خود حوالت فرمود و همچنین **عبدالله** بن **هیثم** بن **نسام** راوندی‌را امر کرد در طلب کردن اموال و استخراج کردن پس خلقی عظیم بدین سبب تلف و هلاك شدند از مسلمانان وعمّال و کتّاب ومردم‌را ازین رهگذر داهیهٔ و مصیبتی عظیم برسید تا غایت که **رشید** مجموع عمّال و کتّاب و حکّام را خائن گردانید و بسیاریرا بکشت و بخود مباشر طلب بقایا و کسور گشت تا غایت که قوتهای ایشان و سایراطعمه بفروخت و اسبان و دیگر چهار پایان بَرید که آنرا بزبان اهل قم اسبان یام[2] گویند بعوض مال ایشان بستد و تا غایت که نگذاشت که هیچ طایفه از صادر و وارد ببغداد گذر کنند تا نباید که بعضی از مال کسر آید ومجموع اموال ازمردم هرمملکتی بستد و جمع کرد تا غایتی که ایشان را هیچ نماند واین سال را سال موایند نام نهادند یعنی سال بقایا پس بقایای همه شهرها مستخلص گردانیدند ومحصّل کردند مگر بقایای اصفهان که در آن تأخیر افتاد بسبب اهل قم که در ادای آن تمرّد و سرکشی میکردند وازادای بقایا امتناع می نمودند وعمّالرا می کشتند یکیرا بعد از آن دیگر تا آنگاه که **عبدالله** بن **کوشید** از قبل **رشید** والی شد و هرروز از جانب **رشید** بدو فتح می آمد وپیغام می‌آورد در قدغن کردن در ستدن بقایای سالهای گذشته و **عبدالله** بسبب بلدّیه و هم شهری با قوم و مردم قم مدارا میکرد و طریقه محبّت و مودّت که میانهٔ او و میانهٔ ایشان بود می سپرد و رعایت حقوق قدیمه می نمود تا آنگاه که بواسطهٔ کثرت فیوج

---

۱ - مقصود سال ۱۸۱ هجری است چه ۱۳۲ ظهور خلفای عباسی است و چون خراج پنجاه‌ویکساله خواهند میرسد باوّل سال ۱۸۴ ، ۲ - یام اسبي را گویند که در هر منزلي بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود برآن سوار شود تا منزل دیگر (برهان قاطع) ،

و بسیاری رسل که از **رشید** بدو آمدند حجّت برو لازم شد و **عبد الله** در طلب بقایا
هیچ چاره‌ندید پس اورا ضرورت شد درطلب کردن بقایا ازیشان ودرآن کوشش نمودن
چون قصّه بدین انجامید مردم قم برادر **عبد الله** را بکشتند و در ضیاع و دیههای خود
متفرّق‌شدندو پنهان گشتند **عبد الله** بن **کوشید** بدین‌سبب‌معزول شد و **حسن** بن **تحتاخ**
را بعوض او بقم فرستادند ، چون **عبد الله** ازقم بحضرت **رشید** رسید یکهزار هزاردرهم
از خاّصهٔ مال خود **برشید** بخشید وازو درخواه کرد که قم را از اصفهان جدا گرداند
و هریکی را علیحدّه مالی معیّن باشد **رشید** قبول نکرد و بمنع آن فرمود و گفت من
هرگز عملی را قسمت نکنم و شهری همچو شهر اصفهان را جدا نکنم از ضیاعات و
توابع آن ، **عبد الله** بجواب گفت که‌اهل اصفهان‌بسبب اهل قم در بلاء‌اند و بغایت در
زحمت‌اند وازرهگذر ایشان بدیشان چندین خرابی واقع میشود زیراکه اهل‌قم‌درویش
حالند وبوقت ادراك ارتفاع غلاّت برمیدارند واز ادای خراج تقاعد مینمایند وتکاسل
و تهاون می کنند وچون عامل بدیشان میفرستند در راهها وجوانب متفرّق میشوند
و قصد قافلها می کنند و با ایشان جمع میشوند پس لاجرم عامل بقایایی که بریشان
مانده است بر ملاّك و اربابان اهل اصفهان قسمت میکنند تاغایت که عجز اهل قم[1] را
اصلی شده و مالی معیّن گشته بر اهل اصفهان چون **رشید** این بشنید بفرمود تا قم را
از اصفهان جدا کنند و خراج اشاعره از جملهٔ خراج شهر وضع کرد و مبلغ خراج
شهر سه هزار هزارو پانصد هزار درهم بوده است پس خراج اصفهان و کرج بعد ازجدا
کردن قم ازاصفهان چنانچ اوّل مقرّرشد بردوازده[2] هزارهزاردرهم وکسری ،تابدینجا
قصّه و حکایت **حمزه** بود و قصّه و روایت در این معنی این بود و آنچ اهل قم روایت
کرده‌اند ازحمزه درجدا کردن قم ازاصفهان چنانچ دراوّل فصل ذکرشد نزدیك آن میشود
که **حمزه** بن **یسع** و **عبد الله** هردو در یکوقت قصد حضرت کرده باشند والله اعلم ،

فصل سوم

از باب اوّل در ذکر آنچ داخل قم است وخطّهٔ آن از ضیاعها و مواضع ونامهای
دیههای آن وذکر بارویی که بر گرد قم کشیده‌اند کهنه و نو ، روایت کنند اهل قم که

---

۱ - خ ،ل - که عجز اهل عجز قم[1] اصلی ، ۲ - خ ، ل - دو دَه هزار هزار درهم ،

یزدانفاذار صاحب ناحیت ابرشتجان چون عرب اشعریان بقم نزول کردند ایشانرا در قریه ممجّان فرود آورد، **عبدالله** بن **سعد** را درسرای مردی که نام او **ذاذحره**[1] بود فرود آورد و **احوص** که برادر او بود در سرای مردی که نام او **خربنداد** بود پس از آنکه ازبرای هردو برادر **عبدالله** و **احوص** دراین هردو سرای همه آنچ مردم بدان محتاج شوند از اوانی و رخوت وطرح وفرش و آلات و غیر آن معدّ و محصّل گردانیده بود و مرتّب داشته، بعضی از اهل قم روایت کنند که‌چون عرب اشعریان بقم آمدند خیمها بزدند و فرودآمدند چون متمکّن شدند وقرار گرفتند و بسیار شدند درصحاری در شش دیه سراها و مقامها ساختند و منزل گرفتند و بار و بنه بدان نقل کردندوآن شش دیه ممجّان و مالون و قزدان و سکن و جمر و کمیدان و آنچ **حمزه** اصفهانی در کتاب خود آورده است که در هفت دیه مقام ساختند غلط و سهو است زیرا که جلنبادان و ممجّان نام دیه واحده است وهر دو عبارت از یك دیه اند و آنرا این دو نام‌است وجلنبادان چنانچ مشاهده میرودموضع حصنست که دزپل میگویند وممجّان موضع دیه‌است که آنرا باب شهرستان میگویند‌که آن شهر است وفارقین[2] که گردبرگرد آن بوده آل‌سعد آنرا بینباشتند ودرآن وقت که بقم نزول کردند وبعضی ازاثر آن‌باقیست آنجا که‌درسرای **ابی‌علی** بن **عبدیل** است وآنجا که میدان الیسع است وآنجا که‌فارقین سورناباد[3] است و آنجا که باب چهار طاقست و آنجا که باب **علی** بن **فرج** است این قدرست که حمل توان کرد و گمان توان برد که سورناباد دیه یا محلتی بوده است بانفراد علی الجمله درین خلاف کرده‌اند که جلنبادان‌وممجّان و سورناباد یکبقعه‌بوده است و یکضیعهٔ جامعه که آنرا بدین اسامی مفرده نام کرده اند خدا بدین عالم تر است مع هذا فارقین سورناباد اثر آن باقیست آنجا که سرای **ملك** بن **علی** حاجبست و من گمان میبرم که ممجّان اسم رستاقیست که‌جامع ضیاعی‌است که بدین ناحیت‌اند تاغایت که من خوانده ام در قباله نو و کهنه که ممجّان از ناحیت ابوراست پس در خاطر من آمدکه ابورا دروقتی جامع ضیاع این ناحیت بوده‌است، امّا دیگرمواضع ومحلّات ازین دیهها‌ی هفت‌گانه وسون، جعفرآباد، لاسود، ساروا، و بدین محلّات چندین کوچه و مواضع است وهریکی را نامی بوده وبانفراد، القصّه مجموع این از اراضی‌این دیهها‌ی

---

۱ ـ باراء مشدّده، ۱ ـ در محاسن اصفهان میافارقین‌نیز آمده، ۲ ـ خ ، ل ، سورا‌ناباد،

شش کانه است و پس از جمله مواضع این دیههای شش کانه و محلات و جوانب آن سر وز است و آنرا بدان سبب سروز نام نهادند که در آن هنگام که قسمت آب در آنجا کرده اند گفته اند بزبان عرب رأس‌الوز یعنی سَرِوَزْ و وَزْ چوبی‌است که بدان قسمت آب میکنند وآنرا نصب کرده‌اند از برای قسمت نصیبهای دیهها از آب ، دیکر از مواضع سَرِ وذار است یعنی بزبان عرب رأس الوذارق وبزبان عجم سرِ وذ ارق وبکثرت‌مرور ایام قاف را ترخیم وحذف کرده‌اند واین موضع در وقتی از اوقات هم مقسم آب بوده است ، دیکر از جمله مواضع قم باب جوش‌است بدان سبب این موضع را درِ جوش نام نهاده اند که در ایّام ماضیه درین موضع آب را قسمت کرده‌اند و بفارسی این موضع را کوشیه گفته اند پس مخفّف کردانیدند آنرا و معرّب ساختند و کفتند باب جوش تا آنکاه که **سعد** بن **مالك** بن **احوص** نهر سعد را در میان شهر جاری کردانید پس بسبب آن کوشیه باطل‌شد واین اسم برین موضع بماند وتمامی اراضی ممجّان ومالون و جلنباذان قبضهٔ[1] بلده قم کشتند تا بعضی از صحاری قزدان وسکن وجمر وکمیدان و بعضی ازصحاری این دیههای چهارکانه برحالت زرع بماند وآنرا بوقت مساحت بپیمودند و در ضیاع خارجه در کتاب دستور یاد کردند و نوشتند والله اعلم بالصّواب .

ذکر بارویی که بقم محیط بوده نو و کهنه

رُوات عجم روایت کرده اند که باروی قم **یزدانفاذار** رئیس ناحیت ابرشتجان بنا کرده است وسبب آن بود که آنروزکار که لشکر دیلم بنهاوند وقم و غیر آن می آمدند و در بعضی از غزاها روی بجانب قم باز کردند وباکثرتی تمام باابرشتجان نزول کردند و بر اهل ابرشتجان تعدّی و جور بی اندازه کردند تاغایت که‌اهل ابرشتجان ازیشان بترسیدند وشب وروز بخدمت ایشان قیام نمودند وچند کاو و کوسفند ازبهر ایشان بکشتند و بسیاری‌شراب دادند اتفاقاً که نظر دیلم برزنی از زنان آن دیه آمد و آن زن صاحب جمال بود چنانچ رئیس دیلم از حسن او تعجّب کرد و میل خاطر بدو کرد و متعرّض او شد **یزدانفاذار** ازین معنی عار و عیب و ننک داشت ودر میانهٔ قوم خود برفت وایشانرا ازین حرکت

۱ ـ خ ، ل : قصبهٔ وقبضه صحیح‌است بطوریکه درسابق هم‌آمده است چه قم را بلده خوانده‌اند وشهری معتبر بوده و قصبه بر آن اطلاق نمیشود خاصه آنکه در همین جا بلده را هم مترجم آورده و امّا قبضهٔ بلدهٔ قم کشتند یعنی جزو اعمال شهر قم کشتند ،

اعلام داد و سرزنش وعیب کرد ایشانرا بفعل دیلمی پس قوم **یزدانفاذار** پیش او جمع آمدند و گفتند که ما مطیع و منقادیم بهرچه تو مصلحت بینی **یزدانفاذار** قوم دیلم را آن قدر مهلت داد تا مست شدند بعد از آن او باقوم و تیغ درمنازل ایشان افتاد وهمه‌را بکشتند مگر رئیس ایشانرا که با طایفهٔ از دیلم بگریخت وبجانب شهر خود متوجه‌شد پس **یزدانفاذار** قوم و حشر خود را گفت که این حرکت که ما کردیم بادیلم حرکتی است که از بیم و خوف آن خواب نمیتوان کرد و ازیشان غافل نمیتوان نشست من درین باب فکری کرده‌ام و رأیی اندیشیده ام که ما از بطش ایشان بسبب آن اعتراض توانیم کرد وازدشمن ایمن توان بودن، قوم **یزدانفاذار** گفتند که راه‌ما پیرو راه تست بفرمای تاچه مصلحت دیدهٔ وچه فکر اندیشیدهٔ گفت مصلحت آن‌می بینم که مادیواری عالی گرد این دیهها که‌ما تمامی درآن فرود آمده‌ایم بکشیم و منظرهای نزدیك‌بیکدیگر دراندرون دیوارها بنا نهیم ودیدبانانرا بر آن بنشانیم تاچون دیلم بجانب ماحرکت‌کنند ما ازیشان بر خبر باشیم و ایشان ظفر نیابند و برما متفرّق نشوند قوم **یزدانفاذار** سخن اورا محافظت کردند وبجان ومال مساعدت نمودند وآنقدر مال که دیوار ومناظربدان بنا توانست کرد بذل کردند و معدّ گردانیدند پس **یزدانفاذار** دیواری که از جانب ابرشتجان بود به بنای آن قیام نمود و از جانب جمکران اسفید نیز چنین بنا نهاد و پسر او **صفین** میان ابرشتجان و جمکران ایضاً دیوار کشید چنانچ از دیلم ایمن شدند و حصار گرفتند، چنین گویند که دیلم چندین بار شب مراقبه کردند و بیدار داشتند فرصت نیافتند و بعضی دیگر گویند که **یزدانفاذار** قوم خود را جمع کرد و هزار مرد ازیشان که مؤدّی خراج بودند بر شمرد وتعیین کرد که هر یکمرد ازیشان هزار درهم جمع کنند ومعدّ سازد واین دراهم‌را مجموع در بیت المال بنهند وهر مردی ازیشان مردی جنگی شجاع دلیر با آن مال ضمّ کنند تا چون دشمن روی بدیشان آرد دفع آن بکنند واگرسلطان وقت بریشان حمله‌آرد بدان‌هزارهزار درهم‌ولشکر اورا بازگردانند قوم **یزدانفاذار** بهرچه فرمود چنان کردند چون سالی بر ایشان بگذشت و **یزدانفاذار** از آن جهت که خائف بود ایمن گشت بناکردن این دیوار مصلحت دید پس ازین‌دیوار آن یکنیمه که‌فرا پیش ابرشتجان‌بود **یزدانفاذار** بنا کرد و اسفید آن یکنیمه که‌فراپیش

جمکران بود بنانهاد چنانچ میان ایشان موضعی نماند بلکه بناء دیوار بیکدیگر برسانیدند و این دیوار بسرفت و جبل و کشویه و اسفراباد متّصل شد پس از آن چون عرب بقم نزول کردند و آنرا مالك و متصرّف شدند و ابنیهٔ بسیار بقم بنا نهادند باروی بر آن بگردانیدند و این باروی از باغ دولت بکشیدند در کنار رود خانه تا درب نصر چنانچ رودخانه درمیان آن جاری بود و ازدرب نصر بکشیدند تادرب **حسن** بن **علی** ازیکجانب رودخانه یعنی که رودخانه بر یکطرف افتاده بود و از آنجا بکشیدند تا درب قزدان وسعدآباد وجمر تا آنگاه که بباغ دولت متّصل گردانیدند وررودخانه برطرف آن افتاده بود یعنی باروی بر کنار آن بنانهاده بودند و همچنین برظاهر کمیدان فراپیش صحاری مزدجان و غیر آن باروی حصین محکم بکشیدند پس چون **علی** بن **هاشم** در خلافت **مامون** با لشکر بقم فرود آمد درسنهٔ عشر ومأتین [1] هجریه آن باروی را بیران [2] کرد و خراب گردانید اهل قم بعد از آن دیگر باره بنا نهادند و مرمت نمودند و چون **علی** بن **عیسی** طلحی با لشکری تمام در سنهٔ سبع عشر و ماتین [3] قصد ایشان کرد اهل قم در اِحکام آن باروی بکوشیدند و مستحکم گردانیدند و همچنین قایم بود تا آنگاه که **مفلح** ترکی بر مقدّمه **موسی** بن **بغا** درخلافت **معتز** بدرقم فرود آمد در سنه اربع وخمسین و مأتین [4] وباروی شهررا خراب کرد دیگر باره اهل قم آنرا اعاده کردند و بنا نهادند پس ازآن چون **کوتکین** بن **ساتکین** ترکی با کاتب خود **ابوالحسن** بن **احمد** بن **الحسن** الماورائی [5] درخلافت **معتز** بقم فرود آمد درسنه احدی وتسعین و مأتین [6] باروی قم را بکلّی خراب گردانید چنانچ اثر آنرا نگذاشت پس از آن اهل قم دیگر باره آنرا اعاده کردند و بنا نهادند مضی هذا،

چنین گویند بعضی از رُوات عجم که وجوه و اشراف آل‌سعدرا بر کنار رودخانه قم سراها و کوشکها بودند که بجهت نزهت و تفرّج و ترفیه خاطر در آن می نشستند و برودخانه وبساتین در فصل ربیع مشرف میگشتند و در آن نظر میکردند چون رودخانه در ولایت **عباس** بن **عمرو** غنوی در سنهٔ اثنتین و تسعین و مأتین [7] هجریه جاری و

---

۱ - ۲۱۰ هجری، ۲ - بروزن ویران بمعنی ویرانست، ۳ - ۲۱۷ هجری،
٤ - ۲۵٤ هجری، ٥ - دراصل المادرای، وبگمان اینجانب الماورائی باید باشدمنسوب بماوراءالنهر،
٦ - ۲۹۱ هجری، ۷ - ۲۹۲ هجری،

روان شد سیلی عظیم برسید وآن سراها وکوشکها مجموع با سرای محمد بن الیسع بن حمزه که الیوم معروفست بسرای حمولی الآبی خراب شدند وایشانرا درشهر مثل آن سراها و کوشکها بودند و در آن ساکن میگشتند یکی از دو طرف وادی از جانب شهر سرای و بستان ولدِ دولت وجوسق و سرای سهل بن علی بن سهل و جوسق محمد بن سهل در درب و محلّت ولد حمزة بن الیسع و بسیاری از سراها و منظرها ازین سرای تا قنطرهٔ بکجه آنجا که مسجد جامع است بودند و پس از آن جوسق ابن عبدویه بن عامر وسراها و کوشکها و بساتین از کوشك عبدویه تا آنجا که حدّ قهیان و درب نضر است و بر آنطرف که فرا پیش کمیدانست کوشکی و بستانی که معروفند بداود حمّال بودند، مقابل قنطره سهلویه وسراها و کوشکها از آنجا و از درب جابر تا برابر قنطره بکجه بسیاری بوده اند و اربابان و خداوندان آنرا یاد نکردهاند پس از آن سرای یحیی بن علی جدّ ابی سهل بن ابی طاهر بود مقابل این پل یعنی پل بکجه و سراها وبستانها و کوشکهای دیگر تا کوشك وبستان حمّاد بن نضر وجوسق آل‌طلحه برمله و سراها و بستانها و کوشکهای دیگر که خداوندان آنرا نمی شناسند و نمیدانند و بیشترین آن مندرس ومنهدم شدهاند تا آنجا که سر باغاتست وآنجا نیز جوسق‌مزاحم است و کوشکها و منظرهای دیگر و برنهر طبشقوران آنجا که درب‌حسن بن علی‌است بر باغات بدین کوشکها و منظرها برکهٔ که بابی الهیجا و ابن الطبری و حسن بن علی‌و برادر او متکهٔ بن عالی وولد ابی خالد که منسوبند بابنین و ولد آدم بن عبدالله مشهور و معروف بوده و آنجا منازل بسیار بوده اند که مردم در آن فرود آمده اند پس از آن خراب شدهاند و باغات بر آن ساخته والله اعلم بالصّواب ،

فصل چهارم

ازباب اوّل دریاد کردن اوّل مسجدی که بقم‌بنا نهادند ومنبر در آن نصب کردند تا آنگاه که مسجد جامع بقم بنا نهادند و منبر از آن بمسجد جامع نقل کردند ودریاد کردن سراهای خراج ودارالضّرب وسراهای حاکمان وزندانها که بقم بوده اند و غیره ،

ذکر مسجد جامع و منبر بقم

چنین گویند که چون **عبدالله** بن **سعد** اشعری بقم فرود آمد در قم بغایت زاهد و عابد بود و راغب آن بود که بقزوین رود زیرا که نمیخواست که نماز در سراهای مجوس بگزارد و همه روز حدیث میکرد و سخن میگفت که من ازینجا رحلت میکنم پس برادرش **احوص** اورا گفت که این مکان هم ثغری است که دیلم بدان متوجه میشوند و زحمت میدهند در هرسالی اگر غرض ترا آنست که بثغر قزوین روی تا دفع کفار و مخالفان کنی و اجر و ثواب حاصل کنی اینجا نیز دیلم می آیند پس اینجا مقام کن تا من از برای تو مسجدی بنا نهم تاتو درآن نماز بگزاری پس ازآن **احوص** ازبرای برادرش **عبدالله** مسجد عتیق بدِز پل بنا نهاد وپیشتر ازآن آنموضع آتشکده بود آنرا خراب کرد وبرجای آن مسجد بنا نهاد وگرد برگرد آن رواقها بگردانید ویك‌در ازآن مسجد بربستان‌سرای برادر خود **عبدالله** گشاد و **عبدالله** مدّت حیات خود درآن مسجد نمازمیگزارد وچون **عبدالله** وفات یافت آن بستان و سرای از مسجد جدا کردند و گویند آن‌سرا مشهور و معروف بود بمردی که او را **ثبخین** [1] لقب نهاده بودند بعد از آن چون **حمزة** بن **الیسع** اشعری قم را کوره گردانید و از اصفهان جدا کرد و منبر درین مسجد بنهاد در سنه تسع و ثمانین [2] هجریه و **حمزه** اصفهانی درکتاب خود آورده است که‌چون قم را تکویر کردند تامدّت شش سال دیگر بقم منبر نبود چون سال خمس وتسعین‌ومائه [3] در آمد و **امین علی** بن **عیسی** بن **ماهان** را بالشکر بسیار بفرستاد بجنگ خیل **مامون** و اورا بری و قم و اصفهان و نهاوند و همدان والی گردانید و **حمزه** منبر در مسجد دزپل بنهاد و این مسجد غیر جامع بود واین منبر درآن بماند تا باّیام خلافت **معتمد** پس ازآن **ابو صدیم** حسین بن **علی** [بن] **آدم** بن **عبدالله** درسنه خمس وستّین ومأتین [4] هجریه مسجد جامع به‌بیرون شهر بنا نهاد ومنبر ازمسجد دز پل بدان نقل کردتااینجا حکایت **حمزه** بود و روایتست از **حسن** بن **محمد** که او گفت که این مسجد که بر خارج‌شهراست **ابوالصدیم** آنرا بنا نکرده‌است‌بلکه مسجد جامع که میان‌قم وکمیدانست در میان دو موضع که عرب بدان فرود آمده بودند زیرا که منازل عرب بعضی در شهر

---

۱ - خ ل : ثبخین ؛ ۲ - ۸۹ هجری ؛ ۳ - ۱۹۵ هجری ؛ ۴ - ۲۶۵ هجری ؛

بودند و بعضی بکمیدان **ابوالصدیم** آنرا بنا نهاده است و منارهٔ آن در وقت عامل‌شدن **یحیی بن اسحق** و امیر شدن **دکا** بنا نهاده اند روز یکشنبه سیزده روز از ماه رمضان گذشته سنه احدی و تسعین و مائه[1] و من یافتم از تواریخ که **مفلح** ترکی که امیرقم بود منبر در مسجد جامع بقم بنهاد در سنه ستّین و مأتین [2] و این روایت بخلاف آن روایتست مگر منبر را **مفلح** ترکی نو گردانید، فامّا نصب منبر در مسجد جامع در ابتدای حال نبوده الاّ در وقت مذکور و گویند که مسجدی که معروفست بسعد آبادی در بازار قم نماز جمعه برسم مسجد جامع مدّتی در آن میگزاردند و هم گویند که اوّل مسجدی که بدین ناحیت بنانهادند پیش ازآمدن عرب‌بدین ناحیت مسجد قریهٔ جمکران بود و مردی از اهل اسلام نام او **خطاب** بن **اسدی** که‌بدین ناحیت افتاده بود آنرا بنا کرده بود و در آن تنها نماز میگزارده و چون **مختار** بن **ابی‌عبیده** ثقفی بکوفه‌خروج کرد وطلب قصاص‌خون **حسین** بن‌**علی** علیهما‌السّلام مینمود کشندگان **حسین** بن‌**علی** ازو بگریختند و در میان ایشان بنی اسد بودند از قوم غاضریّه و بدینجانب افتادند و بنزدیك این مرد و پیش او اقامت کردند وببودند پس چون **حجاج** بن **یوسف** بر عراقین والی شد **سعید** بن **جبیر** که از جملهٔ موالی بنی اسد بود از **حجاج** بگریخت و قصد این‌ناحیت کرد و بواسطه محبّتی که اورا با بنی اسد بود بنزدیك این طایفهٔ اسدّیه که بجمکران بودند نزول کرد وشش ماه اینجا بماند وچون خبر او باميرقاسان و اصفهان رسید و بدانست که او از **حجاج** گریخته‌است و **حجاج** طالب اوست اورا بگرفت و بنزدیك **حجاج** فرستاد و**حجاج** اورا بکشت، وگویند که سعید ازقم بناحیت آذربیجان رفت و از آنجا بمکّه باز گردید و پناه بمکّه برد پس اورا بگرفتند و **بحجاج** فرستادند تا **حجاج** اورا بکشت،

ذکر دارالضرب و سراهای والیان وحاکمان وزندانها بشهر قم،

دارالخراج بشهر قم‌قدیماً وحدیثاً این‌سراییست که‌الیوم معروفست‌بدارالخراج مشهور بسرای یزد بن نار مجوسی پس از آن **الیسع** بن **عامر** بن **عمران** اشعری از ورثه **یزد** بخرید و آنرا دیوان خراج ساخت ودر شهر قم بجز ازین سرای دارالخراج

---

۱ ـ ۱۹۱ هجری، ۲ ـ ۲۶۰ هجری،

نبوده است الاّ دارالخراج بقریه ویدستان[1] وسرای حبس که بعضی ازعمّال قم که بقریه جمکران فرود آمده بودند آن هردو سرای را بدست فرا گرفته بودند یکیرا دارالخراج ساخته بودند و یکیرا دارالحبس وچون **ابوعلی احمد** بن **محمد** [بن] **رستم** اصفهانی والیءمل قم شد دیوان خراج را باسرای حسین بن نصر بن عامر اشعری انداخت سبب آنك **ابوعلی** درسرای حسن بن نصر[2] نزول کرده بود و از سرای ابو جعفر محمد بن علی طلحی بدان نقل کرده بود پس چون **محمد** بن **ادریس** قمّی کاتب را بجای او عامل گردانیدند دیگرباره اودیوان خراج را بادار الخراج قدیمه انداخت و دارالضّرب بقم آن سرایپست که الیوم معروفست بدار الضّرب در درب و کوچهٔ که مشهورست و معروف بکوچه و درب دارالضّرب و این دار الضّرب حجرهٔ بود از حجرهای سرای **یزد**آن حجره را از آنسرای جدا کردند و درِ اوباین کوچه و درب گشودند و حکایت کنند که ضرّابان که درقم بودند اصل ایشان از اصفهان بوده است و این عمل ضرب در میانهٔ ایشان موروثی بوده وازاکابر باصاغر میرسید وآنچ از آن حاصل میشد بر یکدیگر قسمت میکردند و از صرّافان شهر هیچکس با ایشان درین شغل و حاصل شریك نبود و هر فرزند که ازیشان دروجود میآمد اورا ازنصیب ولادت نصیبی نبوده است از منافع دارالضّرب و این رسم در میان ایشان جاری و مستعمل بوده وهست و بعضی ازمشایخ خبر کردند مرا و روایت کرده اند از **محمد** بن **احمد** صیرفی معروف بدلاّل که اودر وقت صرّافی بقم دیناری دید که بقم زده بودند بنام **معتز** و حال آنك دار الضّرب بقم نبوده است الاّ دروقت امیرگردانیدن **رکن الدوله ابی علی** بن **حسن** بن **بویه** الدیلمی را در ایّام عامل شدن **ابی القاسم علی** بن **محمد** بن **الحسن** الکاتب در سنهٔ اثنتی و خمسین و ثلثمائه[3] هجریّه و این روایت مستبعد است و بعضی دیگر گویند که در ایّامالقدیم بقم دارالضّرب بوده است ، فامّا این روایت بصحّت نه پیوسته است ، منازل و مقام حاکمان و والیان قم در ابتدای تکویر قم از جانب ناحیت کمیدان بوده است زیرا عرب که بقریه ابرشتجان بودند منع میکردند وُلات وحکام را که درمیانهٔ شهرفرود

---

۱ - شاید مقصود بیدستان باشد چه وید آباد و ویذآباد اصفهان همان بیدآبادست بطوریکه در تاریخ محاسن اصفهان مافروخی آورده است (بصفحه ۸۱ و ۱۹ طبع اینجانب رجوع نمایید)، ۲ خ ، ل : حسن بن علی ، ۳ - ۳۵۲ هجری ،

آیند پس وُلات درابتدای تکویر قم بدین سبب در ناحیت جانب کمیدان فرود می‌آمدند درسرایی که معروفست بولد یزدانفاذار ، و پس ازآن بمزدجان درسرایی که معروفست بشاهجان پس از آن بکمیدان در سرایی که معروفست بشعیب بن عبدالله اشعری ، و از جایی دیگر که فراپیش ناحیت جمکران است درسرایی که معروفست قدیماً بسرای مؤبدان پس از آن بقریهٔ ویدستان و روایتست که بعضی از وُلات قم ببراوستان نزول کردند پس از آن در شهر آمدند و منازل ایشان سراهای فرزندان حمزة بن الیسع بن عبدالله اشعری بود از سرای ابی ورقا وسرای طاهربن ابی‌طاهر وسرای علویه‌بن‌حسن خزرج وسرای ابی‌القاسم بن ابی‌الصدیم وسرای حسن بن‌علی بن آدم وسرای محمدبن احمد بن‌علی بن‌آدم ملقّب **بهنجیل** وسرای عبدالله بن آدم که الیوم معروفست بمحمدبن حسن قمّی کاتب ملقّب **بزمرویه** و سرای سهل بن‌علی بن سهل و کوشك او بر کنار رودخانه و کوشك مزاحم بر سر باغات و جوسق طلحی که آنجاست مضی هذا ،

اوّل محبس و زندانی که بقم بوده است حجرهٔ بوده از سرای یزد که آن دیوان بوده درآن گشاده کردند با کوچهٔ که نزدیکست بدر درب اللّجامین پس ازآن آنرا باطل گردانیدند وهم آنجا که سراهای وُلات و حکّام بودند زندان کردندو هرجای که وُلات فرود می‌آمدند بقرب ایشان‌زندان خانهٔ پیدا میکردند ، وازبعضی ازمشایخ که بقم بودند بمن رسید که عرب که بقم بودندولات را منع میکردند که در شهر نزول کنند تا نباشد که با ایشان اختلاط کنند وبر نفع و ضرّ ایشان واقف شوند و اموال ایشان مشاهده کنند و زنان وکنیزکان وخدمتکاران ایشانرا به‌بینندوهمچنین حیوانات و مرغان‌شکاری و اسلحه از شمشیر و تیغ و غیر آن ببینند و بر حال ایشان واقف و مطلّع گردند و هم چنین بعضی ازمشایخ روایت کنند ازبعضی ولات قم که گفتند که مامدّت چندین‌سال بقم والی وعامل بودیم ما هیچ زنی از زنان عرب‌ندیدیم و نظر ما برهیچ زنی نیامد ،

فصل پنجم

از باب اوّل در ذکر کاریزها وجویها ورودخانها و آسیاها که بقم بوده‌اند وذکر مقاسم[1] آبهای آن و عدد مستقهای آن ، روایت کرده اند اهل قم که در ایّام عجم بقم

---

۱ - در اصل مقاسمت ،

کاریزهای بسیار بوده‌اند و خراب شده‌اند و فرود آمده و آثار آن ناپدید شده، چون عرب بقم آمدند زیاده بر بیست کاریز آب بقم بیرون آوردند و روان گردانیدند و آنها این اند که ذکر خواهد رفت:

کاریز عبدالله بن سعد اشعری خوشاب،
کاریز عبدالله بن سعد شوراب،
کاریز سعد بن مالك بن احوص،
کاریز عمران و الیسع ابنی عبد الله اشعری،
کاریز عبدالرحمن و محمد ابنی عبدالله بن سعد،
کاریز ابی بکر بن عبدالله بن سعد،
کاریز مالك بن سعد بن مالك بن احوص،
کاریز اسحق بن سعد و علی بن آدم،
کاریز مرزبان بن عمران بن عبدالله بن سعد،
کاریز محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعد و سعد بن سعد بن عبدالله،
کاریز موسی بن یعقوب بن عبدالله بن سعد،
کاریز آدم و محمد ابنی علی بن آدم الاوّل،
کاریز آدم و محمد ابنی علی بن آدم الثّانی،
کاریز سعد و محمد ابنی عامر بن سعد بن ملك احوص،
کاریز موسی بن آدم،
کاریز اسمعیل بن عیسی بن عبدالله و اسمعیل بن سعد،
کاریز ابی غالب،
کاریز عطاء بن مزید من موالیهم،
کاریز نعیم بن سعد بن مالك الکبیر،
کاریز سعد بن زیاد بن مالك الکبیر،

بعضی از اهل قم روایت کرده اند که آب این کاریز ها در رودخانه می‌انداختند و بیشتر آن بضعیتها و مزارع میبردند در جویهایی که از سر رودخانها بر گرفته بودند

تا آن ضیعتها و مزارع و بعضی از آن آب در جویهای کوچك روانه گردانیده بودند تا بقصبهٔ بلدهٔ ممجّان یعنی نفس شهر قم ازبرای باغات و بساتین واز برای آنك درزمستان در چاههای محجّر نهندو دیگر منافع ومصالح تا غایت که دربیشترین مواضع ومحلّتها و دربهای قم این آب بر ظاهر روان بود و بعضی از آن در زیر زمین بکنگها و کوها روان کرده بودند و از برای کارخانها وحوضهای بزرگ و جایها که آب از آن کشندو انبارات یعنی برکها تا هر کس که میخواهد از آن جویها بباغچها و بستانها و حمّامات و سایر مصلحتها ازعمارات وغیر آن میبرد بآسانی و بسهولت بیمشقّتی و زحمتیومانعی و از آن جویها انواع حیوانات آب میخوردند تا ثواب آن بارواح صاحبش واصل میشد و این کاریزها جاری و روان بودند و آبها بر ظاهر شهر و داخل آن میرفت چنانچ یاد کردیم تا آخر روزگار عجم پس این کاریزها روی در نقصان نهادند و باندك روزگاری خراب شدند و قورجات آن یعنی درِ کاریز ها و مستقها که در زیر زمین کنده بودند باقیمانده بود واثر آن ظاهر بود، پس چون **احمد** بن **علی** المروروذی بقم آمد ووالی قم شد قومشانرا [1] به بیرون آوردن آب این کاریزها بداشت و مالی بسیار برآن خرج کرد و آبهای آن بگشاد و بشهر روان گردانید تابمیان بازار آن آب برسیدآنجا که رأس المزبله میگویند و مردم شهر از بئرِ آبی که آنجا بود آب بر میداشتند و میخوردند و آن بئر آب تا امروز ظاهر است، چون **احمد** از قم بیرون رفت دیگرباره آن آب باز ایستاد و منقطع شد وگویند بلکه برآن حیلت کردند تاآن آب گشاده نکنند وهیچ کس را مقدور نمیشد که آن آب را بیرون آرد پس آب بشهر قم مدّتی نمی یافتند وبغایت عزیزالوجود می بود تا غایت آنمقدار آب که بُنجشکی بدان سیراب شود متعذّر بود ودشخوار بدست می آمد تا آنگاه که **مؤیدالدوله** رحمه الله باستعانت و مدد و عنایت صاحب الجلیل کافی الکفاة **ابی القاسم اسمعیل** بن **عباد** ایده الله ازبرای **ابی العباس احمد** بن **علی** شادی که عامل قم بود به بیرون آوردن آب بعضی ازین کاریزها قیام نمود و قنّاءآن را بر آن داشت ومالی بسیار بر آن خرج کرد تا آنگاه که آب سه کاریز بگشاد وروان کرد اوّل کاریزی که آنرا کاریز زیرك آزاد کردهٔ بعضی ازعرب بقم گویند وعمارت آن در سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه [2] هجریه بود وآبهای آن بشهر روانه گردانید در جویهایی

---

۱ ـ معرّب کوش است که در بعضی ولایات ایران چاه کن را گویند، ۲ ـ ۳۷۱ هجری،

که آنرا استحداث کرده بود و آن آب در میان بازار و بیشترین محلّتها و موضعها و دربها و کوچها روان شد پس **لاجرم** بر متوطنان آن شهر و مسافران از صادر ووارد آسان شد بر گرفتن آب و بدین سبب همه روزه دعا و ثنای بسیار ازبرای صاحب الجلیل و **مؤیدالدوله** میگفتندوایشانرا بدعاء خیر یاد میکردند واین آب جاری بود ومنقطع نشد والله اعلم ،

ذکر قسمت آب این کاریزها ومنبع و چشمه گاه آن و جای ظاهر شدن آن و مستقهای و تفسیر کردن مستقه و ناوقه،

از بعضی از فرزندان **علی** بن **ابراهیم** بن **علی** بن **محمد** بن **عیسی** بن **عبدالله** اشعری واز **محمد** بن **عبیداله** بن **محمد** بن **داود** بن **حکیم** بن **حکم** عیّاف روایتست که ایشان گفتند که بعضی ازین کاریزها منشاء ومنبع آن بجانب بیابانیست که معروفست بکسریشت از جانب چپ رود خانهٔ قم چون از قم براه سرداب روند و منبع و منشاء این کاریزها تابنزدیك دیه مطرفابادست[1] آنجا که حفرهٔاست که آنرا هفته دوش میگویند وآبهای این کاریزها بدان مختلط میشوند وبدان سبب شور شده اند و زعوقت آبهای این کاریزها ازآنجاست وجایهای ظاهر شدن آب برودخانه متّصل و ملاصق است و مجموع آن در رودخانه روان و از رودخانه بشهر وضیعتها وجویها روان میشود پس مصبّ آب کاریزها کسریشت[2] و رود خانه از یسار اوست و مصبّ فرود آمدن آب کاریزهای ناحیت رباط حوض از یمین وادیست و مستقه عبارت از آهنی است مانند ذراع که بر آن علامات و نشانها اند که بدان آب قسمت میکنند هر علامتی دلیلست بر مقدار مستقه و بعضی دیگر گویند که مراد ازمستقه جزویست ازاجزای این آب و ناوقه عبارتست ازآنمقدار آب که شخصی درمیان آب رود وبمقدار یك گز میان هردوپای بگشاید وآب بزیر هردو زانوی او برسد آنمقدار آب ناوقه گویند وگویند که ناوقه عبارت از آنست که مردی در میان آب رود وهردو سر زانو بر زمین نهد و بمقدار یك گز میان آن گشاده دارد وهر دو الیهٔ خود از زمین بردارد و آنمقدار که از آن فرجه بیرون رود آنرا ناوقه گویند بشرط آنك میان هردو زانو ازآنجا که زانو برزمین نهاده باشد نشیب‌تر وفروتر نباشد،

---

۱ ـ مطرف آباد ، ۲ ـ خ ، ل ، کسویشت ،

ذکر قسمت آب کاریزها

بدستوری که [در] دیوان **محمد**بن**علی**بن**ابراهیم**بن**علی** و **محمد**بن **عیسی** بن **عبدالله** است ، از آنجمله :

کاریز عبد الرّحمن بن عبدالله بن سعد نود و پنج مستقه ،

کاریز عمران و الیسع نود و چهار مستقه ،

کاریز ابی بکر نود و چهار مستقه ،

کاریزسعد بن مالك معروف بزیرك صدو سیو هشت مستقهو چهار دانگ مستقه،

کاریز مالك صدو بیست و دومستقه ،

کاریز علی بن آدم و اسحق بن سعد پنج مستقه وچهاردانگ و نیم از مستقه ،

کاریز عطاء بن مزید چهل و پنج مستقهو پنج دانگ از مستقه ،

کاریز مرزبان بن عمران هفت مستقه و چهار دانگ و نیم از مستقه ،

کاریز موسی بن یعقوب بیست و یك مستقه ،

کاریز محمد بن عیسی بن سعد دوازده مستقه و چهار دانگ از مستقه،

کاریز موسی بن یعقوب بیستو یك مستقه ،

کاریز ابی غالب چهار دانگ ونیم ار مستقه،

کاریز نعیم دو مستقه و چهار دانگ از مستقه ،

کاریز آدم و محمّد بن علی بن الادم الاوّل بیست وپنج مستقهو یك نیمهٔ مستقه ،

کاریز آدمو محمد بن علی بن آدم الثّانی چهار مستقه ،

کاریز ولد سعد و محمد بن عامر بیست مستقه وچهار دانگ مستقه ،

کاریز موسی بن آدم نوزده مستقه و دو دانگ از مستقه ،

مجموع هفتصدو هشت مستقهودانگی ونیم مستقه از آنجمله دانگیو نیم کهعبارت ازصد و هفتاد و هفت مستقه است ودوحبّه و دانگی نیم از حبّه است در رودخانهروان گردانیدهاند از برای کافهٔمردم که بباغات وبساتین ومزارع و منافع خود ببرند بیمانعی و منازعی وباقی پانصد وسیویك مستقه وچهار دانگ ونیم حبّهنصیبصاحب ومالکش،

ایضاً کاریز اسمعیل بن عیسی و اسمعیل بن سعد بیست ویك مستقه از آنجمله

خمسی در رودخانه روان کرده اند که آن چهار مستقه و خمس مستقه است از برای کافهٔ مردم پس نصیب مالکش سیزده مستقه و چهار خمس مستقه باشد وآن مساتیق که ربعی از آن بر کافهٔ مردم مباح نکرده اند صد وبیست و نه مستقه و چهار دانگ مستقه اند از آنجمله:

کاریز عبدالله خوشاب سی مستقه وچهار دانگ مستقه ،

کاریز عبدالله شوراب سی و چهار مستقه ،

کاریز سعد و زیاد شصت و پنج مستقه،

پس مجموع مساتیق کاریزهای مذکوره با ربع وخمس هشتصد وپنجاه ونه مستقه‌اند الاّ نیمدانگ ،

نسخهٔ دیگر که آل سعد آنرا نوشته‌اند و انشا کرده اند از برای ضیعتهایی که گرد بر گرد قم‌اند و مبلغ مستقهای آن وآنچ دانگی ونیم از آن بر کافه مردم مباح کرده‌اند و آنچ خمسی وآنچ نه ربع ونه خمس چنانچ دستور قدیم بدان ناطق است اینست از آنجمله که دانگی و نیم از آن از بهر کافهٔ مردم گذاشته اند ،

کاریز عبدالرحمن ومحمدبن‌عبدالله‌بن‌سعدهشتادوسه‌مستقه وچهار دوانیق‌مستقه ،

کاریز عمران و یسع ابنی عبدالله نود و چهار مستقه ،

کاریز ابی بکر بن‌عبدالله بن سعد نود وچهار مستقه ،

کاریز سعد بن مالك صد و سی و دو مستقه و چهار دوانیق ،

کاریز مالك بن سعد صد وبیست و سه مستقه و سه دوانیق ،

کاریزعلی بن آدم و اسحق بن سعد پنج مستقه و چهار دانگ و نیم از مستقه ،

کاریز عطاء بن مزید سی و چهار مستقه و چهار دوانیق ،

کاریز اسحق بن‌سعد و علی بن آدم پنج مستقه وچهار دوانیق ونصف دانق ،

کاریز مرزبان بن عمران هفت مستقه وچهار دوانیق و نصف دانق ،

کاریز محمد بن عیسی بن عبدالله و سعد بن سعد سیزده مستقه وسه دوانیق ،

کاریز موسی بن یعقوب بیست و یك مستقه ،

کاریز ابی غالب چهار دوانیق و نیم دانق ،

کاریز نعیم بن سعد دو مستقه و پنج دوانیق ،

کاریز آدم و محمد ابنی علی بن آدم الاوّل بیست و سه مستقه وچهار دوانیق ،

کاریز سعد و محمد پسران عامر بن سعد چهار مستقه و دو دانگ ،

کاریز آدم و محمد ابنی علی بن آدم الثّانی چهار مستقه و دو دانگ ،

کاریز موسی بن آدم صد وشصت و هفت مستقه ،

مجموع ششصد و هفتاد ویك مستقه و دانقی ونصف دانقی‌است، از آنجمله دانگی و نیم که‌صد و شصت و هفت مستقه و چهار دوانیق و چهار حبّه‌و نیم حبّه است ازبرای مردم وپانصد و سی سه مستقه و دانقین وحبّه ونصف حبّه نصیب وحاصل مالك وآنچ خمسی از آن مباح کرده اند بر سبیل عموم اینست :

کاریز اسماعیل بن عیسی و اسماعیل بن سعد بیست و یك مستقه ،

کاریز عبدالله بن سعد[1] خوشاب سی‌و سه مستقه و دانقی ،

پس مجموع مساتیق این دو کاریز پنجاه وچهار مستقه و دانقی است ازمستقه، ازآنجمله‌خمسی که ده مستقه وپنج دوانیق‌است وقفست و مباح برکافّهٔ مردم وباقی چهل و سه مستقه ودانقین حاصل مالك ، وآن کاریز ها که ازیشان نه‌خمس و نه ربع موقوف ومباح‌بوده باتفاق قومشان‌وقنّاءآن وعدلان که ازقبل ولات وحکّام وارباباں برسرکاریزها بوده‌اندسه مستقه و دانقین از آن وضع کرده اند ازبرای‌جمهور مردم وآن دوکاریزاست ،

کاریزعبدالله بن سعد شوراب سی و پنج مستقه و دانقین ،

کاریز سعد بن زیاد شصت وهفت مستقه،

مجموع مساتیق این دوکاریز صد و دو مستقه است آنچ از آن وضع کرده اند ازبرای مردم سه مستقه است و دانقین چنانچ یاد کردیم باقی نود و نه مستقه وآنچ از این قنوات فاضل آمده از حساب دو مستقه و پنج دوانیق پس مجموع هشتصد و چهل و هشت مستقه و سه دوانیق و حبّه و نصفی از حبّه باشد و دیگر هم از زیادة و فاضل از حساب مستقهای قنوات مذکوره بر بیست وهشت مستقه بیست مستقه از آن در نهر ممجّان وچهار مستقه از آن که در حفر ها و گوها و نشیبها که در میان زرع

---

۱ ـ خ ، ل : کاریز عبدالله بن سعدالعذبة ،

بوده و جویهایی که بعد از آب دادن کشت آنرا گشوده اند و بموضعهای دیگر که آنرا بوده برده‌اند و یك مستقه **جعفر** بن **داود** بن **عمران** تصرف کرده و یك مستقه آنرا نضر بن **عامر** داشته و آنچ آل سعد بر آن وقوف نیافته و **آدم** بن **موسی** و **علی** بن **تاجیکه** و **عبدیل** بن **مالك** در آن خلاف کرده اند درقسمت کردن **علی** بن **هندو** [1] دو مستقهٔ دیگر پس مجموع آن مساتیق مع الزیادات ششصد و هفتاد و شش مستقه و سه دوانیق و حبّهٔ و نصفی باشد پس معلوم شد که آب رود خانه باربع و خمس و وضع که آن سه مستقه و دو دانق بود هشتصد و پنجاه و هشت مستقه و سه دوانیق اند،

ذکر صورت آب رودخانها و کیفیت منبع ومنشاء آن بقم،

روایت کرده‌اند بعضی ازمردمان قم که آب این رودخانه که میان قم و کمیدان جاریست و مصبّ و رفتن آن با قمرودست اصل این از ناحیت تیمره‌است که ازمنبعی و موضعی که بنزدیك قریه اسفیده است ازناحیت تیمرهٔ کبری و گویند که‌آنجا کوهیست که آنرا [2] خوانند ازجهت آن کوه و طرف آنرا جانان خوانند آب از آن بیرون می‌آید وازآنجا بقم[میرود] و هرگاه که‌آب رودخانهٔ قم زیاده براحتیاج ضیعتهای حوالی قم بودی آن زیاد را بقم روان کردندی پس آن آب بقمرود بموضعی که آنرا صحرای مسیله خوانند فرو میرفت و ناپدید میشد و بعضی روایت کرده اند هم از مردم قم که آن آب که مستغنی بودند از آن وبدان احتیاج نداشتند از رودخانهای قمرود و قارص وسناباد میرفت تا بیابانی که بنزدیك دیر کچ است که آن موضع را [2] خوانند وآنجا سوراخی بزرگست آن آب درآنجا میرود ونمیدانند که ازآنجا بکجا میرود وآب رودخانهٔ قم بیشتر ایام وشهور سال جاری بوده است ودر بعضی اوقات منقطع و بریده شده مگر آن قدر آب که در جویها می بستند وبضیعتهایی که نزدیك شهربود میبردند والله اعلم،

ذکر آبهایی که بآب رودخانه اضافت کرده اند از مواضع دیگر از تیمره و انار،

و آن آبها را باصطلاح اهل عرب اوغرات گویند و بعضی از مشایخ قم چنین

---

۱ ـ در محاسن اصفهان تألیف مافروخی : ابوالفرج هندوالقمی ضبط گردیده است (بصفحه ۳۱ـ۸۰ طبع اینجانب رجوع نمایید) ۲ ـ در اصل بیاض ،

گویند که در ایّام عجم و روزگار ایشان پیش از آمدن عرب بقم بغیر از جوی و زیره و قرطم زراعتی دیگر نکرده اند و بقم سبزه و اورکاراز مثل پیاز و سیر و کندنا وخیار وخربزه و انواع ترّها زراعت نکرده‌اند بسبب واسطهٔ کم آبی‌ودیگر آنك چون‌ازنوروز یکماه بگذشتی اهل‌تیمره وانار آب رودخانه قم را بازبستندی ونگذاشتندی که‌بدینجانب آید پس چون عرب بقم نزول کردند و متمکّن شدند و دست یافتند روی بناحیت تیمره و انار نهادند و اهل تیمره و انار را گفتند که از دوکار باما یکی بکنید اوّل آنك با ما عدالت وسویّت کنید بدین آب که در رود خانهای شما جاریست بعضی‌شما برمیبندیدو بعضی بشهرماروانه میگردانید دوّم‌آنك چون آب‌را درایام[زراعت]نمیگذاریدکه بجانب ما آید هرز آب زمستانی نیز بشهر و جانب ما روانه مکنید شما در ایّام زمستان چون از آب مستغنی اید و بدان احتیاج ندارید در رود خانه می‌اندازید و قم وضیعتهای آن بسبب آن در وقتی از اوقات خراب میگردد چنانك ما در زیان و خرابی آن با شما شریکیم در نفع و فایدهٔ آن در ایّام تابستان و بهار و خریف ما را شریك گردانید اهل تیمره و انار قبول نکردند وازآن امتناع نمودند و درحصار و کوشکها گریختند ومحاصره کردند پس چون حال میان ایشان بدین رسید عرب دست برآوردند وسد ها که درمیان رودخانها نهاده بودند مجموع خراب کردند وآب مجموع‌را بجانب قم روانه گردانیدند وبقم باغات ساختند و انواع سبزه واورکار زراعت کردند وکشت زار های تیمره و انار بکلّی خشك گشتند و خراب شدند وهمهٔ اوقات عرب باایشان کوشش میکردند وکارزار می‌نمودند ومردم ایشانرا باسیری می‌گرفتند و بدیشان انواع مضرّت و زیان‌میرسانیدند و سد ها و رود خانهٔ ایشان میشکافتند و خراب میکردند تا اهل تیمره و انار از قوّت و بطش ایشان عاجز شدند و در دفع ایشان هیچ چاره و حیلت نداشتند و مقاومت با ایشان نمیتوانستند کرد پس بناچار برحکم عرب فرود آمدند وگفتند که ما مطیع و منقادیم و طلب رضای شما میکنیم و متابعت سیرت شما مینماییم امّا زمینهای ما ریگستانست و صبر از آب ندارد و زود خشك میشود و زمینهای شما نه ریگستان ونه شورستانست واگر کمتر آب بدان رسد تفاوتی نکند و زیان ندهد پس امتحان وآزمایش کردند پارهٔ ازگل قم برگرفتند وپارهٔ ازگل زمین تیمره وانتظار میکشیدند تابوقت خشك

شدن آن کل ناحیت قم بمدّت ده روز خشك شد و کل ناحیت تیمره به پنج روز پس برآن
اتّفاق کردند که دودانك از آب اهل قم را باشد وچهاردانك اهل تیمره و انار [را] وهردو
گروه قسط و نصیب خود از آب در هرماهی بدو دفعه فرا میگرفتند در پانزده روزاوّل
ازماه اهل قم اوّل ماه پنجروز تصرّف کنند و بعد از ایشان اهل تیمره و انار ده‌روز
تصرّف کنند و بدین ترتیب در پانزده‌روز آخرنوبت باسر گیرند تا آنگاه که ماه تمام‌شود،
و امّا بعضی دیگر گویند که اهل قم دردفعهٔ دوّم پنج روزهٔ آخرین آب تصرّف میکردندو
در دفعهٔ اولی پنج روز اول چنانچ در هر ماهی پنج روز اوّل ماه و پنج روز آخر ماه
آن آب‌را فرا میگرفتند وباقی ایّام بیست روزه اهل تیمره فرا میگرفتند و بعد از آن
اتّفاق کردند که اهل قم ازطلوع آفتاب سواری بفرستند تابر کنار رود خانه قم بربالای
رود خانه بجانب تیمره براند تا بوقت غروب آفتاب و درین میانه بهر سدّی و بندی از
جویهای تیمره و انار که برسد بشکافد و بگشاید و آبهای آن در وادی قم روانه کنند
به شریطهٔ مذکوره، پس اهل قم سواری‌را بفرستادند تا ازوقت طلوع آفتاب براندبشتاب
وسرعت بوقت غیبوبت وفروشدن آفتاب به‌پل‌قریهٔ تبره ازدیههای‌تیمره رسیدچنانچ‌ازقم
تابدانجامقداربیست‌ونه فرسخ‌بوده‌وازآنجا تابه سدّبالای آن‌هیچ‌سدّی‌نبودوچند گام‌مانده
بود نه وقت مانده بود ونه‌اسب راقوّت‌پس آن سوار تازیانه راازپیش بینداخت برموضع
بندآب‌آمدواسب‌اوهم‌آنجابیفتادوآنموضع‌رااسفان‌بندنام‌کردند بنام آن اسب پس این رسم
بماند و هر ماهی اهل قم بیرون می آمدند با مردم بسیار و برزیگران و آبهای تیمره‌و
انار را میشکافتند و در وادی قم روانه میکردند از سی عدد جوی از جویهای تیمره
صغری و انار بر سر آب می بودند و محافظت میکردند تا مدّت پنج روز پس بقم‌انواع
غلّات وزراعت نمودند، انواع سبزه ازجالیز وپنبه وانواع‌بقول بکشتند وزراعت نمودند
و این آب که از جویهای تیمره و انار در وادی می انداختند و باصطلاح او را غری
گویند مشتق از ایغار و ایغار در لغت جمعست و اضافت یعنی آب انار و تیمره و انار
اضافت می کنند و جمع میکردانند با آب رودخانهٔ قم مضی هذا ، پس بگاهی که آب
بقم عزیز الوجود و اندك بودی این آب از تیمره و انار با آب وادی قم از وقت حاجت
و احتیاج بدان تا بوقت آن که از آن مستغنی شدندی جمع و اضافت میکردند در هر

ماهی بر شریطه مذکوره یعنی در هرماهی ده روز بدو دفعه و گویند که آب این وادی در ایّام قدیم در موضعی جاری بوده است که آنرا وادی عتیق گویند بنزدیك دروازهٔ اصفهان بالای قبّهٔ علی بن عیسی طلحی و بزبان فارسی آنرا رود گلفشان خوانده اند و الیوم مواضع روان شدن آن آب و آثار خرق و دریدن آن ظاهرست و مصبّ آن وادی بجانب رستاق سراجه بوده است پس آنموضع بسبب مرور آب مرتفع شد و آب از آن بزیر افتاد از جانب چپ از طرف شهر تا آنگاه که آب بکلّی با این دیگر جانب شهر که الیوم رود خانه است افتاد و این موضع بسبب رفتن آب منخرق و شکافته شد تا رود خانه گشت و آب آن بجانب قمرود روانه شد و برقی درین باب گوید که ازین آب بقریه قارص یکجوی روانه گردید پس بمرور ایّام آب آن موضع را میشکافت و فراخ میگردانید تا رودخانه گشت و آبهای تیمره بدان روانه شدند و آن وادی اینست که الیوم آب در آن میرود تابدینجا حکایت برقی است و رودخانهٔ عتیق بعد از آن که مدّتی مدید خشك شده بود بنزدیك قریه جهستان و غیره دیگر باره چشمهای آب زاینده شد مدّت سی و یکسال و آبهای آن شور و بسیار بود و بچندین ضیعتها از رستاق سراجه و لنجرود میرفت و ازین رودخانه با هر ضیعهٔ و مزرعه جویی بر گرفتند زیرا که کاریزهای سراجه آب بر آن غلبه کرد و مواضع آن بنشیب افتاد و جویهای آن باطل گردیدند الاّ بعضی از آن تا بگاهی که بکلّی آب از آن منقطع شد و با حال اوّل گردید والله اعلم ،

ذکر جویهای قم و نواحی آن ،

اول جویی که بشهر روانه شد جوی سعد است که آنرا **سعد** بن **مالك** بن **احوص** روانه کرد بدیهی و از گرد بادیهٔ که آنرا احداث کرده بود بر درِ دروازه ری که آنرا سعد آباد میخوانند و چنین گویند که **سعد** مردان کاریرا از قومشان و قناء آن و برزیگران معدّ کرد با کلنگها و بیلها و سایر اسباب و آلات حفر تا چون شب در آمد این جوی را بر میان شهر بر گرفت و آب را در آن روانه کرد و چون صبح صادق بر آمد آب را ازشهر بیرون برده بود و بواسطه کثرت و بسیاری آن آب برحدود سراهای مردم روان شده بود و برموضعهایی که آنرا حریم و مانع نبوده و بسبب آن منع مینمودند[1] و بعضی دیگر

---

۱ - خ ، ل ، نمینمودند ،

گویند که این نهر آن هنگام شد که زمین آن همه صحرا بود و سراها و بناها برآن نبود ، بعد از آن بنا کردند و استحداث نمودند ، نهر دیگر نهریست که آنرا نهر قورج گویند یعنی کننده که ازوادی قم بر گرفته اند باجانب قریهٔ برز آباد و ناحیت سراجه وغیرآن آن جوی را **مالک** بن **سعد** از برای قریهٔ برز آباد استحداث کرده است و پس از آن از باب ناحیت سراجه در آن شریك شدند وآن آب را از وادی قم فرا گرفتند آنجا که درب سهلویه است و آنجا که پشتهای سعد آباد است میرود و عدد جویهایی که از سر رود خانه بر گرفته‌اند بضیعتهایی که بنزدیك شهرست میروند بنسبت جو و مقاسم[1] مستقهای آبهای آن چنانچ **ابراهیم** بن **علی** و **محمد** بن **عیسی** بن **عبدالله** اشعری وفرزندان او **محمد** بن **علی** بن **ابراهیم** تفصیل کرده اند و در دیوان آب بقم مسطور است اینست که یاد کرده میشود :

[دیوان آب قم بحساب و تفصیل ابراهیم بن علی و محمد بن علی]

بحساب وتفصیل **ابراهیم** بن **علی** درسنهٔ ست و ثمانین و مأتین فارسیه ،[2]	بحساب و تفصیل **محمد** بن **علی** که فرزندزادهٔ اوست درسنهٔ سبع و اربعین و ثلثمائه هجریه ،[3]
جوی از دورقان سی و یك مستقه و دو دانگ حبّه و اربع سدس حبّه ،	چهل مستقه
جوی براوستان نود و چهار مستقه و سه دوانیق ،	سی و پنج مستقه ،
جوی طبشقوران صد وسیزده مستقه و چهار دوانیق و دو حبّه	صد مستقه ،
جوی خمیهن چهل ویك مستقه ونیم دانگ	نود مستقه ،
جوی الیسع وکرکان بیست ویك مستقه	

۱ ـ در اصل مقاسات ، ۲ ـ ۲۸۶ یزدگردی مطابق ۳۰۵ هجری ، ۳ ـ ۳۴۷ هجری ،

وچهار دوانيق و حبّه ،	هشت مستقه،
جوى ابى بكر با سرفت دو مستقه وسه دوانيق	.....[1]
جوى سروز باجوى ابى‌بكر هفت مستقه وسه دوانيق ونصف دانقى ونصف حبّه وعشر سدس حبّه	دو مستقه وسه دوانيق
جوى جمكران هفتاد وهفت مستقه وحبّهٔ	شصت ...[2] مستقه ،
جوى ابرشتجان هفتاد وهشت مستقه و سه دوانيق ،	هفتاد مستقه،
جوى دينار جوهر بيست ونه مستقه و چهار دوانيق و نصف دانق ،	سى مستقه ،
جوى مؤنه نه مستقه و پنج حبّه ،	بيست وشش مستقه،
جوى مسكران وكره سة مستقه ،	سه مستقه ،
جوى شهرستان پنج مساتيق ،	چهل مستقه ،
جوى ممجّان بيست و يك مستقه ،	سى و پنج مستقه ،
جوى جمر نه مستقه و چهار حبّه ،	چهار دوانيق،
جوى مهرواه هفتاد و چهار مستقه ،	صد و چهل مستقه ،
جوى مزدجان پنجاه ودو مستقه ،	هقتاد مستقه ،
جوى فرابه سيزده مستقه،	....[3] ،
جوى كميدان پنجاه وهفت مستقه ودانگى ،	هشتاد مشتقه ،
جوى سعدآباد سى وهشت مستقه ودانقين ،	هفتاد مستقه،
جوى ميانرودان بيست و يك مستقه و ودوحبّه ،	شانزده مستقه،
جوى عامر هشت مستقه ودانقى وپنج حبّه ،	....[4]،

١ ، ٢ ، ٣ ، ٤ ـ بياض ،

پس بحساب و تفصیل **ابراهیم** بن **علی** هشتصد و ده مستقه و دانقی و دوحبّه و پنجدانگ حبّه و ربع وعشر وسدس حبّه حاصل شد،

وبحساب و تفصیل فرزند زادهٔ او **محمد** بن **علی** نهصد و بیست وچهار مستقه و دو دوانیق و پنج حبّه،

راوی چنین گوید که این آب‌را بقم بانفراد دواوین بوده است در دست معتمدان آل سعد و خرید و فروخت و حوالت و هبه بدان کرده اند و اصول املاك خودبدان محافظت نموده اند و قیمت مستقه صد و بیست دینار بوده است و زیادت کرده اند تا بدویست دینار رسیده وبهر مستقه ده دینار بدیوان رسانیده‌اند و ازهرده دینار دو دینار آ کره داده اند وهمچنین این آب را قیمت و بها بوده است تا آنگاه که جیل[1] و دیلم بدین نواحی غلبه کردند دیوان آب باطل شد و اقطاعات بنهادند و آب را قیمت نماند تا غایت که چندین مستقه آب بهیچ نمیخریدند،

ذکر آسیاهایی که بقم بوده اند،

آسیاهابقم پنجاه‌ویك بوده: سی ونه‌آبادان‌ودوازده‌خراب تفصیل خراب وآبادان‌از آسیاهای‌قم برسررودخانه آسیای‌محمد دو دریك حصار، آسیای‌ودیزبخت خراب‌یکی،

بر نهر براوستان هفت آسیا:

آسیای‌مرزکه بقرب کهنه یکی،

آسیای‌شاذوکهٔ علیا و بقرب صحرای تاجیکاباد دودر یکحصار،

آسیای‌عبدالله بقرب باغ مرزبان دو در یکحصار،

آسیای‌نو بقرب زنبیلاباد دو در یکحصار،

آسیای عبیدالله بقرب گرگسان دو در یکحصار،

آسیای‌سعد بقرب ازدورقان دو در یکحصار،

آسیای‌سیاووشان بقرب ازدورقان دو [در یکحصار]،

بر نهر طبشقوزان چهار آسیا:

آسیای مبارکباد **ابوالفضل محمد** بن **علی** بن **محمد** بن **حمزه** استحداث کرده

---

۱ - جیل معرّب گیل و گیل اهالي گیلان را گویند،

است در سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه بقرب[1] صحرای سکن یکی ،

آسیای یونس بقرب میان روذان وسکن دو در یك حصار ،

آسیای بابویه بقرب زنبیلاباد دو در یك حصار ،

آسیای شاذوکهٔ سفلی بقرب میانروذان دو در یکحصار ،

بر نهر جمکران چهار آسیای دایره :

آسیای خطّاب معروف بماجیلویه بقرب باغ امیر حسنِ[2] جمکران یکی ،

آسیای جوسق بقرب کرکان دو در یك حصار ،

آسیای عتیقه بقرب باغ مرزبان دو در یك حصار ،

آسیای ابی الهیجا بقرب صحرای تاجیکاباد دو در یك حصار ،

بر نهر شهرستان شش آسیاء دایره:

آسیای معروفه بروغرانه و**حسین** بن **محمد** بن **حسین** صفّار معروف **بابن بغدادی** آنرا ساخته است یکی ،

آسیای رضائیه بقرب زنبیلاباد یکی ،

آسیای هاشکمین بقرب خمیهن یکی ،

آسیای لثانه بقرب خمیهن یکی ،

آسیای کرجینه بقرب خمیهن یکی ،

آسیای شهرستان بنزدیك آن یکی ،

بر نهر فرابه سه عدد آسیاء دایره:

آسیای متجه بقرب باغات بندین یکی ،

آسیای ابی خالد بقرب باغ میانروذان یکی ،

آسیای نوازن بقرب مهربیان خراب دو در یکحصار ،

بر نهر سکن یک آسیا:

آسیای مهر اسفند بقرب مهربیان یکی ،

بر نهر سعد آباد دو آسیا :

آسیای عبدویه معروفه بولدکان دو در یك حصار ،

---

۱ ـ ۳۷۱ هجری ، ۲ ـ امیر حسنِ جمکران اضافه نام شخص بمحل است یعنی امیر حسن از اهل جمکران ،

آسیای احمد بقرب مهربیان دو در یك حصار ،

بر نهر محمدآباد طبشقوران یکی :

آسیای مقاتل بقرب طبشقوران یکی ،

بر نهر کمیدان سه آسیا :

آسیای الیسع بباب سرفت دو در یکحصار ،

آسیای ادریس بقرب باغ ادریس یکی ،

آسیای ابی علویه بقرب میدانه بکمیدان یکی ،

بر نهر مزدجان چهار آسیا :

آسیای شعیب بباغ شعیب یکی ،

آسیای سوریتی بقرب باغ ریاح و شعیب دو در یك حصار ،

آسیای رباح بباغ رباح یکی ،

آسیای جوسق درخماباد یکی ،

بر نهر ابرشتجان دو آسیا :

آسیای ورجانه بر در شاد قولی یکی ،

آسیای شاهین باب سوران یکی ،

بر نهر یسع آباد ده آسیا :

آسیای لقیط بباب تاجیکاباد یکی ،

آسیای بقرب براوستان خراب یکی ،

آسیای ابوالصدیم بقرب صحرای تاجیکاباد و خراب دو : یکی بر آب یسع آباد و یکی بر آب خمیهن ،

آسیای دولین بباب زنبیلاباد خراب یکی ،

آسیای یحیی بآب کرکان خراب یکی ،

آسیای یسع در ازدورقان خراب یکی ،

آسیای عمران ایضاً در ازدورقان خراب ،

آسیای اسمعیل براوستانی خراب ،

آسیای نو بآب بندر آباد خراب یکی ،

آسیای خراب یکی ،

بر نهرجمر دو آسیا :

آسیای محمد طبیب بر پس باغ یوله یکی ،

آسیای عمران علی بن الحسن بن علی بن محمد درسنه اربع و سبعین وثلثمائه[۱]
آنرا استحداث کرده است درحصار عتیق بدرب سهلویه بعد ازآن آن حصار خراب شد ،

آنچ از این آسیاها که وقفست :

آسیای یونس نیم دانک ،

آسیای شاذوکه نیم دانک ،

آسیای باغ ادریس نیم دانک ،

آسیای شاهین یك نیمه ،

آسیای ورجانه مفرد ،

آسیای ابی خالد مفرد ،

آسیای کهنه دانکی و نیم ،

آسیای عبدالله نیم دانک

فصل ششم

از باب اوّل در ذکر عدد رستاقهای شهر قم و ضیاع آن از عربی و عجمی و آنچ از دیگر شهرها که بنزدیك قم اند با قم جمع کرده اند و اضافت نموده و آنرا محوزه میخوانند ، **برقی** در کتاب بنیان چنین آورده است که رستاق قم سیصد و شصت و پنج دیه است ، از آنجمله شابستانان ، خطاب آباد ، دزج ، ساسفجرد ، دشت نوح ، دیگر از رستاقهای قم رستاق قهستان است وآن چهل ودو دیه است و کمج[۲] که درایام القدیم بوده ومندرس شده ازآنجمله است ، دیگر رستاق طبرش سی‌ودودیه ازآنجمله طرخران ، فیم ، جاویذه ، که مندرس گشته وناپدید شده است ، دیگر رستاق وزواه بیست وسه دیه ، رستاق فراهان دویست‌وده دیه ازآنجمله بورقان ، ولاشجرد ، وبور آباد وبهبود اناباد[۳] ، وشمس آباد بحقیقت خراب گشته اند و ناپدید شده و **همدانی** در کتاب بلدان ذکر

---

۱ - ۳۷٤ هجری ، ۲ - و از آنجاست ابوطاهر کمج القمی (بصفحه ۳۳ محاسن اصفهان طبع اینجانب رجوع نمایید) ، ۳ - بهبودان آباد ؛

رساتیق وطساسیج قم کرده است برینصورت : طسوج لنجرود ، طسوج رودابانی ، طسوج ابرشتجان ، طسوج سراجه ، طسوج قمرود ، طسوج رودبار ، طسوج وازه کرود ، رستاق جبل ، رستاق ساوه ، رستاق خوی ، شقّ میلاد جرد ، شقّ آبه ، طسوج فیستین ، طسوج جزستان ، رستاق انار ، رستاق جاست ، رستاق قاسان ، و از طسوج روذه دو دیه نی و چهار تخت آباد ، وازرستاق فراهان ، طسوج فراهان ، طسوج کوزدر ، طسوج دور آخر ، وازرستاق ورّه ، طسوج جهرود ، طسوج جوزه ، طسوج جرکان ، طسوج اروندهجرد ، رستاق طبرش داخل و خارج ، طسوج وزواه و تفسیر رستاق بحیازه کرده است یعنی دوسه ناحیت که بجنب یکدیگر باشند واسم رستاق بر مجموع آن جاری گردانندو گویند رستاق فلان و تفسیر طسوج بناحیت کرده اند

وحمزه در کتاب اصفهان یاد کرده است که تکویر قم بر چهار رستاقست ازجمله رساتیق اصفهان وچند دیه دیگر از دیگر رستاقهای اصفهان وبیشترین آن دیههای ازرستاق قاسان و تیمره اندو رستاقهای دیگر ازهمدان ونهاوندوازری باوجود آنك بنزدیك قم است هیچ چیز از آن با قم اضافت نکرده اند سبب آنك بیابانها و شورستانها میان قم و ری واقع اند و دیههای ایشان بیکدیگر متصل نبوده و نیست ، رستاقهای چهارگانهٔ اصفهانی رستاق کمیدان ، رستاق انار بار ، رستاق ورّه ، رستاق ساوه و مراد برستاق ساوه شهر ساوه نیست که از کورهٔ همدانست بلکه غیر آنست و الیوم شهریست که آنرا میلاد جرد میخوانند و این دو رستاق ساوه میخوانند یکی از رستاق اصفهان بوده است وآن دیگر ازهمدان و حدّ این هردو رستاق بیکدیگر متصل است و هر دو را ساوه میخوانند و فرق میان ایشان باصفهان و همدانست و چنین گویند که ساوهٔ اصفهان و ساوهٔ همدان و مثل این بسیارست چنانچ دو رستاق دستبی[1] که یکیرا دستبی ری میخوانند وآن دیگر را دستبی همدان وهر دورا **موسی** بن **بغا** جمع کرد و هردو را یك کوره گردانید و غزوین[2] نام نهاد و عدد دیههای این رساتیق چهارگانه بقم بروجهی که مثبتست در کتاب ریوع و دردیوان فارسی و در دستورات قدیمه سیصد وچهل وسه دیه اند وبیست و سه طسوج :

---

۱ ـ دشتبی میباشد که معرّباً دستبی ضبط شده است ،

۲ ـ خ ، ل : قزوین ،

۳ ـ خ ـ ، ل : درّه

رستاق کمیدان هفت طسوج نود وپنج دیه ، رستاق انارباز هفت طسوج چهل ودو قریه ،*
رستاق ورّه پنج طسوج هفتاد و نه قریه ، رستاق ساوه چهار طسوج و هفتاد و هفت دیه.

فامّا رستاقهای قم درین ساعت عدد آن بیشتر ازین است زیرا که طسوج هر رستاقی رستاقی گردانیده اند که باز مشتملست برچند طسوج و کتاب ریوع بدین ناطقست ، درقدیم سراجه و وازه کرود و قهستان و رود بار ولنگرود طسوجهای کمیدان بوده اند و طخرود و خوزان و فیستین و وزواه طسوجهای رستاق ساوه و دور آخرو جوزه وترور و راونده جرد وطبرش طسوجهای رستاق ورّه وفاردان و دیلجان وجاست وقهستان وهنبرد ونمیور [طسوجهای رستاق] انار ، چنین گوید **حسن** بن **محمد** که این حکایات مجموع متفاوت اند وبرخلاف یکدیگرند پس بدرستی که تفصیل **برقی** زایدست بر همه وکلام **همدانی** بنسبت با آنچ درسیاقت حساب مساحت یافته اند غیر صحیح است و آنچ **اصفهانی**[1] گفت که از ضیاع ری هیچ چیز باقم اضافت نکرده اند ودرحوز آن نکرفته اند غلط و سهو ست بحقیقت و درستی که از ری با قم بیشتر رستاق خوی اضافت کرده اند وکتاب ری بدین ناطقست ومأمونیّه[2] که ازجملهٔ مواضع قم بوده است ایضاً نقل کرده اند با رَی درسنهٔ عشر و [درمرتبهٔ مآت بیاض است] هجریه و همچنین مشکویه و چند دیههای دیگر و من که مصنف این کتابم حکایات ایشان بی تغییر و تبدیل بر هیأت و ترتیب آن خود یاد کردم و اکنون آن روایت وحکایت که صحیح وظاهر ست و دستور قم برآن جاریست درباب رستاقها وضیعتهای آن یاد میکنم وآن اینست :

رساتیق قم بیست و یک اند وضیعتهای آن نهصد دیه است ازآنجمله لنجرو دبیست وهفت دیه است ، رودآبان چهل وهفت دیه ، ابرشتجان ده دیه ، رود باربیست وپنج دیه ، سراجه سی دیه ، قهستان بامزارع شصت وسه دیه ، وازه کرود بامزارع چهل و شش دیه ، انارشصت دیه ، ورِاردهار هفده دیه ، جاست دوازده دیه ، ورّه بامزارع سی وسه دیه ، جهرود بامزارع سی وهفت دیه ، وادی اسحق بامزارع سی و پنج دیه ، قاسان با مزارع هفتاد و هفت دیه ، وزواه با مزارع صدو سی و شش دیه ، خوی قمی[3] سوی الرّازی سی ودو دیه ، فراهان با مزارع

---

* باید ۹۲ قریه باشد تامجموع ۹۴۳ دیه شود ، ۱ ـ غرض حمزهٔ اصفهانی صاحب تاریخ اصفهان است ،

۲ ـ درنزدیکی زرند محلی بنام مأمونیّه هنوز نامیده میشود ،

۳ ـ جزو اعمال رَیْ محلی بوده بنام خوی و نیز برای قم محلی بدین نام بوده بدین سبب مؤلف برای آنکه اشتباه نشود چنین آورده که خوی ـ قمی سوی الرّازی یعنی سوای خوی ری ،

چهل و سه‌دیه، کوزدر با مزارع چهل و چهار دیه، دورآخر با مزارع بیست و هشت دیه * اما آن دیهها که ازشهرهای دیگر که بنزدیك قم اند با قم اضافت کرده‌اند این‌اند: از ناحیت همدان رستاق کوزدر با وادی عمّار، رستاق طبرش داخل وخارج، رستاق فراهان، و از ناحیت روده که ازجملهٔ نواحی همدانست نی وچهارتخت آباد[1] و غیر آن و از ناحیت ری رستاق خوی و ازناحیت اصفهان بجز ازبونت اوّل رستاق قاسان‌رستاق ورِاردهار رستاق اصفهان و پس از مدّتی هر چه از تیمرتین با حوز خود گرفته بودند باصفهان نقل کردند و از بعضی ثقات روایتست که ضیعتهایی که عرب از همدان با قم نقل کرده اند بابتیاع شرعی از سلمة بن سلمة همدانی وغیر او بدیشان منتقل شده‌بوده و آنچ از ناحیت اصفهان‌با حوزهٔ خودگرفتند از اربابان وخداوندان آن بدفعات‌خریده بودند و گویند که بیشترین این دیهها محوزه بقوّت و شجاعت مالك شدند بسبب آنك همه یکدل و یك زبان بودند و مجتمع و متّفق والله اعلم.

وبرقی درکتاب خودآورده‌است که چون عرب بقم‌نزول کردندزمین دیههافرامیگرفتند وبرآن‌بنا مینهادندوعمارت‌میکردند وعشرآن بدیوان‌میرسانیدند وهمچنین برقی‌آورده است که‌مجموع ضیعتها که عرب‌را بقم بودهمه نو واسلامی‌بودند وعرب اشعری آنرا بنا کردند واستحیای آن‌نمودند وکاریزها بیرون‌آوردند وبرزیگران‌را بدان فرستادند بعضی دراصل دیه وضیعت نبوده وایشان بابتدا آنرا بناکرده‌اند وبعضی در ایّام القدیم بوده‌اند و خراب شده ایشان دیگر باره آنرا عمارت کرده‌اند و آن دویست و پنجاه دیه‌ومزرعه و حیزی دیگرست از آنجمله سعدآباد سعد بن مالك بن احوص آنرا بنا کرده است و آن جوی که بدومشهورست و آنرا سعدآباد میگویند در یکشب بدان روانه کرد، مالکاباد[2] سراجه مالك بن احوص آنرا بنا کرده است و بنام خود آنرا نام نهاد و بدو منسوبست، شعیباباد شعیب بن عبد الله بن‌سعد آنرا بنا کرده‌است ونهر[3] آنرا استحداث کرد و کاریز آن بیرون آورده و بنام خود بنا نهاد، یعلی آباد یعلی بن حماد بنا کرده است وکاریز آن بیرون آورده و آنرا بنام خود نام کرده، حمزآباد آنرا حمزة بن الیسع

---

* مجموع ۸۰۲ دیه و ۱۹ رستاق میشود، ۱ - خ، ل: چهار تخت باد،
۲ - خ، ل: مالك آباد، ۳ - خ، ل: شهر،

بنا کرده است و کاریز آن بیرون آورده و بدین سبب بدو باز میخوانند ، باغات بنین **بنین** بن **ابی خالد** که نام او **زکریا** بن **مالك** بن **احوص** است آنرا بنا کرده است ونام نهاده بنام خود و همچنین است سبیل وطریق دیگر ضیاع و هستات و باغات عربیّه و نامهای ایشان و نامهای بنا کنندگان ایشان و من بدین قدر که یاد کردم از دیگر ضیعتها قناعت میکنم و اختصار مینمایم زیرا که مشهور ومنسوبند با بنا کنندگان آن و از ذکر ایشان عدول میکنم با ذکر ضیاع عجمّیه بر وجهی و صفتی که **برقی** وغیر او حکایت کرده‌اند وگفته ، اوّل ممجّان که امروز قصبهٔ قم[1] است ونام آن مان امهان[2] بوده است یعنی منازل کبار و اشراف جمکران ، چنین گفته اند روات عجم که اوّل دیه که بدین ناحیت بنا نهادند جمکرانست و **جم** ملك آنرا بنا کرده است و اوّل موضعی که بجمکران بنا نهادند چشمه[3] بود یعنی چیزی اندك وگویند که صاحب جمکران چون بر عاملان و بنّاآن گذر کرد گفت چه کار کرده‌اید گفتند چشمه بزبان ایشان یعنی اندك چیزی پس این موضع را بدین نام نهادند بعد از آن موضعی دیگر که بدان بنا نهادند ویدستانست و آن‌موضع بیشهٔ بود ست پر ازدرخت بید درختهای آن ببریدند ودر موضع آن بنا نهادند و بدان سبب آنرا ویدستان نام کردند و بجمکران **جلین** بن **آذرنوح** آزادمند[4] بنا نهادوآنرا قصّهٔاست ومن درباب عجم یادکنم انشاءالله وبجمکران کوهیست مشرف برآن وآنرا ویشویه خوانندوبرآن قلعهٔاست بلند کهنهٔقدیمی وصاحبش را نمیدانند گویند که **اسکندر** آنرا بنا کرده است وآبرا برآن روانه گردانید و از **برقی** حکایتست که جمکران را **سلیمان** بن **داود** علیهما السّلام بنا کرده است و این روایت از خلافی خالی نیست سبب آنك بدین ناحیت هیچ بنایی منسوب با **سلیمان** بن **داود** نیست و بدو باز نمیخوانند والعلم‌عندالله ، وجمکران ازآنِ **ماکین** بوده است وخدای عزّ وجلّ او را پسری داد نام او **جلین** او در جمکران کوشکی بساخت و آن هنوز باقیست

---

۱ - اینجا قصبهٔ قم صحیح است برخلاف صفحه ۲۳ که قصبه را با بلده تواماً ذکر کرده بود چه اینجا میرساند اصل قم قصبهٔ ممجان بوده است ، ۲ - مان درفارسی بمعنی خانه ومهان یعنی بزرگان پس مانِ مهان یعنی خانهٔ بزرگان ، ۳ ـ خ ، ل : جشمجه ، و باید چشمه معرّب شده باشد و جشمج و جشمجه شده بطوریکه سکینه معرباً سکبینج درکتاب محاسن اصفهان ضبط گردیده است وازآنجاست ابوبکر معروف بجشمجی ازمتقدمین علمایی که مافروخی نام برده است (رجوع بصفحهٔ ۳۰ کتاب محاسن اصفهان طبع اینجانب نمایید) ، ۴ - بیاض ،

وهمچنین ده محلّه و درب بنا کرد و بعد از آن دو محلّت و درب با آن اضافت نمود چنانچ مجموع دوازده باشند و بر در هر محلّتی و دربی آتشکدهٔ بود و باغی بنا نهاد و کنیزکان و بندگان خود را در آن ساکن کرد و فرزندان واعقاب ایشان الی یومنا هذ. در آن مساکن‌اند وبر یکدیگر افتخار میکنند و **جلین** را بر خلاف این حکایت وسخن هست انشاءالله که درباب عجم یاد کنم ، اسفراباد **جلین** آنرا بنا کرده است از بهر پسر خود **اسفرابد** و بنام او نام نهاده و **اسفرابد** را حدیثی هست آنرا نیز درباب عجم یاد کنم ، اذینجشنسفاباد‌آنرا **جلین** ازبرای پسر خود **اذینجشنسف** بنا کرده‌است‌ومنسوبست باو ، نجوکاباد **جلین** آنرا از برای پسر خود **نجو که** بنا کرده است ، سرفت **کیخسرو** ملك آنرا بنا کرده است و گویند چون **کیخسرو** بدین موضع رسید که سرفتست و آن دریا که بود گرد بر گرد آن‌آبهای کاریزهاورودخانهابدان‌دریاچه روی‌نهاده بود **کیخسرو**[1] گفت که این موضع بس مناسبست از برای بنا نهادن و عمارت کردن بفرمود تا بدان موضع سرفت‌بنانهادند و آنرا سراف نام‌نهادند بزبان‌ایشان یعنی‌سراب وبعربی رأس‌الماء راوی‌گوید‌که **کیخسرو** ازشهر شیر بدینجانب‌در[2]طلب اژدرهابیامد چون بدین‌ناحیت رسید موضعی که در آن اژدرها می بود بکاوید و بشکافت اژدرها بگریخت و برآن‌پشته رفت پس **کیخسرو** آنجا سرفت بنا نهاد و با او منجّمی بود **کیخسرو** را گفت که ای ملك زود باشد که بدین بطیحه یعنی جای جمع شدن آب بنایی و عمارتی پیدا شود و این آب بدینموضع باز خوشد چنانچ پنجاه گز بکنند تا بآب برسد و بکمتر از آن آب بیرون نیاید و زود باشد بدین بطیحه درین ساحت که آب واقع شده است عمارتی بنا نهند وپس از آن مسکنهای معموره بسیار واقع شود ودرآن مساکن جمعی از متکبران و معجبان و اهل شادی و فرح و طرب و ناز و نعمت فرود آیند پس منجّم گفت ای ملك من بر یشان این حکم‌کردم[3] واین‌کوه بلند که بر این‌دیه مشرفست وبرآن هیچ درختی و نباتی رسته نشده است و نیز در آن هیچ چشمهٔ آب نیست مجموع دلیل‌حکم من اند و امارات و علامات بر آن و بعضی گویند که **کیخسرو** ملك برسر آن کوه که نزدیکست بدیه‌سرفت قلعهٔ بنا نهاد وجبّه خانه گردانید وآثار آن الی یومنا هذا باقیست.

---

۱ ـ خ ، ل : کیخسره ، ۲ ـ خ ، ل : از ، ۳ ـ خ ، ل ، راندم ،

ابرشتجان **اردوان اصغر** بن **بلاش** آنرا بنا کرده است و بعضی دیگر گویند که **رستم** دستان آنرا بنا کرده است و گویند نام ابرشتجان پیش ازاین استجان[1] بوده است اهل این دیه قومی را از پیروان پیغمبر بکشتند حقّ سبحانه و تعالی بریشان خشم گرفت و این دیه را بزمین فرو برد بعد از آن این دیه که امروز قایمست بعوض آن بربالای آن بنا کردند وگفتند ابرشتجان یعنی بالاتر اشتجان و بدین دیه اشراف وبزرگان عجم ساکن بوده اند و از آتش کدهای آتشی آنست که بخوزان است و گویند که بابرشتجان شانزده آتشکده بوده است و رئیس این ده **یزدانفاذار** بوده در روزگار بنی امیّه و **یزدانفاذار** آن کسیست که باروی قم کشیده است چنانچ ذکر آن گذشت ، سجّاران **سیاران** بن **سهره** بن **افراسیاب** ترکی آنرا بنانهاده است وپدراو را **اسهره** بعوض قتل قصاص **سیاوش** بکشتند و گویند که سجّارانرا **سیاآن** بن **دستان** برادر **رستم** بنا کرده است و بعضی دیگر گویند که سجّاران وابرشتجان **فیران** بن **ویسان**[2] وزیر **افراسیاب** بنا کرده است در آن تاریخ که **افراسیاب** بر این شهر غلبه کرد و این هر دو دیه قدیمترین بنا های ناحیت کبود دشت[3] اند و بر آن کوه که نزدیك سجّاران و ابرشتجان است قلعه ایست کهنه حصین محکم ، مزدجان آنرا مردی ازعجم بنا کرده است وبندهٔ راازبندگان خود نام او **مزده** برعمارت وبنای آن موکّل گردانیده پس مزدِ دیه وشهر مزدجان رابنا کرد و بنام خود باز خواند و بدین دیه جویی از وادی قم بر گرفت و آب بدان روانه کرد و آن جوی را بنام خواجه اش بنا کرد ونام خواجهٔ او[4] بندهٔ خود را گفت که چه کردی **مزده** گفت که شهر را بنام خود بنا کردم و جوی را بنام تو وهیچ چیزیرا بقاوحیات نیست الاباب چنانچ حقّ سبحانه و تعالی میفرماید که وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ خواجهٔ **مزده** بر **مزده** خشم گرفت وگفت تو آنچ مشهور و معروفست بنام خودبناکردهٔ که آن مدینه و دیه است و جوی آب که بغیر از خواص کسی آنرا نمیشناسد ونمیداند بنام من باز خواندهٔ و **مزده** را بدین سبب بکشت و نام **مزده** مملوك بر مزدجان افتاد و بدو باز میخوانند ودر کتاب سیر ملوك عجم آورده اندکه باروی شهر قم[و] مزدجان

---

۱ ـ خ ، ل : استیجان ، ۲ ـ فیران بن‌ویسان همان پیران ویسه وزیر افراسیاب ترکی ازسلاطین افسانهٔ توران است ، ۳ ـ خ ، ل : کبوده دشت ، ٤ ـ بیاض ،

بهرام جور بنا کرده است، کمیدان چنین گویند که دیه کمیدان پیش از بنای وعمارت چراگاه مادیانها بوده است و بدین سبب او را کمیدان میخوانند یعنی جای مادیان و این تفسیر بلاشك موافق و مناسب این نام نیست لیکن من چنانچ یافتم یاد کردم و مترجم این کتاب حاج **حسن قمی** چنین گوید که این از دو وجه خالی نیست اوّل چنانچ گفته اند که این دیه جاي مادیانها بوده است و این لفظ بمرور ایّام قلب کردندو گفتند [کُ]میدان دوّیم آنك گوئیا جمعی که بدین مراعی ساکن بوده اند اسبانرا محافظت نموده اند در بیشتر اوقات چنانچ عادتست درین موضع اسب دوانیده اند یا این اسبان بخود دویده اند و مقرّراست که موضعی که درآن اسب میدوانندمیدان میخوانندپس بدینجهت این دیه را کمیدان نام کردند والعلم عندالله، خماباد **خمانی** دختر بهمن[1] آن را بنا کرده است ، مهربیان این دیه را ازبهرآن مهربیان نام نهادند که بدین دیه و موضع قسمت آب بوده است و آبیان بزبان عجم جای قسمت کردن آب باشد و برین آب و موضع مردی **مهر** نام موکّل بوده است پس این دیه را بدین جهت مهربیان نام کردند، سجن این دیه را از بهر آن سجن نام نهادند که ریگستان و سنگلاخ بوده است وزمین که در آن سنگ و ریگ باشد آنرا سجن و سکن خوانند پس بحقیقت که درین لفظ تخفیف کرده اند و گفتند سجن و سکن .

خمیهن[2] مؤبد مؤبدان بدین دیه باغی که آنرا باغ مؤبد گویند بنا نهاده است و چنین گویند که درین باغ هزار خانه و باغ رز بوده است و مؤبد با اهل و عیال و تبع خود درآن فرود آمده بود وپس از مدّتی دختر آن **شهر بانو** نام خمیهن رابنا کرد و با **مهریار** بن **مؤبد** در آن ساکن شد و من قصّه و حکایات ایشان انشاءالله در باب عجم یاد کنم .

براوستان چنین گویند که بعضی ازملوك از دورآتشي دیدند برصحرای براوستان گفتند آن چیست گفتند برازه است آن یعنی زبانهٔ آتش بفرمود تابدان موضع این دیه را بنا کردند و نام نهادند به برازستان پس بمرور ایّام قلب کردند و گفتند براوستان و براوستان از جملهٔ بزرگترین دیههاست و گویند که نهایت آن تاخزاد جرد است و

---

۱ ـ در نسخهٔ دیگر ، خمای دختر جهر ، ۲ ـ خُتَیْهَنْ گویا همین خمین حالیه است ،

خزاد جرد نیز بر زمین براوستان بنا کرده اند وبعضی دیگر گویند که نام این دیه درقدیم انبارستان بوده است زیرا که انبار های عجم بدین دیه بوده است و براوستان آن پشتهٔ بزرگست بنزدیك براوستان اهل آن ناحیت آنرا بفارسی آبرئجان نام کردند یعنی پشته اهل براوستان و روایت کنند که براوستان آنجا بوده است که الیوم پشتهٔ است واهل براوستان مردمان بدوشریر بوده اندوایشانرا غلّه بسیار بوده است وازفروختن آن منع کرده اند و درقحط سالها وتنگ سالها تاغایت که مردم ازبیقوتی بجان رسیده اندو هرگاه که اهل براوستان غله فروخته اند اول آن غله را برتابها وقزغانها[1] بریان کرده اند وبعد ازآن بفروخته اند تا نباید که غلهٔ که از ایشان بخرند زراعت نمایند و غله بسیار گردد و نرخ غله کم شود وقحط سالی بفراخ سالی مبدل شود ایشان غله را بریان میکردند تاچون ازیشان بخرند و زراعت نمایند رسته نگردد و غلهٔ ایشان بروایی[2] فروخته شود حقّ سبحانه و تعالی دیه براوستان را ومردم آنرا بزمین فروبرد وسرای و موضع ایشان رازیروزبر گردانید تا غایت که نشیب آنرا بلند گردانید و بلند آنرا نشیب و نگونسار کرد وگویند که در بعضی از اوقات ظرفها و آبدانها و خمها بدین دیه یافتند و مقلوب و سرنگون پس بعوض آن دیه بر او ستان بنا نهادند و گویند که در براوستان کنیزکی بوده است صالحه از آنِ یکی از وجوه اهل براوستان آن غله که خواجهٔ او بدو دادی که بریان کند و بفروشد آن کنیزك صالحه بعضی از آن بریان کرده وبعضی دیگر بریان نا کرده با آن آمیخته کردی وبفروختی و تقرب درین بخدای عزوجل کردی تا چون مردم آنرا بخرند و زراعت نمایند و بدان منتفع شوند آن کنیزك صالحه را بروز قیامت ثوابی واجری عظیم باشد آن غله که از آن کنیزك میخریدند و صحیح و بریان نا کرده را ازبریان کرده جدا میکردند وزراعت مینمودند وآن کنیزك را بدعاء خیریاد میداشتند پس چون حق سبحانه وتعالی خواست که آن دیه را با اهلش بزمین فروبرد بدان کنیزك ندا کردند که ای کنیزك صالحه ازین ضیعه بیرون رو که خشم خدای نصیب ایشانست و نظر باز پس مکن پس چون آن کنیزك از دیه بیرون آمد باز پس نگریست در حال

---

۱ - در برهان قاطع قزقان ضبط شده بمعني دیگ وپاتیل بزرگ وتاب بمعنی آهن تافته است ،

۲ - روا بر وزن هوا بمعنی رواج است ،

با سنگ شد نعوذبالله من‌عذابه وسخطه و نسئله توفیقاً لرضائه برحمته، شهرستان بعضی از مردم قم روایت کنند که این دیه **خمانی** بنا کرده است بر دست مردی نام او **شهر** و او این دیه را بنا نهاد بنام خود، وچهر این دیه را **جلین** از برای پسر خود **وچهر** بنا کرده است و بنام او باز خوانده است.

طبشقوران **هیثم** از **عمر کسری** روایت کنند که او گفت که این دیه قومی از اهل طبشین بنا کرده اند ونام آن طبشگران بوده است پس معرّب گردانیدند و گفتند که طبشقوران، فرابه این دیه را **فرابه**[1] بنا کرده است واو مردی بوده است از ملوك کابل ملك اعظم برو خشم گرفت و از پیش خودش براند او با جماعتی از حواشی و ممالیك و خدمتکاران خود ازپیش اوبیرون‌آمد و آمد تا بزمین قم و بدینموضع‌فرود آمد و این دیه را بنا کرد ومنزل ساخت وگویند آنرا فرابه بدین علت نام نکردند بلکه بسبب‌آن نام کردند که‌آب آن بسیاربود فرابه یعنی پُرآبه، برزآباد **فرابه** آنرا بناکرده‌است.

جهستان راوی چنین گوید که این دیه را **جهستان** کابل[2] که ملك [اعظم] برو خشم گرفته بود بناکرده است وگویند که بندهٔ بود سیّد او بر او خشم گرفته بود از کابل بیرون آمد با جماعتی از حواشی و بقم نزول کرد و جهستانرا بنا نهاد و منزل کرد و بشهر قم ازنسل ممالیك اوجمعی هستند معروف،کمج **کی** بن **میلاد** آنرا بنام خود بنا کرده است و الیوم مندرس است.

سراجه راوی گوید که بدینموضع قطعاً و اصلاً عمارت نبوده است اوّل عمارتی که دروبنا نهادند سرایکی[3] بود گفتند سرایچه بعدازآن معرّب کردند وگفتند سراجه،

دینجان معنی‌آن دیه انیان است یعنی‌دیه شجاعان و درین دیه از فرزندان عجم قومی بوده اند که بشجاعت منسوب بوده اند ونی بزبان عجم شجاع باشد و ده یعنی قریه پس ده انیان یعنی‌دهِ شجاعان، نواران چنین گویند که اوّل دیه از دیههای سراجه که بنا نهادنداین دیه بوده‌است ازین جهت گفتند نواران، خزاد جرد **ابن‌مقفع** گوید که این دیه مردی از عجم نام **او خرزاد** بنا کرده است و او را خرزاد گرد نام نهاده است پس

---

۱ - خ؛ ل؛ فرالا، ۲ - جهستان کابل یعنی جهستان از اهل کابل،

۳ - سرایك مصغر سرا که بمعني خانه است،

تخفیف کردند و گفتند خزاد جرد.

مقطعه ابن مقفع گوید که این دیه بیب بن جودرز[۱] بنا کرده است و نام او بفارسی آبجویه است و او را آبجویه برای آن نام کردند که بر کنار آب واقع شده بود وبعضی گویند که نوشروان زنان مرازله را بعد از آن که مردان ایشانرا بکشته بودند بدین دیه فرستاد و فرموده که ایشانرا پلید ترین و زشت ترین و سخت ترین کارها مثل کوچها رفتن و مزبلها را از نجاست پاك کردن عقوبت کنند و این طایفه را بفارسی آبجویه میخواندند یعنی اینها بنسبت با آنطایفه که کشتند همچوآب جویست بعد از آن که منقطع شود و در حفر ها و گوها بماند ودر اسلام مقطعه نام نهادند و سبب آن بود که اصحاب ولشکر مهلب در آن وقت که قطری و اصحاب اوبطبرستان بر مهلب زدند و بروغلبه کردند متفرق شدند و لشکر مهلب منهزم گشتند چون بمقطعه رسیدند پیری مجوسی را بر آن دیدند از اهل جدل و کلام وبحث آن شیخ ازیشان پرسید که شما را چه مذهب وملّت وکیش است گفتند که مذهب ماضرر وزحمت بمردم رسانیدن ومتعرّض ایشان شدن و فرزندان را کشتن شیخ گفت پیش از آنك بیم کنید و حجت گیرید و اعلام کنید وایشانرا باسلام دعوت کنید و مردم را بدیشان فرستید و تعریف کنید و مذهب و ملّت خود بریشان عرض کنید، اصحاب مهلب گفتند که بلی شیخ مجوسی گفت این حرکت و معنی واعتقاد که شما برآنید درحالت کودکی الهام شما کرده اند یا چون بزرگ شدید و از اهل دانش و عقل گشتید این شغل بیاموختید گفتند ما آموخته ایم در حالت بزرگی وعقل شیخ گفت چگونه شما که از اهل عقل و فکرید روا میدارید از برای خود کشتن و غارت کردن و ازدیگران روا نمیدارید و فرزندان و آنها که در شکم آبستان اند شما را از کجا معلوم شده است که ایشان کافرند و کافر خواهند بودن پس بعضی ازیشان تصدیق سخن مجوسی کردند و بعضی تکذیب او و متفرّق شدند و بعضی کشتن اطفال حرام کردند وبعضی بر آن باِستادند پس این دیه را از بهر آن مقطعه نام کردند که این طایفه ازینجا از یکدیگر منقطع شدند و متفرق گشتند و آن مجوس را طلب کردند تا او را بکشند که در میانهٔ ایشان تفرقه انداخت

۱ - معرّب گیو بن گودرز میباشد و این نام بصورت ویو بن جودرز نیز ضبط گردیده ،

وایشانرا ایرا کنده گردانید اورا نیافتند وبرو قادرنشدند ، میم[1] راوی گوید که این ده را بدان سبب میم نام نهادند که یکی ازا کاسره بفرمود تا که ازمواضع متفرقه چندخروار خمربجهت او بیاورند وبرو عرض کردند واوازهرجایی بعضی بیاشامید خمرمیمرا پسند کرد وگفت بزبان عجم میام یعنی خمراینست پس بدین سبب این ده بدین اسم نهادند .

رستاق صرم این رستاق شش ده است و مجموع این شش ده سهلیّه و جبلیّه صد فرسخ بوده است از آنجمله خورها باد **خور** بن **اروند** آنرا بنا کرده است و برسه جریب زمین بدین ده کوشکی بنا نهاده است بر پشتهٔ مشرف منیع واساس و بنیاد آن ازقرار زمین گرد برگرد این پشته سی گز بدرازانا چهل گزبپهنا بسنگ و گچ برآورده است تا بر ظاهر زمین و بر بالای این گچ وسنگ بدرازانا چهل گز و بپهنا هفت گز و در گوشهای چهارگانهٔ این کوشك کوشکی بنا کرده است منیع و رفیع درازی آن سی گز وبر پشتهٔ بنا نهاده است و گویند که وزن هر خشتی که درین عمارت بکار برده اند سی من است و برابر این کوشك بر سر کوهی که آنرا کوه خور گویند وآن کوه چنان بلندست که هیچکس قادر نیست که برآنجا رود جوسقی بنا کرده است مثل مناره درازی آن سی گز و بر سر آن نیزهٔ دراز نشانده است وبر سر آن دومورش آویخته است یکی منع برق و سرما می کنند و یکی منع بادها باذن الله تعالی و قدرته و از یکجانب این ده موضعیست که آنرا سلم ور گویند بر کوهی بلند و گویند که آن دزی بوده است **اسکندر** آنرا خراب کرده است و برابر این کوه چشمهٔ هست وآب آن گرم که هرکس را که بیماری و علّتی سرد باشد یابادی در اعضای او باشد چون خودرا بدین آب بشوید بقدرت خدای عزّ و جل شفا یابد و از اطراف و جوانب کسانی را که گر[2] وعلّتی سرد بودی بدین چشمه قصد میکردند وبدین آب غسل مینمودند وشفا می یافتند راوی گوید که **برون** ترکی امیر قم در سنهٔ ثمان و ثمانین ومأتین هجریّه[3] و بروایتی دیگر سنهٔ ثلاث[4] قصد این چشمه کرد وگرد برگرد این چشمه کاروانسرایی بنا نها تا مردمانی که بسبب دوا قصد این آب کنند دربن کاروانسرای فرود آیند واثرآن الی یومنا باقیست.

---

۱ ـ شاید میمه است که در راه طهران واصفهان واقع است ، ۲ ـ گر بمعنی کچل است وبیماران و مبتلایان بگری بآب آنچشمه استشفا مینمودند ؛ ۳ ـ ۲۸۸ هجری ، ۴ ـ مقصود سال ۲۸۴ است ،

مزارع خورهاباد: جنداب وجوروکران و اسحاقاباد، وخورهابادرا دو کاریزست یکیرا باد گویند و یکیرا مهرین و **همدانی** در کتاب خود آورده است که صرم از ناحیت قم است و اهل آن دیه را مهرهٔ است دعوی میکنند که آن طلسم سرماست چون فصل ربیع باشد و ترسند که کشت ایشان و میوه های ایشان از سرما نقصان یابد این مهره را بیرون آرند و بر سر نیزهٔ بندند کشتهای ایشان بسلامت بمانند و هیچ نقصانی درآن واقع نشود و سرما در آن اثر نکند باذن الله تعالی و قدرته، [1]

سیوبرد[2] وسینجرد این هردودیه را **سیب**[3] **وسین** که از اهل عجم اند بنا کرده اند و این هردو دیه را کاریزیست بسیار آب و نام این کاریز جبّ است چنین گویند که آب هردو دیه ازآنِ هفتاد کس بوده است وهر یکی را برین کاریز رزی بوده است و حاصل هر رزی آنمقدار بوده است که صاحبش با اهل و تبع وعیال بدان معاش کرده است و اورا کفاف بوده است و ایضاً این هر دو دیه را کوشکی است بلند و محکم، جروندکان **جروند** فارس آنرا بنا کرده است و بدین دیه رزها اند و کوشکی حصین وکاریزی که آنرا[4] گویند،

جوان، نمیدانندکه بانی آن که بوده است و این دیه بر ده سهم نهاده اند ودرقدیم آنرا قلعه نبوده است درین اواخر بنا کرده اند و راوی گوید که دخل این دیه هزار هزار دینار بوده است بواسطه معموری و پاکی وزیادتی زمین و ربع آن،

ورزنه بانی آن نمیدانندکه بوده است و گویندکه زمین آن صد جریب است ازآنِ صدکس هر کسی را یکی و بسیار آب بوده است چنانچ از هر جریبی آنقدر حاصلشده

---

۱ - در کتاب محاسن اصفهان ما فروخی این حکایت را برای رستاق ورزنه آورده است که : و بهذا الرّستاق فی قری معینة خرزات تسمی بلغتهم مهره تَذَرْك واذا غشیتهم سحابة ببرد اخرجوا تلك الخرزة و علّقوها من اطراف حصونها فتقشعت السحابة وعن صحرائها من ساعتها، (رجوع بصفحهٔ ۱۶ کتاب محاسن اصفهان طبع اینجانب کنید)، ومترجم کتاب تاریخ محاسن اصفهان چنین نویسدکه : وهمچنین درین ناحیت (ناحیهٔ ورزنه) دردهی معلوم آن اهالی مهرهایی باشدکه بزبان ایشان مهره تذرك گویند هرگاه که ابر تگرگ باز ظاهر شود آن مهره ها را بر اطراف حصار قلعها و دزها در آویزند بقدرت لایزالی هم در آنساعت ابراز صحرای آن متقشّع و متفرّق گردد،

(نقل از ترجمهٔ کتاب مافروخی که محمد بن عبد الرضا العلوی الحسینی یا حسین بن محمد بن ابی الرضا العلوی الحسینی الآوی در حدود سال ۷۳۰ هجری نموده است)

۲ - شاید صحیح سیوجرد باشد، ۳ - خ ل : سب ، ۴ - دراصل بیاض ،

است که صاحبش بدان معاش کرده است .

رستاق جهرود بیب بن جودرز آنرابنا کرده وانرا ویرود[1] نام کرده است بعد از مدتی دیگر که رود گفتند بعد از آن معرب گردانیدند و گفتند جهرود ، جیوه ایضاً بیب بن جودرز بنا کرده است و جیوه اوّل ضیعه است که بجهرود بنا کرده‌اند ، آمره کیخسره[2] ملك آنرا از برای خاصّه خود بنا کرده است وآتشکدهٔ او بوده است.

رستاق انار آنرا نام نهاده اند به انار بن سیاران بن سهره بن افراسیاب ترکی ، خورهد این دیه با میل آن اسکندر بنا نهاده است وبدین دیه چهار ستونی است از سنگ مدوّر و متساوی که در آن هیچ نتوّی و فرجه و نقصانی و زیادتی نیست گوئیا آن ستونها تراشیده اند و یك سنگست و گویند که برسر این ستونها قبّه بوده است از سنگ و الیوم بیفتاده است وبدین دیه حوضهای طولانی بوده اند ازسنگ مثل جویهای و آجر و سنگهای آن چنان درهم بوده اند که گوئیا مجموع یکپاره است و اهل آن دیه گوسفندان خود را برابر آن دوشیده اند ودرین حوضها روان گردانیده اند تا بدیه آمده است و اهل هر جویی شیر گوسفندان خود بقسطی که میان ایشان جاری و معلوم بوده است فرا گرفته اند و برداشته و بدین دیه چشمه ایست در بیخ درختی و چنین گویند که این چشمه همه اوقات خشك باشد و چون آدمی بنزدیك این چشمه رسد و سخن گوید بقدرت خدای عزّوجل آن چشمه شکافته شود وآبی سرد خوش طعم صافی ازآنجا بیرون آید وچون بیاشامدو خاموش شود دیگرباره باز ایستد و بسیاری ازمردم اینچنین دیده اند و بدین خبر داده و روایت کرده اند که بدین دیه چشمه ایست که آنرا حمّه گویند ازپشتهای بلند آن ودرقدیم الدّهر عوض دهقان آنرا کنده است وآب آن بیرون آورده وآب آن گرم است وازبیماریهای بارده شفا دهد باذن الله تعالی وقدرته و ازشهرها مردم بدین چشمه آیند و بدین آب غسل کنند و شفا یابند ، وَرْ واحوصاباد و طاقان ، ایضاً آنرا عوض دهقان بنا کرده است و این دیهها قدیم ترین ضیاع انارند ، افشید جرد وور ، این هردو دیه بیب بن جودرز بنا کرده است ، هنبرد وورده‌د ووسکان وزرقار[3]

---

۱ - بیب یاویوبن جودرز معرّب گیوبن گودرز است وبنای رستاق جهرود را بدونسبت داده‌اند ازاینرو اگر ویو درد گویند مراد رود ویو است ، ۲ - مقصود کیخسرو است ، ۳ - خ ، ل ، زرقان ،

و فونج ، **توس** بن **نوذر** و **بیب** بن **جودرز** بر دست **قباد** بن **قباد** مهندس آن روزگار این دیهها را بنا کرده است ،

فاردان و شیذازیند[1] ، این هردو دیه **بیب** بن **جودرز** بنا کرده است و در موضع شیذازیند اسب کرّهٔ اشقر از بهر او زین کردند که پیش از آن بر آن زین ننهاده بودند و آنموضع بشیذ زین باز میخوانند و بعد از مدّتی شیذازیند نام کردند ، مهرجشنسفاباد **مهر میشست**[2] آنرا بنا کرده است ، روقان **اردشیر** بن **بابك** آنرا بنا کرده و نام آن بفارسی رودگان بوده است بعد از آن معرّب گردانیدند و گفتند روقان ،

جوسق ، **اردشیر** بن **بابك** بفرمود تا این جوسق را میان روقان و خانشاه بنا کردند تا منظرهٔ باشد از برای کسی که در روقان بنشیند بعد از آنك بنا نهادند نام نهادند بخانشاه ،

وسکان ، راوی گوید که سبب بنای آن آن بود که چون **اردشیر** روی از اصفهان بازپس کرد بعد از آنك **شهرفناه** ملك اصفهانرا بکشت و این **شهر** از جمله ملوك طوایف بوده است و ملوك طوایف آن کسانی اند که اسکندر بر یشان مالك شد و ایشان را ملوك طوایف نام نهاد پس بسبب آنك **اسکندر** بر هر یکی بناحیتی مالك شده بود و طوایف بحسب لغت نواحی باشد **اردشیر** بموضع نیاستر قاسان فرود آمد و نیاستر بنا کرد پس از آنجا رحلت کرد و بموضع خانشاه[3] فرود آمد و پیش از فرود آمدن ببنای آن فرموده بود و **اردشیر** در آن حالت بر کنار وادی قمرود نزول کرده بود و ملوك همه اوقات منزل و مقام بر کنار رودخانها و در کوهها و شهرهایی که تحمّل لشکر و غلبه آن توانند کرد ساخته اند و فرود آمده اند پس از آن اردشیر از خانشاه بدود آهك آمد و آنجا فرود آمد و لشکر ملك ری و ملك همدان روی بدو نهادند و لشکر ری بروقان و دود آهك فرود آمدند و لشکر همدان بسکان و هنبرد فرود آمدند چون **اردشیر** کثرت و غلبه هر دو لشکر بدید نذر کرد که چون او برین هردو لشکر ظفر یابد در موضع ظفر آتشکده بنا نهد پس لشکر بیکدیگر رسیدند و **اردشیر** بریشان ظفر یافت و همه را بکشت و هیچکس ازیشان زنده بنماند **اردشیر** بخانشاه بموضع خود بازگردید چون مطمئن و آرامیده شد کمان و تیر خودرا بخواست و از موضع خانشاه بینداخت بحدّ قریه هنبرد بموضع سکان

---

۱ ـ خ ، ل : شیذازنیدو مطابق وجهی که برای نام آن مؤلف آورده است شیذازیند صحیح است ،
۲ ـ خ ، ل : میشت ، ۳ ـ خ ، ل خونشاه ،

بیفتاد و رودخانه میانه آن و میانهٔ خانشاه جاری بود پس **اردشیر** بفرمود تا درآن موضع که تیر در آن بر زمین آمده بود دیهی بنا کنند و آتشکدهٔ سازند پس بر حکم وفرمودهٔ اوسکانرا بنا نهادند و درآن آتش بر افروختند وچهل خانه از جهودان بیاوردندوایشان را مجوسی کردند ومجاور این آتشکده گردانیدند، راوی گوید که این موضع را ازبرای آن سکان نام نهادند که چون اردشیر ببنای آن فرمود و آنرا گفتند که در کدام موضع بنا نهیم گفت افراسراکان یعنی بر سر کوهی که از آن رودخانه می آید پس این دیه را بنا کردند و سرکان نام نهادند پس مردم بمرور ایام گفتند سکان،

دود آهك، چنین گویند که این دیه آتش کدهٔ بوده است و بدان آتونها[1] بوده اند و در آن آجر و گچ و آهك پخته اند و دود آن به آسمان بر رفته و مردم گفته اند دود آهك و بدین سبب آنرا دود آهك نام نهادند و نیز گویند که چون **اردشیر** از اصفهان بازگردید و بخانشاه نزول کرد واز آنجا بدود آهك آمد و درآنجا بحمّام رفت و از دود و نتن آهك بتنگ آمد گفت این چیست گفتند دود آهك پس آنرا دود آهك نام نهادند و نیز گویند که چون **اردشیر** از اصفهان باز گردید و بخانشاه نزول کرد راوی گوید که چون **اردشیر** بموضع خانشاه حرزی و حاجزی و مانعی میان **اردوان** ملك و میان حیازاتی که ازشهرها جمع کرده بود پدید کرد و بهمدان رفت و ملك آنجارا بکشت پس از آن ملك ماهین را بکشت و آمد بحلوان و ازآنجا باهواز و از آنجا بمداین تا آنگاه **اردوان** بن **بلاش** ملك اعظم را بکشت، هنبرد، راوی گوید که مطبخهای **اردشیر** بهنبرد بودند و بدین سبب اورابدین نام کردند که هنبرد بزبان عجم سیری بود،

داوه، این دیه را **ریذویه** بنا کرده است صاحب قلعه که بر کوه خوشتر ست وآنرا قلعه ریزان پشن میگویند وآن بواسطه بلندی برناحیت دورآخروفراهان مشرفست راوی گوید که هیچکس بر فتح این قلعه قادر نبوده است بواسطه حصانت ومحکمی آن چنین گویند که چون **افراسیاب** بر ایرانشهر[2] غلبه کرد قصد این قلعه کرد **ریذویه** که صاحب قلعه بود محاصره کرد و در بروی **افراسیاب** در بست چنانچ **افراسیاب** را در فتح آن هیچ حیلتی نماند و همچنین **ریذویه** دربر خیزانیدن **افراسیاب** را ازآنجا

1 ـ تون دَم و گلخن را گویند، 2 - ایرانشهر مقصود مملکت ایرانست،

پس از مدّتی **ریذویه** بفرمود تا استری [1] شموس را بیاوردند و پوستهای خشك کهنه تنك بر او آویختند و بشب در میان لشکر **افراسیاب** سر بدادند چون دواب و اسبان آوازهای آن پوستهای خشك که بر زمین و ریك می آمدند بشنیدند برمیدند و لشکر **افراسیاب** بترسیدند و گمان بردند که از قلعه بریشان شبیخون کرده اند پس لشکر **افراسیاب** شمشیر را بکشیدند و یکدیگر را میکشتند تا بیشتر ایشان کشته شدند ، پس **افراسیاب** با جمعی اندك روی بهزیمت نهاد و **ریذویه** ازیشان خلاص یافت . قلعهٔ که آنرا [2] خوانند بنزدیك روقان راوی گوید که آنرا **بهمن** بن **رستم** بنا کرده است وآن قلعهٔ منیع و حصین و محکمست و هیچ کس بر فتح آن قادر نبوده است یکی از ملوك عجم مردیرا با یك خروار جوز بدین قلعه فرستاد و فرمود تا این جوز را بر ایشان عرضه کنند و در وقت خرید و فروخت با ایشان حیلت کنند باشد که برایشان غالب گردد وآن قلعه بدست آورده شود مرد بر فرموده ملك با جوز روی بدین قلعة نهاد چون بدین قلعه‌رسید مردم قلعه پیش او باز آمدند و بااوخرید و فروخت میکردند و جوز از او میخریدند و با او درین باب مناظره می کردند وآنمرد با ایشان‌مکاسبی و خرده نگری میکرد وایشان زمان زمان متعرّض میشدند و جوزهای اورا بر میگرفتند وبهای آن آنچ ایشان میدادند زیاده بر آن طلب میکرد تا آنگاه که بعمد و قصداظهار ملامت کرد وروی بریشان ترش کرد وجوال جوز آنجا بریخت وبریشان نفرین کرد وگفت که بی‌بهابرگیرید چون‌جوز بریخت مردم قلعه بتمامی نزدیك اودویدند و بجوز در افتادند و می گرفتند وجمع میکردند مرد جوز فروش سبقت گرفت و در قلعه‌رفت و در ببست و ببالای قلعه بر آمد وعلامتی که میان او و ملك بود اظهار کرد ملك با لشکر خود بجنبید و بیامد و این قلعه را بدین حیلت گرفت ،

قلعه فك ، این قلعه بدو فرسخی دلیجان است و آنرا بحصانت و محکمی صفت کرده‌اند وآن قلعه ایست که **ابوالقاسم‌علی** بن **محمد** کحلی در آنجا محاصره کرد و بر **بیری** فارس ترکی صاحب لشکر **سنغانی** دران در بست و مدّتی محاصره کرد و **بیری** برین قلعه قادر نمیشد تا روزی از روزها **ابوالقاسم** سر از سوراخی بیرون کرد تانفسی

---

۱ - استرشموس یعنی قاطر چموش ، ۲ - در اصل بیاض ،

بر آرد و حال آنك سنگ منجنیق می انداختند سنگی از منجنیق بجست و در هوا پرید وریزیده شد واز آنجا سنگکی بس کوچك بر سر **ابوالقاسم** آمد و بشکست ودر دماغ او افتاد و درساعت بمرد و اصحاب واهلش قلعه را تسلیم کردند و از قلعه‌بیرون آمدند و **ابوالقاسم** درین قلعه ازقبل عامل جربادقان می نشست و هر ساله مالی معیّن از وی می ستد و محافظت قلعه مینمود ،

قلعه یزدان‌افشان این قلعه هم بدین نزدیکست وبانی آنرا نمیدانند وازسا کنان آن خبری نمیشناسند زیرا که کهنه وقدیم است واین قلعه بر کوهیست بلند هم اینجا ، آستانهٔ آن از چوبست و از دور میبینند و تا الیوم باقیست و چنین کویند که این قلعه بس‌منیع ومحکم بوده‌است، قلعه ابل ،این قلعه بقرب‌نراقست بر کوهی که آنرا ابل‌میگویند و فراپیش آن رود خانه است واین قلعه نیزمنیع بوده است قلعه‌که در قدیم آنرا [1] خوانده اند وا کنون‌منسوبست **بابی‌الحسین** بن**ابی‌سهل** واین قلعه بنزدیك قالهرست و قلعهٔ بلند و حصین و محکم است و کویند که درین قلعه زیاده بر صد خانه از سنگ تراشیده اند و میان آن قلعه و راه آن قلعه حاجزی و مانعی بوده است و آنچنان بوده که مقابل درآن قلعه منارهٔ بنا کرده اند از سنگ وبنردبان برآنجا رفته اند و از سرآن مناره بدان قلعه نردبانی نهاده اند و از آنجا بقلعه رفته اند و بران‌گذر کرده **وحسین**[2] بن **ابی‌سهل** درین قلعه بوده است و آنرا پناه گاه خود ساخته چون وفات کرده است **ابواسحق ابراهیم** بن **محمد** قمی حاجب زن او **عایشه** را خواسته و بر آن قلعه مالك شده .

تیمرهٔ کبری **ابن مقفع** گوید که آنرا به **تیمر**[3] **اکبر** بن **خراسان** نام‌نهاده اند.

تیمرهٔ‌صغری به **تیمر**[4] **اصغر** بن **خراسان** نام‌کرده‌اند وکویند این هر دو تیمره جای جمع شدن آب رودخانها بوده است و آبها در آن جمع شده اند و آنرا هیچ منفذ و مجری نبوده است سبب آنك گرد بر کرد آن کوهها بوده اند **جم** الملك دیوی را فرمود نام آن **هر**[5] تا آن کوهها را ببرد و آب را روان کند و **جم** الملك آن دیو را

---

۱ ـ در اصل بیاض ، ۲ ـ در چهار سطر بالا ابوالحسین بن ابی سهل ضبط گردیده است ،
۳ ، ٤ ـ خ ، ل ، نیمر ، ۵ ـ خ ، ل ، مرآن ،

گفت بزبان فارسی کن مر یعنی ای مرعمل کن پس تیمره کبری را از برای این نام‌نهادند که **جم** آن دیو را گفت که کن مر پس آن دیو آن کوه را ببرید وآب روانه کرد و آب رودخانهٔ قم و رودخانه ویدهند بتیمره جمع شده است پس چنین گویند که آن موضع که آن دیو بریده است تا امروز ظاهر و روشن ومعلوم است پس چون آب برفت و بقیّه ازآنجا بیش نماند پشتکها درمیانهٔ آب پدید آمدند **جم** را گفتند که آب بازخشکید و بعضی زمین پدید آمد و آن پشتکها بزبان ایشان تهه تهه بود پس ناحیت اعلی ازتیمرهٔ کبری بنا نهادند و آنرا طسوج تهق نام نهادند الی یومنا هذا و **جم** بفرمود **مره** را که او برادر آن دیو بود که نام او **مر** بود تا آب از تیمرهٔ صغری بگرداند او بفرموده او چنان کرد پس نامنهادند کره مره[کن مره] پس این هردو رستاق را مرومره نامنهادند وآن هردو دوبرادرند از دیو، راوی گوید که فتح این هردو تیمره بجنگ بوده است بردست **احنف** بن **قیس** بروایت قول **عتاب** امّا فتح معروف ومشهور آن بر دست **ابوموسی** اشعری بوده است و **احنف** از امرا و محکومان او بوده است و گویند بقریه خمیهن که از قری تیمره است مسجدیست منسوب **بابی موسی** اشعری چون نواحی اهواز و اصفهانرا فتح کرد تیمرتین را نیز فتح کرد .

دلیجان به **دلیجان** بن **تیمر** نام نهاده اند ، نمیور ازحیازات انار ست و آتشکدهٔ آن و آتش درآن **بشتاسف** ملك نصب کرده است و برافروخته و آنرا چندین اوقافست وگویند که نمیور سه برادر بنا کرده اند **درونه** و **یزدانفست** و **ستیستاد** و **خفرهاد** خواهر ایشان خفریده بنا کرده است و بنام خود نام نهاده و گویند که **خفرهاد** بن **سهره** برادر **سیاران** بنا کرده است و بنام خود نام نهاده وآن بنایی عجبست و تا الیوم قایم و محکم است ونقشهای آن باقی اندگوئیا نقّاشان آن بامداد دران آمده اند وشبانگاه بیرون رفته وصحیح آنست که آتشکدهٔ آن **بشتاسف** ملك بنا کرده است، وبندهاد [1] ، **بندویه** بن **سنفاد** خال **کسری پرویز** بنا کرده است چنانچ شرح و اخبار آن گذشت .

قاسان ذکر قاسان اینجا یاد کردم بواسطه آنك بیشترین ضیاع آن با حوز قم گرفته اند **ابن مقفع** گوید که هردو قاسانرا بدو **قاسان** پسران **خراسان** نام کرده اند

---

۱ ـ دردونسخهٔ بدل‌دیگری که‌درحاشیه کتاب اصل‌ضبط شده‌است خفرهاد ،

وچنین گویندکه قاسان **اکبر** ابن **الضحاك** است که اورا **بیوراسف** میخواندند وقاسان اصغر پسر **افریدونست** و قول او بنزدیك ایشان درست و روشن ترست و گویند که قاسانرا نام نهاده اند برود خانهٔ که او را بزبان عجم کاسه میگویند و گویند که قاسان دریا بوده است و آنرا کاس رود خوانده اند و اوّل موضعی که از آن آب باز خوشید موضع بطریده بود و این بطریده بلند ترین موضع است پس چون آب بطریده کم شد و زمین او ظاهر گشت بزبان عجم گفتند که پدید آمد پس از بهر این بطریذه نام نهادند و بعد از آن موضع درام ظاهر شد و گفتنددرانبر یعنی مجمع شعب پس ازین جهتست آنرا درام نام کردند و گویند که نام او در اصل درارام بوده است یعنی در شادی پس تخفیف کردند و گفتند درام و نیز گفته اند که **فرعون موسی** [1] ازین دیه بوده است و **برقی** روایت کنند از آنجمله که عجم دران غلو کرده اند از وصف **بیوراسف** یکی آنست که گفته اند که **بیوراسف** زمین قاسانرا باز گردانید و ظاهر آن باطن گردانید و بقاسان رود خانه نبوده است امّا کاریز آن بنسبت با کاریز های آن ناحیت بیشتر و زیادت تر بوده اند و **بیوراسف** بهیچ موضعی و جایی نگذشتی **الا** که به اهل آنموضع چیزی بمیراث بگذاشتی چنانچ باصفهان اطعمه و حلوا بگذاشت و از ایّام اوالی یومنا هذا طعامها گزیده وحلوا های گونا گون باصفهان موجودند وبقاسان حیلت و دروغ بگذاشت وبقم ظلم و جور و نیکو نوحه کردن بگذاشت وبری غدر و مکر و خدیعه و آنك مردان آن کم از زن باشند و اختیار ایشان بدست زنان باشد و مادگی بر یشان غالب باشد و بهمدان بهتان و دروغ گفتن و سبکی اظهار کردن و دیگر از وصف **بیوراسف** کهعجم دروغلو کرده اند آنست که عجم میگویند که **افریدون بیوراسف** را در ریسمانی بست او ریسمانرا بکشید و باریسمان بگریخت **افریدون** در پی او برفت او را یافت بموضعی که امروز برابر قم است ومعدن نمك است در آنجا بقضای حاجت نشسته بود و غایت او نمك شده و معدن نمك گشته و نمك قم و حوالی از آنجاست **برقی** گوید که نمك قم پاکیزه ترین و خوبترین نمکهاست زیرا که آن آبیست که در آنحالت که فسرده میشود صافیست و هیچ خاك با آن آمیخته نشده است و دیگر نمکها

---

۱ - فرعون موسی یعنی فرعون معاصر موسی ،

خاك با آن آمیخته شده و نمك قم در تابستان فسرده میشود و دیگر آنك هیچکس آنرا منع نمیتواند کرد در تصرف و خراج بر آن نمیتوان نهادن و هرگاه که منع کنند یا خراج برآن نهند آب منقطع شود وناپدید گردد و هیچ اثر نمك آنجا نماند واین معنی هم اندر ایام جاهلیّت و هم اندر ایام اسلام تجربه کرده اند وآزموده و این نمك همه اوقات مباح بوده است و هرکس که خواسته است برداشته است و تصرف کرده و این کوه نمك معروفست و مشهور و الی یومنا هذا قایم و باقیسست و بدینگونه چندین مواضع و معادن پوشیده اند تا بامروز و گویند که این معادن در دامن کوه اند و من که مصنّف این کتابم آنرا دیده‌ام و هم شنیده ام از کسی که برین کوه رفته بود که او گفت که من آب آنرا بغایت پاکیزه و خوش طعم یافته ام و در آن چند درخت انجیر نیز دیدم و نیز گفت که تو چون برابر آن آب بایستی و خواهی که قصد جانب مغرب کنی آن آب برابر تو باشد بسیار ومجتمع نماید وچون از جانب مغرب بروی و بیابان آن آب برسی آن آب را باریك واندك یابی وچون معاودت نمایی و روی بجانب مشرق کنی و بنیمهٔ آن برسی آن آب را در طرف مشرق باریك و اندك یابی واز جانب مغرب از پس پشت خود بسیار و مجتمع بینی وهمچنین چون از ساوه بیرون آیی بجانب قم آن آب براه تو واقع شده باشد ویکنیمه آن ازجانب مغرب بسیار نماید و یکنیمه دیگر از جانب مشرق اندك نماید و چون از قم بساوه روی برعکس آن نماید ازجانب مشرق بسیار واز جانب مغرب اندك ،

وراز آباد ، این دیه را نام نهاده اند **بوراز** بن **قاسان** اکبر و گویند که **وراز** بن **بیب** آنرا بنا کرده‌است ، دنجرد ، **دنجرد** بن **قاسان** اکبرآنرا بنا کرده‌است ، خواصر ، **خواصر** برادر **خناصر** آنرابنا کرده است ، وزهشت گویند چون **افریدون‌بیوراسف** را باسیری بگرفت وزنجیردرگردن اوکرد واورا بدان محکم بندنهاد روزی بازکرد وبیامد وبه وزهشت نزول کرد و بدین‌وزهشت آب بسیارجمع شده بود ومجمع‌آب بود وبزغهای بسیار در آن بودند و آواز بسیارمیکردید چنانچ **افرویدون** از آوازهای ایشان بتنك آمد ونمیتوانست آنجا نزول‌کردن پس آنموضع‌را بدین سبب وزهشت نام نهادند، نیاستر **اردشیر بابك** آنرا بنا کرده است وآنچنان بودکه چون او از اصفهان بازگردید و ملك

اصفهان واشراف اهل بیت او وسرهنگان اورا کشته بود وفرمود تا سر های ایشان در جوالها ننهاده وهمراه وی می‌آوردند چون بچشمهٔ نیاستررسید آن چشمه را دید که آب ازسر آن کوه میجوشید و بدامن آن فرومیرفت پس چون بسیاری ازآن آب پدید آمدو آنموضع را بغایت خوش یافت بفرمود تابدانموضع نزول کردند و از آنك کسی از پس او آید ایمن شد بعد از آن سر و تن بشست ومجلس شراب ساخت و بفرمود تا اسباب آن مهیّا کردند و مشتهیات ازانواع لهو و لعب و اصناف اسباب طرب و فرح بمجلس خود دعوت کرد و حاضرگردانید و بدین چشمه بنشست و با اصحاب شراب خورد ومجلس او را بانواع ریاحین پر کردند **افریدون** گفت که این ریاحین ریاحین اصحاب حرب نیست ومناسب حال ایشان نیست پس فرمود تا آنسرها که از اصفهان آورده بودند برابر اوبنهادند وگفت بزبان عجم هرآئیند[1] خُرَن افرینان سریعنی مجلس خود را بسرهای شجاعان ودلیران و ابطال بیارایید وساخته‌گردایند پس چند روز آنجا مقام کرد وبفرمود تا بر آن چشمه شهری بنا کردند با آتشکده و آنشهر رانیان سرنام نهادند بسبب قول **اردشیر** که گفت هرآئیند خُرن افرینان سر پس تخفیف کردند و گفتند نیاستر ،

هراسکان آنرا **افراسیاب** ملك ترك بنا کرده است آنگاه که بر ایران شهر غالب شد و برو غلبه کرد ، هلیل ، **هلیل** بن قاسان آنرا بنا کرده است ، اران آنرا **اران** بن **قاسان** بنا کرده است ،

انوشاباد این دیه را از بهران بدین نام کردند که یکی از اکاسره بدان ناحیت بگذشت بچشمهٔ که‌آنجاست فرود آمدآن چشمه وموضع را خوش یافت بفرمود تابدانجا دیهی بنا نهادند و انوشاباد نام کردند ،

فین آنرا **بشتاسف** بنا کرده درآن وقت که با **ارجاسف** ملك ترك کارزار کرد و کاریزهای‌آن دیه‌را باشارت **جم** ملك بیرون آورده‌اند وبسیارآب اند واین دیه ازقاسان اصفهانست ،

آبروز **هیثم** روایت کند از **عمرکسری** که او گفت که این دیه‌را **ویروز** بن **یزدجرد**[2] بنا کرده است آنگاه که روی بهیاطله آورده بود و قصد ایشان کرد واین دیه

---

۱ ـ خ ، ل ، هراهیند ، ۲ ـ فیروز بن یزدگرد ،

را بنام خود نام نهاد پس بمرور ایام گفتند اپروز ، راوند این دیه **راوند اکبر** بن **ضحاك بیوراسف** بنا کرد و بدان نزول فرمود و گویند که **بیب** بن **جودرز** که آبه را بناحیت ساوه بنا کرده است این دیه او بنا کرده است **وبیب** چون خواست که بحضرت ملك رود از جی اصفهان بیرون آمد و براوند نزول کرد و از آنجا رحلت کرد و به آبه نزول فرمود راوی گوید که بنا و عمارت راوند و آبه پس بیکدیگر مانده است و این روایت اخیره صحیح تر و روشن ترست ،

قلعه هنز فراین قلعه بر کوهیست که معروف و مشهورست بدین اسم بنزدیك سسه و ورازآباد و این قلعه آن قلعه ایست که چون **ارجاسف** ملك ترك بر مملکت **بشتاسف** ملك عجم غلبه کرد **بشتاسف** دربن قلعه رفت و حصار کرد و حصن و حرز خود ساخت راوی گوید که **رکن الدوله** بر آبادان کردن این قلعه عزم کرد و دیگر عزم برآن باطل کردانید ، راوی گوید که **ابوموسی** اشعری بردست بعضی از رئیسان لشکر خود رستاق قاسان بجنگ فتح کرد و نیز گویند که نفس کاشان نیز **ابوموسی** اشعری فتح کرده است ،

فراهان ، **فراهان** بن **همدان** بنا کرده است ، اسکن ، برادراو **رکن** بن **همدان** آنرا بنا کرده است ، فارسه ، **فارس** بن **فراهان** آنرا بنا کرده است ، بهبودانا باد ، **بهبود** بن **همدان** آنرا بنا کرده است ، ولاشجرد ، **ابن مقفع** گوید که این دیه **بلاش** بن **فیروز** بنا کرده است ، جوخواست این دیه **جوخواست** بن **خراسان** بنا کرده است وبنام خود باز نهاده ، بورقان ، **پوران** دختر **کسری** آنرا بنا کرده است ، ولانجرد ، **والان** بن **فراهان** اکبر بنا کرده است ،

وارود ، راوی گوید که این موضع بیابانی بوده است و زنی گوسفندانرا بدین بیابان می چرانید و کودکی خرد با خود همراه داشت گرگ آن کودك را بر گرفت و روی در بیابان نهاد و آن زن در پی گرگ می دویدو فریاد و افغان میکرد و بزبان عجم میگفت وارودا یعنی واپسرا ورود بزبان عجم کودك بود پس این موضع را از برای این وارود نام نهادند ،

رستاق طبرش ، روایتست از **ابن مقفع** که ضیعتهای آنرا **طبرش** بن **همدان** بنا

کرده است و بعمارت آن فرموده ،

ساوه و آبه ، از بعضی متقدّمان حکایت است که آبه دریایکی بوده است یکی از پادشاهان عجم اتفاقاً که بر آن بگذشت در جوانب آن دریاچه صید کردن خوش یافت بفرمود تا آن آب را بگشادند و کوشکی بدانموضع بنا کردند و ببالای آن برآمد آثار کهنه و قدیمه دید گفت این نشانها و علامتها و اثرها چیست یکی از حاضران گفت بزبان ایشان خد بود پس آنموضع‌را بود نام نهادند و تا بدین وقت آبادان است و **برقی** ازبعض روات عجم حکایت کنند که اوّل موضعی که از مواضع و رساتیق ساوه وحوالی آن بنا نهادند آبه بود و **بیب** بن **جودرز** آنرا بنا کرده و سبب بنای آن آن بود که **کیخسرو** بدانجا رسید وآن دریاچهٔ بود و در موضع و جای آبه آبی پاکیزه و صافی بود بدان آب فرود آمد وبزبان عجم گفت که‌بدین آب سا ای افا استی یعنی این آب‌محتاجست‌بسایهٔ وبنایی و عمارتی پس آبه‌را بقول **کیخسرو** که گفت آب آبه نام کردند و گویند که **بیب** بن **جودرز** از **کیخسرو** خواست که‌بدانجاعمارتی‌کنند وبنایی **کیخسرو** اورادستوری داد پس **بیب** قریهٔ آبه را بنا کرد باذن و اجازت **کیخسرو** وگویند که چون **بیب** بن **جودرز** در صحبت **کیخسرو** از بلاد ترك باز گردید در صحرایی بلند از صحاری و مواضع قم فرود آمد و بدان صحرا هیچ عمارتی و بنایی نبود پس **بیب** آبه را بنا کرد و **میلاد** بن **جرجین** میلادجرد ، و بعضی گویند که ابتدای بنای رستاق ساوه در ایام **کیخسرو** بود وآن چنان بود که‌چون **کیخسرو** بهمدان فرودآمد وهمدان‌را زینستان ایران‌شهر نام بود یعنی خزینه‌سلاحها و مالهای این همدان را بمالی ازآل‌کردام‌ستده بودند و هیچ کس دیگر را با آن کاری نبود و مراد از آل‌کردام **رستم** بن **کردام** است و اورا سی و دو برادر بوده اند ، راوی گوید که در آن روزگار بجبال بغیر ازهمدان وری و اصفهان شهری‌دیگر نبوده‌است ، پس‌چون **کیخسرو** از همدان برخاست وبجانب **افراسیاب** عزیمت کرد در طلب خون پدرش **سیاوش** چون بزرقار رسید و این زرقار بزبان عجم اسیفد نام بود نظر کرد با ساوه و قم و در آن حال هردو دریایکی بودند پس **کیخسرو** بفهلوی مثل زد و گفت خدش درمان برم افش بوشام بذش کسخر کرام ماوش در نشانان ،وچون **بیب** بن **جودرز** از **کیخسرو** این فهلوی بشنید و **بیب**

بنزدیك او فرود آمده بود پسر خود **بیژن** را گفت ای پسر من سخن و گفتار ملك شنیدی اینجا بباش و این آبرا بگشای ، راوی گوید که در آن روزگار هیچ مردی قویتر و داناتر و بعلم شنا استادتر از **بیژن** نبود پس **بیژن** از پدر و ملك باز پس استاد و آنجا بماند و دوخیك را بباد پر کرد و درهم بست و بر آن نشست و در آن دریا رفت و تا بمیان آب برفت و گرد بر گرد آن بر می‌آمد و شناو میکرد تا آنگاه جای گشودن آب بدانست و بیافت پس قناء آن و قومشانرا بر آن بداشت و بگشودن آن آب امر کرد و ثقات واهل اعتماد از وکلا و نوّاب و معماران برسر ایشان بازداشت تا آن آبرا بجانب ناحیت خوی بگشادند و روان کردند و بعد از آن **بیژن** در عقب پدر و ملك بیامد و بدیشان پیوست و از آن قصّه ملك را خبر نکرد و آگاهی نداد تا آنگاه که **کیخسرو** بر **افراسیاب** ظفر یافت واورا بکشت و شهر او که معروف و مشهورست بزبان عجم بوهشت کنگ خراب کرد و **رستم** بن **دستان** را و جمعی از اسپهبده با او آنجا بگذاشت و خود چون برسید بموضعی که آنرا التویه گویند از ناحیت خوی بر اندرون ساوه و آبه مشرف و مطلّع شد پس بافت آن ناحیت را که از آب خشك بود ، پس **کیخسرو** **بیب** بن **جودرز** را گفت من چیزی ازین عجیب تر ندیده‌ام من این موضع را پر آب بگذاشتم و اکنون خشك شده **بیب** ملك **کیخسرو** را گفت یاد داری ای ملك که چون بقریه اسیفد رسیدی مثل زدی که چون حق سبحانه و تعالی ترا ظفر دهد به **افراسیاب** و مظفر و منصور باز گردی این آبرا بگشایی و این موضع را عمارت کنی ، چون من این فهلوی از تو بشنیدم بنده تو **بیژن** را وصیّت کردم بگشودن این آب حق سبحانه و تعالی بدولت تو اورا توفیق داد واورا راه نمود بگشودن این آب پس چون ملك سخن **بیب** بشنید شادمانه گشت و خرّم شد و فرح افزود و **بیژن** را بدعای خیر یاد کرد و ثنا گفت و چهار خلعت فاخر و چهار اسب با زین ولگام از طلا و مکلّل بجواهر ولآلی و چهار شمشیر با کمر زرین **کیخسرو** به **بیژن** بخشید و ازنواحی خراسان و جرجان چندین مواضع باقطاع بدو داد بعد از آن **کیخسرو** امرا واسپهبذه را بزبان عجم گفت که هر کسی سایهٔ بگیرید یعنی هر یکی از شما موضعی فرا گیرید و عمارت کنید ، پس هر یکی ازیشان ناحیتی فرا گرفتند و بدان بنا نهادند و **بیب** بن **جودرز** از میان ایشان بیرون

تا بچشمهٔ که آنرا پر آف میگویند یعنی بسیار آب و بدان چشمه آبه بنا نهاد و بواسطهٔ بسیاری آب آن چشمه آبه را آبه نام[۱] نهادند و بدان دو کوشك بنا نهاد و سه کاریز آب بیرون آورد یکیرا ورازجرد و یکیرا وروجرد و یکی را وادی دیده و اسفندق نام کرد و جویی که آنرا ماذق میگویند از رودخانه بنا نهاده‌اند از آبه مسکن خواص لشکر و جای باز بستن اسبان بوده‌است که معد وساخته گردانیده بودند و آماده کرده از برای دشمن چون خروج کنند بریشان وقهر کنند ایشانرا یا بشب ناگاه بریشان شبیخون کنند و **برقی** در کتاب بنیان آورده است که میگویند که **فرعون** از آبه بوده است و هرکس از اهل آبه که تو اورا بینی سرخ روی و ازرق چشم بدان که او از نسل **فرعون** است .

و همچنین **برقی** گوید که سرای فضلویه متطبّب درآن از سرای فرعون بوده است وسرای ومسکن **فرعون** از دروازهٔ وزوا بوده تا دروازهٔ بنان‌بن موسی ، قردین ، راوی گوید که ملك **کیخسرو** چون بکوه اندس و ماهین رسید دیه قردین بنا نهاد و اورا قردین ازبرای او نام نهادند که ملك **کیخسرو** عمله و بنّاآن خودرا روزی گفت گردید این[۲] و بدین دیه ایوانی و درگاهی بزرگست و مشرف و اساس از سنگ و گچ است و بآجر و جص طاق بسته اند و آجرهای آن بنرجات بعضی را در بعضی برده اند همچو دندانها و این عمارت و بنا بزرگترین عمارتها وبناهای عجم است بدین ناحیت پس از ایوان مداین ، واساس آن از روی آب در قعر زمین بسنگ بر آورده اند و این ایوان برآن بنا نهاده اند و بر راست وچپ و گرد بر گرد آن خانها وحجرها های آن‌آجر وگچ بنا نهاده اند و اکثر آن مندرس و ناپدید شده و آثار و علامات آن ایوان باقی‌اند وگویند که این ایوان از ایوان مداین بروزگار دراز قدیمتر و کهنه‌ترست ،

اندس ، ایضاً **کیخسرو** بنا کرده است و سبب آن بود که روزی او بصید بیرون آمده و بکوه اندس رسید دابّهٔ او برمید اصحاب خودرا گفت که دابّهٔ من برمید برین کوه بروید و تفحّص کنید و بجویید ، اصحاب متفرّق شدند و دابّه را طلب میکردند پس درین میانه در موضعی که آنجا بود و آنرا سوذره گفتندی یعنی بزبان عجم سه‌راه

---

۱ ـ خ ، ل : بنا ، ۲ ـ گردید این معرّب شده و بصورت قردین در آمده است ،

دیوی را دیدند بروظفر یافتند و به پیش **کیخسرو** آوردند **کیخسرو** آنرا درآن موضع بکشت ، پس آذینها بستند و بر کتها نشستند چنانچ رسم وعادت ایشان بود در اوقاتی که بردشمن ظفر می یافتند وجامهای سفید بپوشیدند **کیخسرو** درخلوتخانهٔ که‌ازبرای عبادت و طاعت جهت او ساخته‌بودند بنشست و حقّ سبحانه و تعالی را پرستش کرد و شکر گفت و چون از آنجا فارغ شد خدمتکارانرا گفت چه دارید یعنی از برده با شما چیست گفتند قوم و مردم دیلم **کیخسرو** گفت از بهر ایشان اینجا بنایی نهید و آنرا مه اندیش نام کنید و این سخن در وقت رمیدن دابه او اشتقاق کرده اند و از آنجا گرفته اند و از حقّ سبحانه وتعالی درخواست کرد که آن آب را مبارك و میمون وبسیار گرداند بدین عبارت که سو دیمنه[1] باد این آب افر همه جهان وآن روز روز تیر از ماه تیر بود و از آنروز باز رسم وعادت شده است که بدان آب وآب دیگر چشمها درین‌روز غسل کنند ، بعضی دیگر روایت کرده اند در بنای اندس که چون **کیخسرو** از جنگ **افراسیاب** بازگردید بناحیت ساوه گذر کرد وبکوهی که‌مشرفست بر ناحیت ساوه‌برآمد و بچشمهٔ که بر آنجاست تنها از لشکر فرود آمد ناگاه از آن موضع جنّی را دید ازو بترسید و بیهوش شد درین میان یکی از اصحاب او بر حال او واقف شد و چون او از هوش بازآمد گفت بزبان عجم ای‌ملك مه‌اندیش یعنی مترس و رشاشات آب بر روی آن میریخت تا آنگاه که **کیخسرو** تمام با هوش آمد اصحاب خودرا بزبان عجم گفت که اوزنید یعنی کارزار کنید و بکشید این طایفه‌را پس اصحاب **بهرام**[2] بریشان حمله کردند و ایشانرا مجموع بکشتند ، پس آنموضع را اوزان نام نهادند بسبب سخن **بهرام** که گفت اوزنید ، پس بمرور ایام گفتند خوزان و نام این دیه اوّل شاه شهرستان‌بوده است پس‌چون ایشانرا مجروح کردند بجراحات بسیار **بهرام** بازگردید واصحاب خود و آنکسانی را که بحضرت او بودند بفرمود تاهریك سپر خود بخاك پر کردند وآوردند تابدان‌چشمه ریختند وبیایهابینباشتند وبعدازآن‌بفرمودتا کچ وآجرآوردندوآنرامحکم کردند وبا زمین برابر کردند وبعد ازآن بفرمود تا آتشکدهٔ آنجا بنا نهادند و **سورین** قمّی‌را امر کرد تاآن آتش که بقم بود بدانموضع آورد وبدان آتشکده برافروختند وآن آتش ازجمله

---

۱ - سودمند در حاشیهٔ نسخهٔ اصل ضبط شده است ،

۲ - مقصود بهرام بن گودرز است که در خدمت کیخسرو بوده است ،

آتش مهرین بود و گویند که این آتش پیش **بهمن** بن **اسفندیار** مدّت حیات او می افروختند و نمیگذاشتند که بمیرد و بنشیند،

و گویند که آتشهای ملوك هرگز ننشانده اند و چون **بهمن اسفندیار** را وفات نزدیك رسید اصحاب خودرا گفت بزبان عجم این آتش را مهر دارید و گویند که سبب خشنودی **بهرام** از آن آتش بوده که **بهمن** مردی غیور و ذوسطوه بود و ملوك را ببطش وقوّت خود قهر و قمع کردی یکی از ملوك در دفع او حیلت کرد اژدهایی کوچك بر گرفت و در حقهٔ کرد و بانگشتری خود سر آن مهر کرد و **ببهمن** فرستاد و نامهٔ نوشت بدو که من جوهری قیمتی بتو فرستادم که مثل و مانند آن در عالم ندیده ام آنرا بدست خادم خودم بهدیه بتو فرستادم و می باید که از وزرا و امرای خود کسیرا بر آن اطلاع ندهی و هم چنین رسول مرا و بغیر از تو کسی دیگر سر آن حقّه نگشاید چون رسول باحقّه بدو رسید **بهمن** گمان برد که چنانچ گفته است همانست و وهم غیر آن نکرد چون سر حقّه بگشاد اژدها بر روی او جست پس آتش بدان اژدها زبانه زد و بسوزانید چنانچ از اهل عجم روایتست پس ازین جهت **بهرام** بمحافظت این آتش فرمود و اورا بر دیگر آتشها تفضیل نهاد تا شکر نعمت او گزارده باشد والله اعلم،

طسوج، راوی گوید که این موضع **بهرام جور** بنا کرده است آنگاه که از اهل خوزان منهزم شد و اورا بدین نام نهاد، بعد از آن دیگرباره روی بدیشان باز کرد و بریشان ظفر یافت چنانچ یاد کردم و آنروز روز عید گرفت و آنروز رام روز بود از ماه مهر،

طخرود، همچنین **برقی** گوید که این دیه را از برای آن بدین نام نهادند که بر جای رود و سیل واقع شده بود و بزبان عجم تفا رود بود و بعضی دیگر گویند که معنی آن بزبان عجم ته خرّه است سبب آنك چون این موضع را بنا کردند اهل طخرود بر بانی آن ببرکت و خیر دعا کردند و گفتند بتو خرّه باد یعنی بر تو مبارك باد، راوی گوید که در اوّل اسلام چهار هزار سوار را با دیگر خدمتکاران باسفندهان بکشتند و هیچکس ازیشان جان بسلامت نبرد الاّ یکمرد و این چهار هزار سوار از طخرود بیرون آمدند و با هر سواری خادمی و سئیسی و خبّازی و طبّاخی بود بجنگ مسلمانان آمده بودند بناحیت نهاوند و بعضی دیگر گویند که **باذان** صاحب یمن از اهل طخرود

بوده است و سراها و بناهای او بطخرود بدو معروف و مشهورند .

هریسان ، **برقی** روایت کنند که این دیه را **دارای** بن **دارا** بنا کرده است وبنام درم خریدکان خود نام نهاده است وبدین دیه از ممالیك او یك را **وریسان** نام بوده است **دارا** گفت که این دیه بنام او نام کنید پس بمرور ایّام تخفیف کردند وگفتندهریسان وچنین گویند که از هریسان چهارهزار جریب اناردانه بمطبخ کسری بمداین برده اند ،

دارستان **دارا** بن **دارا** آنرا بنا کرده است و آنرا بدین نام نهاده است و گویند که بدین دیه درختان بسیار بوده است بدین سبب آنرا دارستان نام کرده اند ،

فیستین ، این دیه را **بهرام** بن **جودرز** بنا کرده است چون بموضع فیستین فرود آمد **کیخسرو** ملك اورا گفت کجا فرود آمدی **بهرام** بزبان عجم گفت انوکه شاه اسبان پس گفت اینجا دیهی بنانه و آنرا فیستین نام کن ،

کمج ، **کی** بن **میلاد** این دیه را بنام خود بنا کرده است ، جونجران ، **جانابنه** بن **میلاد** آنرا بنا کرده است و گونغران نام نهاده است و سبب آن بوده که از مردم این ناحیت ومذهب ایشان میپرسیدند وامتحان میکردند و بزبان عجم میگفتند چون ایران یعنی اهل این موضع چه دین و چه مذهب دارند پس از این جهت این دیه را بدین لفظ نام نهادند ، طرخران این دیه **کیخسرو** بنا کرده است وبدین دیه دواب او میچریدند بدین سبب ترخران نام نهادند پس بمرور ایّام گفتند طرخران ، خسرها باد این دیه را **کیخسرو** بنا کرده است و بنام خود نام نهاده و گویند که **کسری پرویز** بنا کرده است وروایت اوّل صحیح ترست ،

ولیس جرد ، این دیه را **ولیس** بن **جودرز** بنام خود بنا کرده است ، فالیزبانان ، از **برقی** روایت است که این دیه را **وبیل** صاحب باغ کسری بنا کرده است روزی **وبیل** گفت بزبان عجم ایذن پالیزی شاهد کردن یعنی اینجا باغی توان ساختن پس آن باغ را بنا کرد و بدین نام نهاد ،

میلاذ جرد ، **میلاذ** بن **جرجین** آن موضع را بنا کرده است و آن آنچنان بوده است که **میلاذ** بدان موضع فرود آمده است و در آن وقت رود خانه بوده و جای سیل **کیخسرو** ازو پرسید که تو کجا فرود آمدهٔ **میلاذ** بفهلوی گفت بلایی فرود آمده‌ام یعنی

برودخانه وجای سیل فرود آمده‌ام پس **کیخسرو** اورا گفت که اینجا دیهی بنا نه **میلاذ** آن دیه را بنا کرد و بنام خود نام نهاد ،

جرجینجرد ، **جرجین** بن **میلاذ** جرد آنرا بنا کرده است و بنام خود نام کرده ، انجیلاوند ، این دیه ازساوهٔ جبل است و آنرا **انجیل** بن **نودرز** بنا کرده است وچون اوبدین موضع فرود آمده است این موضع بیشهٔ بوده است پرازدرخت انجیر بدانموضع این دیه بنا کرده است و انجیلاوند نام نهاده ،

دزج ، **باذان** صاحب یمن آنرا بنا کرده است ودرآنموضع برتخته سرایی بنا کرده است برابر کوشکی که آنجاست و باذان نام نهاده و تا الیوم قایم است و بدو معروف و مشهور ، هتفادقین ، **فادقین** بن **جرجین** بن **میلاذ** آنرا بنا کرده است ، فیدجین ، **فید** بن **جین** بن **میلاذ** آنرا بنا کرده است ، ورروکان ، این دیه **بیب** بن **جودرز** بنا کرده است ،

ساسفجرد ، ایضاً **بیب** بنا کرده است وبرعمارت آن مردی نام او **بشتاسف** موکل کرده است پس درین هر دو نام تخفیف کردند و غلبه کردند و تغییر کردند گفتند ساسفجرد ودراصل بشتاسف کرد بوده است و قومی دیگر گویند که این دیه **بشتاسف** ملك بنا کرده است و طایفهٔ دیگر گویند که معنی نام این دیه بزبان عجم شاه اسف کرده بوده است یعنی ملك اسب خود اینجا براند پس این دیه را بدین نام کردند ،

طربز ناهید این دیه را بنام **ناهید** دختر **جودرز** نام نهاده‌اند وگلّهٔ گوسفند واسب واشتران او بدینموضع چریده‌اند وبدانموضع بوده اند وبدان جای بسیارپشم و موی جمع شده‌است وباصطلاح عرب پشم و موی را طراز گویند پس این دیه‌را بدین سبب طربز ناهیدنام کردند و نیز گویند که آنرا بدین سبب بدین لفظ نام نکرده‌اند بلکه آنرا بزهره که ازستارگان هفتگانه است نام کرده‌اند ونام آن ستاره بفارسی ناهید است یعنی این دیه طرازناهیت[۱] و **علی** بن **موسی** اوسته از پدر خود روایت کرده است که طربز ناهید دوازده سهم بوده است از ضیعتهای همدان و آن کاریز کم آب بوده است پس بایر شده واین دیه از آنِ مردی بوده است نام او **سلمه** از اهل همدان یك چشم وهمه وقت از قلّت دخل و

---

۱ - ناهیت همان ناهید است ،

گرانی خراج آن شکایت کرده است **حسن** بن **محمد** بن **عمران** بن **عبدالله** بن **سعد** اشعری ازو بخرید و کاریز نو برزمین دیه ورزنه **ایوب** از بهرآن پدیدکرد چون **ایوب** پسر **موسی** اشعری صاحب جوسق و میدان بسروزکه صاحب ورزنه بود **حسن** را از کندن آن کاریز و بیرون آوردن آب آن منع کرد تا آنکاه که **حسن** یکنیمه ازطریزناهید بایوب بخشید پس یکنیمه طریز ناهید حسینیّه گشت و یك نیمه ایوبیّه و باتفاق یکدیگر زمینهای بسیار ازدیه هرمز فنّهاباد ودشت نوج وکوبالاد بخریدند وبا آن اضافت کردند و همچنین بعضی از زمین ورزنهٔ ایوب و بعد از آن طریز ناهید را برهفتاد و نه سهم و نصف سهمی نهادند و ازجملهٔ کبارضیاع گشت، هرمز فنّها باد، این دیه را بنام **هرمزفنه** بن **جرجین** بن **میلاذ** بن **جرجین** نام کرده اند،

و[ا] راباد، این دیه را **وار** بن **میلا** [ذ] بنا کرده است بنام خود،

وهلمان، این دیه را **وهلمان** بن **برذین** بن **جرجین** بنا کرده است،

زرجرد، این دیه بنام **زر** بن **هرمز** بن **ادان** بن **جرجین** بنا گردیده است،

شابستانان، این دیه را یکی از اکاسره بنا کرده است و به اقطاع ببعضی از خدمتگاران و خواجه سرایان خود داده و خایه کشیده را بزبان عجم شابستام گویند پس این دیه بدیشان باز میخوانند،

جرجنبان، ازساوهٔ همدانست از **برقی** روایتست که این دیه را ازبهر آن بدین نام کرده اند که مردی بچشمهٔ که برپس ساوه است فرود آمد وچاشت میخورد وانبانی پر از نان و پنیر با خود داشت چون طعام بخورد برخواست و بکنار چشمه آمد تا آب خورد گرگی از پس آن درآمد وانبان نان وپنیر برگرفت وبرفت آنمرد در پی او میدوید و میگفت که گرگ انبان بُرد پس این دیه را نام جرجنبان کردند والله اعلم،

فصل هفتم

از باب اوّل درذکر بعضی ازطلسمات وچشمهای نمك بقم باذکربعضی از نواحی مشهور،

ذکرطلسمات وکانهای نمك بقم، از **برقی** روایتست که چون **بلیناس** ببلادجبل رسید بشهر قم طلسمی از بهر دزدی کردن تعبیه کرد، پس دزدی کردن بقم تا بقیامت باقی باشد وطلسمی دیگر از بهر قلّت نان و کمی آن تعبیه کرد، پس نان‌بقم اکثراوقات

اندك و گران و عزیز بود و همچنین در راههای قم و آن شش اند طلسمی تعبیه کرد ، پس راههای قم همیشه مخوف باشند و بدان سبب **بلیناس** این طلسمها بقم تعبیه کرد که ازاهل قم راضی وخشنود نبود سبب آنك چنانك روایتست که اهل قم حقّ اونگزاردند وخدمتی که **لایق** بود در باره او بجای نیاوردند ، و همچنین گویند که بالای **سجّاران** طلسمی از بهر ماران تعبیه کرد تاهمه ماران بیکجا جمع شوند چون **بلیناس** این طلسم بالای سجّاران تعبیه کرد همه ماران نواحی بکوهی که بالای سجّارانست بیك فرسخی جمع شدند و طلسمی دیگر بزیر سجّاران تعبیه کرد از بهر کژدمان پس ازین جهت بدین نواحی وجوانب کژدم کم اند وطلسمی دیگر برابر نمکستان بسی گز زمین ازآن دور برابر درخت مملحه پنهان کرد تا آب آن چشمه همه اوقات جاری وروان بود مادام تا در تصرّف آن منع نکنند وبرآن خراج ننهند هرگاه که سلطان وقت ازآن کوه نمك منع کنند و نگذارد که از آنجا نمك برند یا خراج بر آن وضع کند در حال آن چشمه خشك شود واین معنی معروفست ومشهور بارها تجربه و امتحان آن نموده اند وطلسم دیگر از یسار نمکستان بسی گز تعبیه کرده است تا نفاصت آن آب بملاحت آن آمیخته نشود و طلسمی دیگر از راست آن بسی گز زمین دور تعبیه کرده است از برای معدن ارزیز تا کسی آنرا بنداند و نشناسد وطلسمی همچنین بسی گز زمین از پس آن پنهان کرد از برای معدن آهن تا کسی معدن آهن بنداند بدانموضع و دو طلسم بر کوهی که مشرفست بر کوه نمك پنهان کرده است تا معدن زر و معدن نقره در آن کسی بنداند و پنهان و پوشیده باشد و این در روزگار ملك **قباد** بوده است ، وچنین گویند که عمر **بلیناس** هزار و پنجاه سال بوده است و او بعد از **دانیال** پیغمبر بود ، و چنین گویند که **بلیناس** حکمت از **بطلمیوس** آموخته است و بعضی دیگر گویند که این صفات که یادکردیم بر کوه خوشتر که مشرف ومطلع است بروادی اسحق آنجا اند بتخصیص معدن طلا و بر آن کوه عقاقیر بسیارست از اطراف اهل فارس بدان کوه آیند و عقاقیر چینند و جمع کنند ، و **همدانی** در کتاب خود آورده است که **قباد بلیناس** را فرمود که در اقلیم اوآفات ببندد و طلسمات آن تعبیه کند **بلیناس** چون بقم رسید این طلسمات که **برقی** روایت کرد تعبیه کرد و ماران بسجّاران در کوهی جمع کرد و تا امروز در

آنجا اند و بعد از آن از قم بفراهان رفت و در فراهان شوره زمینی بود که شتر با بار واسب باسوار بدان فرو میرفت **بلیناس** گرد برگردآن دوطلسم تعبیه کرد تامردمان از آن براحت افتادند ، **برقی** گوید که از عجایب قم نمکستانیست که بفراهانست بقرب فارجان وآن مانند دریایکی است چهار فرسخ طول آنست و دو فرسخ عرض آن چون وقت خریف در آید ومردم آن ناحیت ازآب مستغنی شوند مجموع آبهای آنمواضع بدان دریایك روانه گردانند و همه اوقات خریف و زمستان آب در آن جمع میشود چون ایام بهار در آید و مردم دیگر باره بآب محتاج شوند آن آبها از آن موضع باز بندند و مجموع آب آن دریاچه نمك گردد و کُردان و سایر مردم آن نمك را برند و بهمه بلاد جبل و غیر آن برند ،

ذکر بعضی از آتشکدهای ناحیت قم ،

چنین گوید **همدانی** در کتاب خود که در دیهی از دیههای قم نام آن مزدجان آتشکدهٔ کهنه و دیرینه بوده است و در این آتشکده آتش آذرجشنسف بوده است و این آتش از جملهٔ آتشهایی بوده که مجوس در وصف وحقّ آن غلوّ کرده اند[1] مثل آتش آذر خره و آن آتش **جمشید** است و اوّلین آتشهاست ، دیگر آتش ماجشنسف که آن آتش **کیخسرو** است و مجوس درین هر سه آتش غلوّ کرده‌اند بحیثیّتی که عقول و اوهام از وصف وضبط آن قاصر اند مثل آنك روایتست که مجوس گفته اند که بازردشت ملکی بود وزردشت بنزدیك **بشتاسف** شهادت می‌آورد وگواهی میداد بدانك آن ملك رسولست و پس از مدّتی آتش گشت ، فامّا آتش جم بجانب ازرم بود **انوشیروان** آنرا بکاریان بناحیت فارس نقل کرد ، پس چون عرب درین طرف متمکّن شدند و دست یافتند عجم بترسیدند ازآنك آتش بمیرد وبنشیند پس آنرا دوبهره گردانیدند بهرهٔ بکاریان بگذاشتند و بهرهٔ بفسا نقل کردند تا چون یکی ازین دو فرو میرد آن دیگر بماند ، و امّا آتش ماجشنسف که آن آتش **کیخسرو** است بموضع برزه آذربیجان بود **انوشیروان** درحال

---

۱ - زردشتیان که بچنین عقاید پابند بوده اند چگونه میتوانند درعصر تمدن مردم را برسوم و عادات خود دعوت کنند واز همه مضحك تر گبر فیلی شدیدی است که امروزه از راه تقلید دامن گیر بعضی ایرانیان شده است ؟

آن نظر و فکر فرمود و آنرا بشیز که اوّلین موضعیست از مواضع آن ناحیت نقل کرد زیرا که این آتش بنزدیك ایشان بغایت عظیم و محترم بوده است و در کتاب مجوس چنین یافته ام که بر آتش آذرجشنسف فرشتهٔ موکّلست و ببرکه همچنین فرشتهٔ است و بکوهی ازناحیت آن که آنرا سبلان گویند همچنین ملکی‌است واین فرشتکان مأمورند بتقویت و تمشیت صواحب جیوش پس **انوشیروان** گفت مرا دست نمیدهد که آتش آذر جشنسف وآتش برکه بسبلان نقل کنم تا این هرسه‌آتش بیکجا جمع شوند فامّا من آتش آذرجشنسف بآتش برکه نقل کنم تا هر دوملك یکدیگر را معاونت میکنند وامّا آتش زردشت آتشیست که بناحیت نیشابور بوده است وآنرا از آنجا نقل نکرده اند واز جملهٔ اصول آتشها بوده است وآن آتش که مجوس درآن غلوّ کرده اندآتش آذرجشنسف است که بمزدجان[1] بوده‌است و **متوکلی** چنین گوید که یکی از مجوس که آتش آذر جشنسف دیده بود مرا حدیث کرد و گفت که چون **مزدك** بر **قباد** غلبه کرد **قباد** را گفت وظیفه چنان است که تو این آتشها را باطل گردانی الاّ سه آتش را و این‌دیگر آتش را بنزدیك نقل کنی وهمچنین مجوسی روایت کردکه آتش آذرجشنسف ازآتشکده بیرون آمد و باآتش ماجشنسف باذربیجان متّصل شد و بدان آمیخته شد و چون او را برمی افروختند آتش آذر جشنسف سرخ پیدا و ظاهر میگشت و آتش ماجشنسف‌سفید واین گاهی می‌بود که پیه را دران می انداختند و راوی میگوید که چون **مزدك** را بکشتند دیگرباره مردم آتشها را بجای خود نقل کردند وآتش آذرجشنسف به‌آذربیجان نیافتند و همه اوقات تفحّص حال آن مینمودند و برابر آن میرفتند تا معلوم کردند که آن بمزدجان[2] مراجعت کرده است وباز گردیده‌پس همه‌اوقات بدین قریه این آتشکده بوده است تا آنکاه که **بیرون** ترکی امیرقم بدین دیه رسید وبربارو‌های آن منجنیقها و عرادها نصب کرد و آنرا در سنه ثمان و ثمانین وماتین[3] بگرفت وفتح کرد و باروی آن خراب کرد و آتشکده را زیر و زبر گردانید و آتش را بنشاند و از آن روز باز آن‌آتش و آتشکده باطل گشت و دیگر آنجا آتشکده نبود و حکایت **همدانی** تا اینجا بود و نیز گویند که مسلمانان در زمان خلافت **عبد الملك** بن **مروان** و والی و حاکم شدن

---

۱ ، ۲ ـ خ ، ل : بفرد جان ، ۳ ـ ۲۸۸ هجری ،

حجاج بن **یوسف** برعراقین بر اهل این دیه خروج کردند و با ایشان محاربه کردند و این دیه را مسخّر گردانیدند ودر آتشکده بکندند وآن دو مصراع[1] بودند از طلا وآنرا بر کندند و به پیش **حجاج** بردند و **حجاج** آنرا بمکّه فرستاد تا بر در کعبه درآویختند واللّه اعلم، وامّا آتش مهرین که بناحیت قم بوده است **بهرام جورسورین** قمی را بفرمود تا آنرا بخوزان نقل کرد چنانچ ما درفصل ششم آنجا که بحث خوزان کردیم یاد کردیم وامّا آتش بشتاسف چنین گویند که آن آتش آتشیست که به نیمور بناحیت انار بوده است و امّا آتش ورّه بناحیت ورّه بوده است وآنرا آتش ورّه گفته اند و **بشتاسف** ملك آنرا نصب کرده است و ما شرح و ذکر آن در اخبار **وره** بن **یندوست** یاد کنیم انشاء اللّه تعالی.

فصل هشتم

ازباب اوّل در ذکر اخباری که درفضیلت قم ونواحی وساکنان آن آمده است و ذکرآفاتی که بدین ناحیت رسیده اند، **ابو عبداللّه** فقیه همدانی در کتاب بلدان آورده است که **ابوموسی** اشعری روایت کند که او ازامیرالمؤمنین **علی** علیه السّلام سؤال کرد که سلامت ترین شهرها و بهترین موضعها چون فتن و محن و هرج و مرج ظاهر شود کدامست امام فرمود که سلامت ترین موضعها در آن وقت و زمان زمین جبل باشد چون خراسان بهم برآید و میان اهل جرجان و طبرستان حرب و کار زار واقع شود وسجستان خراب گردد وسلامت ترین موضعها قصبهٔ قم باشد که ازآن انصار و یاوران کسی که بهترین مردم است بپدر ومادر و جدّ و جدّه و عم و عمّه بیرون آید و آن ناحیت[را]زهرا میگویند و بدان که آن ناحیت موضعیست که جبرئیل علیه السّلام بدان فرود آمده است وآن آنموضع است که از آن آبی بیرون آید که هر کسی که از آن بیاشامد از درد ورنج خلاص یابد وآن گل که **عیسی** علیه السّلام ازآن صورت شب پرّه ساخت و باد دروی دمید واو بقدرت خدای تعالی زنده شد وبپرید چنانچ حق سبحانه وتعالی در قرآن مجید از آن حکایت میکند درین آیت که وَ نُعَلِّمُهُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ

---

۱ ـ گویا مقصود دولَتْ باشد که دولنگه مرا دست،

وَالتَّوْرٰیةَ وَالْاِنْجِیلَ وَرَسُولاً اِلٰی بَنی اِسْرٰائیلَ اَنّی قَدْ جِئْتُکُمْ بِآیَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ اَنّی اَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَاَنْفُخُ فیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِاِذْنِ اللّٰهِ الی آخرالایه بدین آب ساخت و گل آن از آنجا کرده است و امام **علی** بن **موسی** الرّضا علیه السّلام از آن چشمه آب خورده و بدان موضع غسل فرموده است و ازآن مقام کبش **ابراهیم** و عصای **موسی** و انگشتری **سلیمان** علیه السّلام بیرون آمده‌است و ایضاً **همدانی** روایت میکند از **ابی منذر هشام** بن **سائب کلبی** که چون **قتیبة** بن **مسلم** بر **فیروز** بن **کسری** بن **یزدجرد** ظفر یافت در آن وقت که خراسان را فتح کرد و مسخّر گردانید دختر **فیروز** را **شاهفرند** نام بگرفت و با آن دختر صندوقکی بود و **قتیبه** او را با صندوق پیش **حجاج** بن **یوسف** فرستاد و **حجاج** او را به پیش **ولید عبدالملك** مروان فرستاد و **ولید** ازو پسری ناقص **یزد** نام آورد و **حجاج** سرآن صندوق را بگشاد در آنجا کتابی یافت در ذکر خواصّ شهرها که **قباد** آنرا از دیگر شهرها جدا کرده بود تمیز نمود و ذکر وزن آبها و خاکها تاهرموضع که نیکوتر و بهتر باشد **قباد** شهری جهت منزل خود بنانهد چنین گوید مصنّف این کتاب **حسن** بن **محمد** که من از آن کتاب خواصّ قم برگرفتم و بدانستم و برآن اختصار کردم و آنچنان یافتم که بهترین مواضع بنزهت از اقلیم مملکت **قباد** سیزده موضع اند اوّل تلّ ماستر بقم وگویند که آن پشته‌ایست که برطبرش مشرفست وهمچنین یافتم که نیکوترین و بزرگترین اهل بقعهای اقلیم اواهل ده موضعند و قم یکی ازآن ده‌گانه است وکمترین اهل اقلیم او در نظر کردن در خواتم کارها وعواقب امور اهل هشت موضعند و طخرود که ازجمله قری قم است یکی از آن مواضع هشت گانه است و ازین قریهٔ طخرود چهار هزار مرد با سفید هان بکشتند بسبب خفّت وکم عقلی ایشان چنانچ در فصل ششم ازین باب یادکردیم وهمچنین راوی گوید که **قباد** ازمداین تاشهربلخ بقعهٔ پاکیزه‌تر وخوش آب تر ونسیم او لذیذتر از قرمیسین تا عقبه همدان نیافت و بدین موضع از برای خاصه خود عمارتی پاکیزه بنا کرد که گرد برگرد او هزار کرم و باغ بودند و از جمله روایات شیعه در فضیلت قم واهل قم این خبرست که روایت کرد مرا **حسن** بن **علی** بن **الحسین** بن

موسی بن **بابویه** باسانیدصحیحه از **ابی عبدالله** الصّادق علیه السّلام که مردی بحضرت بزرگوار او در آمد و گفت ای پسر دختر رسول‌خدای مسئله میخواهم که از تو بپرسم که پیش ازمن کسی از تو نپرسیده باشد و پس ازمن هم از تو نپرسد **صادق** علیه السّلام فرمود چنان میدانم که تو ازجای برانگیختن مردم ازقبور و زنده شدن ایشان و محشر و نشر سؤال خواهی کرد مرد گفت بلی یابن رسول الله بحقّ آنخدای که محمّد را بحق بخلق فرستاد تا ایشانرا ببهشت بشارت داد و بدوزخ بیم کرد که بَعَثَهُ بِالْحَقِّ بَشِیراً وَ نَذِیراً که من سؤال نمیکنم از تو الاّ از محشر و منشر هر قومی **صادق** علیه السّلام زبان مبارك بر گشود و فرمود که همه مردم را به بیت المقدس محشر و منشر بود الاّ بقعهٔ بزمین جبل که آنرا قم گویند که اهل آنموضع و شهررا در گور ایشانرا محاسبه کنند و از گورها بجنت حشر کنند، بعد ازآن فرمود که اهل قم مغفور و آمرزیده‌اند، راوی گوید که چون مرد این فضیلت درباره قم و اهل قم بشنید از جای برجست و گفت یابن رسول‌الله این کرامت و فضیلت خاصّهٔ اهل قم راست امام فرمود بلی که خاصّه اهل قم راست و آنکسانی را که قائل و معتقد باشند بمقالات و اعتقاد ایشان[1] بعد ازآن امام **جعفر صادق** علیه و علی آبائه السّلام والتّحیة والاکرام فرمود که ای مرد ازبرای تو زیاده برین فضیلتی یاد کنم دربارهٔ اهل قم مرد گفت بلی یابن رسول الله امام فرمود که حدیث کرد مرا پدرم **محمد باقر** و او از پدرش امام **زین العابدین** و او از جدّش صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که او فرمود که در آنشب که مرا ازین کلبهٔ غبری بر آن گنبد خضرا آوردند و نظر صائب من بر بقعهٔ افتاد بزمین جبل بغایت سبز و خرّم و زمین او از زعفران نیکوتر وبوی او ازمشك خوشتر پس درین میان ناگاه بدانموضع پیریرا دیدم بزانو در آمده و تکیه بر سر هردوزانوی خود کرده و برنسی بر سر نهاده یعنی کلاهی بارانی، پس **جبرئیل** علیه السّلام را گفتم حبیبی این چه بقعه است و مأوی و منزل کدام قوم است **جبرئیل** علیه السّلام فرمود یا رسول‌الله این بقعه‌را قم گویند ودرین بقعه شیعهٔ وصی تو وپسر عم تو **علی** بن **ابی طالب** علیه السّلام باشند پس گفتم ای **جبرئیل** این پیری که در اینجا بزانو درآمده است چه کسست گفت این علیه اللعنه ابلیس است

---

۱ ـ در حاشیهٔ نسخهٔ اصل ، و قایم باشند انکسانی را که قائل و معتقد باشند بمقالات و اعتقاد ایشان ،

گفتم ازیشان چه میخواهد ، گفت میخواهد که این طایفه‌را از وصیّ تو امیرالمؤمنین علی علیه السّلام بر گرداند و ایشانرا با فسق و فجور خواند ، پس گفتم ای جبرئیل مرا بنزدیك او بر جبرئیل علیه‌السّلام مرا بنزدیك او برد بکمتر از درفشیدن برقی و گفتم اورا که ای ملعون برخیز وباطایفه مزجیه ملحده مشارکت کن در زنان ومالهای ایشان که‌اهل قم شیعهٔ من وشیعه وصی و پسرعمّ من علی بن ابی طالب‌اند علیه الصلوة و السّلام ، دیگر محمد بن ابی الحسین بن ابی الخطاب روایت میکند از محمد بن الحسن الحضرمی و او از محمد بن بهلول ابی سلم عبدی و او روایت می‌کنداز ابی‌عبدالله علیه السّلام که او فرمود که خاك قم پاکیزه و مقدّسه است و اهل قم از ما اند و ما از ایشانیم و چون یکی ازیشان که مضطر وعاجز شده باشد و ببلای مبتلا شده چون حقّ سبحانه و تعالی را بخواند البتّه او را اجابت کنند و پیش ازیشان هیچ طایفهٔ و اهل شهری را این کرامت و فضیلت نبوده است و هیچ جبّاری و گردنکشی و ستمگری بدیشان قصد بدی نکنند الاّ که حقّ سبحانه و تعالی او را بآتش جهنم بسوزاند و ایضاً باسانید از ابی عبدالله الصّادق علیه السّلام روایتست که او فرموده که شهر قم شهر ما و شهر شیعهٔ ماست شهریست پاکیزه و مقدّسه و مطهّره و ولایت و دوستی ما و اهل بیت ما قبول کرده‌است هیچ جبّاری و ظالمی و سرکشی بدیشان قصد بدنکنند و بدیشان بد نخواهد الاّ که حقّ سبحانه و تعالی برو بتعجیل عقوبت فرماید مادام تا با برادران خود خیانت نکنند و نورزند ، چون ایشان خیانت کنند در حقّ‌بکدیگر وشعار و دثار خود سازند حقّ سبحانه و تعالی جبّاران و گردنکشان را بریشان مسلّط گرداند بعد از آن فرمود که اهل قم انصار و یاران قایم ما علیه السّلام اند و رعایت کنندگان حقوق ما پس سر مبارك سوی آسمان کرد و فرمود که اَللّهُمَّ اَعْصِمْهُمْ مِنْ کُلِّ فِتْنَةٍ وَ نَجِّهِمْ مِنْ کُلِّ هَلَکَةٍ یعنی خداوندا پاکا منزّها اهل قم را از هرفتنه و بلا نگاه دار و ایشانرا از هلاك رستکاری ده و برهان و از سعید بن عبدالله بن ابی خلف روایتست که او گفت که حدیث کرد مرا حسن بن محمد بن سعد از حسن بن علی خزاعی و او از عبدالله سنان و او از ابی عبدالله علیه‌السّلام که از وی سؤال کردند

و گفتند یا اباعبدالله چون حقّ سبحانه تعالی این امر و فرمان با شما رد کنند یعنی چون قایم آل محمّد ظهور کند اهل جبال کجا باشند که ما در بعضی از روایات خوانده‌ایم وشنیده‌ایم که بعضی ازشهرهای جبل را خسف ونگونسار کنند امام علیه‌السّلام فرمود ویحکم وای بر شما در جبال موضعیست که آنرا بحر گویند شما از جبال میپرسید یا از بحر، گفتند یا اباعبدالله بحر کدام موضعست از مواضع جبال فرمود شهریست که اورا قم گویند، اورا گفتند یا اباعبدالله بچه سبب بحر را قم نام نهاده اند، امام فرمود سبب آنک قم معدن ماست که اهل بیت رسولیم.

فامّا ری وای بر ری از هر دو بال و طرف آن چه امن و سلامتی آن بسبب قم و اهل قم است، گفتند یا اباعبدالله دو جناح و طرف ری کدام اند فرمود یکی بغداد است و یکی خراسان بتحقیق شمشیر های خراسان و شمشیر های بغداد بری بیکدیگر رسند حقّ تعالی عقوبت بریشان تعجیل فرماید و ایشانرا هلاك گرداند پس اهل ری ازین سبب پناه با اهل قم دهند و اهل قم ایشانرا جای و مقام دهند و در میان ایشان بامن و استراحت بنشینند واز قم بموضعی که آنرا اردستان گویند نقل کنند، و هم از راوی روایتست که او فرمود که مردی از اهل بصره نام او **عبد الواحد** مرا حدیث کرد و گفت که از **ابووائل** بن **داود** شنیدم و اواز **عبدالله‌اللیثی** که او گفت حدیث کرد مرا **ثابت** بنّانی از **انس مالك** که او گفت که من روزی بنزدیك پیغامبر صلی‌الله علیه و آله و سلّم نشسته بودم ناگاه امیر المؤمنین **علی** علیه السّلام در آمد پیغامبر صلی‌الله علیه و آله و سلّم او را گفت بمن آی یا اباالحسن و در بر گرفت او را و میانهٔ هردو چشم مبارك او بوسه نهاد، پس فرمود یا **علی** حقّ عزّ اسمه ولایت و محبّت و دوستی تو بر مجموع آسمانها و زمینها عرض کرد آسمان هفتم سبقت گرفت بولایت تو حقّ تعالی آنرا بعرش کرامت کرد و محلّ عرش گردانید و بعد از آن آسمان چهارم سبقت گرفت بولایت تو حقّ سبحانه و تعالی آنرا به بیت‌المعمور مشرف ومکرّم گردانید و بعد از آن آسمان دنیا پس حقّ سبحانه و تعالی آنرا بدین قنادیل درفشانده ومصابیح رخشنده مزیّن و مکرّم گردانید وزمین مدینه را بقبول کردن ولایت و محبّت تو آنرا بوجود من مکرّم گردانید و کوفه‌را بوجود وحضور تو وبعد ازآن زمین قم سبقت گرفت

و ولایت و محبّت تو قبول کرد حقّ عزّ اسمه آنرا بعرب کرامت کرد و دری از درهای بهشت بر آن گشاده گردانید و هم از وی روایتست که او گفت حدیث کرد مرا **محمد ابن قتیبه** همدانی و**حسن** بن **علی** کمشارجانی و گفتند حدیث کرد مارا **علی**بن**نعمان** از ابی**الا**کراد **علی** بن **میمون** صانع که او گفت که از **ابی عبدالله** شنیدم که اوفرمود که حقّ عزّ وعلا بکوفه برهمه شهرها حجّت گرفت وبمؤمنان کوفه بر همه اهل شهرها از مؤمنان و بشهر قم بر همه شهر ها حجّت گرفت و باهل قم بر همه اهل مشرق و مغرب از جنّ و انس حجّت گرفت حقّ عزّ و علا قم و اهل قم را بروی زمین از جنّ و انس هرگز مستضعف نگذاشت و همه اوقات ایشانرا بتوفیقات و تأییدات سبحانی مشرّف گردانید و بعد از آن فرمود که دین و اهل دین بقم خوار باشند و اگرنه چنین بودی مردم بقم و جانب قم شتابان شدندی و چون مردم بدان مسارعت نمودندی وبشتافتندی قم خراب شدی و اهل آن باطل شدندی و خدایرا بقم واهل قم بردیگر شهرها حجّت نماندی و چون حال بدین رسیدی و حجّت خدا برخلق نماندی آسمانها و زمینها برجای نایستادندی و خلایق طرفة العینی مناظره و حجّت بر یکدیگر نیاوردندی و در همه اوقات و ساعات بلا از قم و اهل قم مدفوعست زود باشد که روزگاری درآید که خدایرا برهمه خلایق حجّت باشد بقم و اهل قم و این در زمان غیبت قایم آل محمّد بود قم و اهل قم قایم مقام حجّت شوند تا بوقت ظهور کردن قایم علیه السّلام و اگر حق عزّو علا قم و اهل قم را قایم مقام حجت نگرداند از مدّت غیبت او تا بوقت ظهور او عالم و هرچه دروست بزمین فرو شود بااهلش وخراب گردد و بدرستی و راستی که فرشتگان همیشه بلا از قم و اهل قم دفع میگردانند هیچ جبّاری و گردنکشی بقم و اهل قم ببد قصد نکنند **الاّ** که حقّ عزّ اسمه شکنندهٔ جبّاران است اورا بشکند و قهر و قمع کند و آن جبّاررا ازقم و اهل قم مشغول گرداند بچیزی دیگر و آن جبّاررا بداهیهٔ ومصیبتی و دشمنی مبتلا گرداند تا او بسبب آن دشمن وواقعه از قم و اهل قم خطر او فارغ شود وبدان نپردازد بعد از آن فرمود که حقّ سبحانه و تعالی جبابرهٔ روی زمین را در ایّام دولت ایشان ذکر قم و یاد آن ازخاطر ببرد تاایشان قم و اهل قمرا فراموش کنند چنانچ ذکر حقّ عزّوعلافراموش کرده باشند ، و ایضاً بدین اسانید روایتست از **صادق**

علیه السّلام که او ذکر کرد و یاد کوفه میکردو میفرمود عنقریب باشد که کوفه روزگاری از مؤمنان خالی گردد و علم و دانش در آن ناپدید شود چنانچ مار که در سوراخ رود و پنهان شود و از وی اثر نماند و علم و دانش بشهری که آنرا قم گویند ظاهر شود و روشن گردد و معدن اهل علم و فضل شود که بر روی زمین هیچ مستضعفی و سست دینی بنماند تا غایت که زنان پرده نشین در پردها بعلم امامت و ولایت عالم گردند و این حکم بدیشان برسد و این معنی بنزدیك غیبت و ناپدید شدن حجّة الله بود پس حق سبحانه و تعالی قم را و اهل قم را قایم مقام و حجت گرداند بر خلق او و اگرنه چنین بودی زمین وهرچه برروی اوست بخود فرو بردی وخلایق را بر یکدیگر حجّت بنماندی همچنین علم ودانش از قم بدیگر شهرها وولایت فایض ومنتشر گردد تابمشرق و مغرب برسد چون حال بدین نوع باشد حجّت خدای عزّ و جلّ بر خلق او مؤکّد گردد تا غایت که برروی زمین هیچکس نباشد که ازقم این علم بدو نرسد وبدو نرسانند پس بنزدیك آن حجّت خدای عزّ و جلّ ظاهر شود یعنی قایم آل محمّد و بر همهٔ خلق واجب و لازم بود که بطاعت وی یعنی محمد مهدی مسارعت و مبادرت نمایند چون قایم آل محمّد ظاهر گردد و سبب نعمت و عذاب و سخط حق عزّ اسمه بود بر خلایق عالم زیرا که حق عزّ و علاخلق خودرا عذاب نکند و از ایشان انتقام نکشد الاّ پس از انکار کردن ایشان کسیرا که اوحجت خدا باشد بر ایشان والله اعلم، و ایضاً روایتست که او گفت حدیث کرد مرا **ابو مقاتل** سبل دیلمی نقیب ری که شنیدم از **ابی الحسن علی** بن **محمد** علیه السّلام که او فرمود قم را از برای آن قم نام نهاده اند که آن از طوفان **نوح** علیه السلام بحمایت بوده است و محفوظ و مصون و قم قطعه ایستاز بیت المقدس و در ایام طوفان **نوح** بدین مقام رسیده است که امروز قم است اینجا مقام کرد و به ایستاد و این زمین را بقم نام نهادند، همچنین **ابو مقاتل** گوید که از **ابی الحسن علی** بن **محمد** علیهما السلام شنیدم که شب معراج که **رسول** صلی الله علیه و آله و سلّم را بآسمان بردند در آسمان چهارم نظر کرد بقبّهٔ از نور که آنرا چهار رکن بود بچهار در گوئیا استبرق سبز بود از خرّمی و سبزی و پاکی و تازگی چون نظر صایب **محمد** رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم بر آن قبّه آمد فرمود که ای

جبرئیل این چه قبّه است که من در همه آسمان مثل و مانند و بهتر و نیکو تر ازین ندیدم جبرئیل علیه السّلام گفت که این صورت‌شهریست که آنرا قم گویند که‌بندگان خدای از مؤمنان در آن جمع شوند و انتظار تو کشند از برای قیامت و حساب تا تو شفیع امت گردی و همچنین مؤمنان و زاهدان در آن جمع شوند و انتظار **محمد** [مهدی] کشند و شفاعت کردن او در بارهٔ دوستاران آل محمد علیهم السّلام واللّه‌اعلم ،

و هم از وی روایتست از **حسن** بن **یوسف** و او از **خالدابی‌یزید** و او از **ابی عبدالله** علیه السّلام که او فرمود که حقّ جلّ و علااز جمیع شهر ها کوفه و قم و تفلیس را بر گزیده است و ایضاً راوی روایت کنند از **احمد** بن **محمد** بن **عیسی** و او از **حسن** بن **محمود** سراج و او از **ابی‌جمیله المفضل** بن صلح اسدی و او از **حبلی** که او گفت که من از **ابی عبدالله** شنیدم که او فرمود که چون همه شهر ها پر فتنه و بلاگردند و آشوب واضطراب در جهان عام شود بر شما باد که پناه باقم دهید و با حوالی و نواحی آن که بلااز قم مدفوع و مصروفست و هم او گوید که حدیث کرد مرا **احمد** بن خزرج بن سعد از برادر خود **موسی** بن خزرج که او گفت من شنیدم از **ابی‌الحسن‌الرضا** علیه السّلام که او مرا گفت روزی ازروزها موضعی که آنرا ورِ اردهار گویند میدانی ومیشناسی گفتم بلی مرا درآن موضع دوضیعه‌است **ابو الحسن الرضا** گفت بدان ملازم باش ومتمسّك شو وفرمود سه نوبت که نعم‌الموضع ورِ اردهار یعنی نیك موضعیست ور اردهار ، و ایضاً روایتست ازو از **احمد** بن محمد بن عیسی از **محمد** بن‌خالد برقی از **سعد** بن اسعد اشعری و از جمعی از **ابی عبدالله** که او فرمود چون بلادر جهان منتشر گردد و واقع شود کوفه و حوالی آن ازسواد ایمن شودو اهل آن در امن و راحت باشند و از بلاد جبل همچنین قم بسلامت بود و نیك موضعیست مرد خایف طایف را و ایضاً روایت کنند از **محمد** بن سهل بن الیسع از پدر خود و اواز جدّ خود و او از **ابی عبدالله** علیه السّلام که او فرمود که چون مفقود شود امن در بلاد و مردمان بر پشت اسبان نشینند واز زنان و بوی خوش اعتزال نمایند فالهرب الهرب‌الهرب بگریزید وسخت بگریزید ازهمسایگی ایشان گفتم خدای تعالی و تقدّس جان و مال وتن مرا فدای توگرداناد کجا گریزیم و پناه با کدام

موضع دهیم فرمود با کوفه و گرد بر گرد آن و با زمین قم و حوالی آن که ازین هردو شهر بلا مدفوع و مصروفست، و ایضاً روایت کنند از **یعقوب** بن یزید کاتب و او از **محمد** بن ابی عمرو و او از **جمیل** بن نوح دراج و او از **زرارة** بن دراج و او از **زرارة** بن اعین که او گفت که من از **صادق** آل محمّد علیهم السّلام شنیدم که او فرمود که اهل خراسان اعلام ما اند و اهل قم انصار و یاوران ما و اهل کوفه اوتاد ما اند و اهل این سواد از ما اند و ما ازیشان، دیگر **سهل** بن زیاد رازی و غیر او روایت کنند از **عبد العظیم** بن عبدالله حسنی که او گفت حدیث کرد مرا **اسحق** بن ناصح مولی جعفر بین که شنیدم از **ابی الحسن** الاوّل[1] که او فرمود که قم آشیانهٔ آل محمّد علیهم السّلام است و مأوی وجای شیعت ایشان اما جمعی جوانان ایشان بمعصیت پدران خویش واستخفاف و سخره داشتن ایشان بپیران و بزرگترینان خود زود باشد که هالك شوند مع هذا که حق عزّ و علا بلا ازیشان دفع کرده است بسبب بیزار شدن ایشان از دشمنان ما و همچنین هر بدی را، و ایضاً **سهل** روایت میکند از **حسین** بن محمّد کوفی و او از **محمد** بن حمزة بن قاسم علوی و او از **عبدالله** بن عبّاس هاشمی و او از **محمد** بن جعفر بن محمّد و او از پدر خود **ابی عبدالله** علیه السّلام که او فرمود داهیه وعنائی و بلائی که بشما رسد بر شما باد که بقم وطن کنید که قم مأوای فاطمیان و راحت جای مؤمنانست و روزگاری آید که دوستان و محبّان ما از ما منافرت نمایند ودوری اختیار کنند و درین ایشانرا مصلحت و بهبود بود تا بندانند که ایشان انصارودوستان ما اند[1] تا خونها و مالهای ایشان درامان بود هیچکس بقم واهل قم بدی نخواهد الاّ که حق سبحانه و تعالی اورا خوار و ذلیل گرداند و از رحمت خودش دور دارد، و همچنین **سهل** گوید که حدیث کرد مرا **علی** بن ابراهیم جعفری از **محمد** بن فضیل

---

۱ - این روایت و اقسام این روایات مجعولست چه هیچگاه پیشوایانی که خود فدا کاری و ثبات و استقامت درعقیده را بمردم میآموختند چنین‌دستوری که جز نفاق و دو رویی چیز دیگری دربر ندارد بمردم نمیدادند و نیز باید دانست که اکثراخبار مرویّه در فضایل اماکن و بلاد از اخبار ضعیفه است و عقل سلیم تصدیق نمیکند که ازائمهٔ هدی علیهم‌السلام صادر باشد وبرین حمل میتوان کرد که هرکس برای فضیلت شهر خود خبری ساخته است بحدی که فضیلت قم و نیشابور و فارس و قزوین بشیاع رسیده هر جا انسان فعل نیك کند آنمحل نیکوست و در هر وقت که شخص مرتکب افعال حسنهٔ گردد آنوقت مسعودست والا زمان ومکان ازسعادت ونحوست بری‌هستند وتنها اعمال‌انسانی‌است که آنها را مسعود یا منحوس میسازد،

بن ربیب بن داود بن کثیر رهقی از جمعی از اهل حدیث از **ابی عبدالله** علیه السّلام که او فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشتهٔ آفریده است و او را بر قم موکل گردانیده تا بالهای خود بسر ایشان فروگذاشته است و می افشاند و می جنباند تا هیچ جبّاری و گردنکشی بدیشان قصد نکند ببدی الاّ که حقّ سبحانه و تعالی اورا همچو نمك درآب گداخته گرداند و ناچیز کند وهم او گوید که حدیث کرد مرا **احمد** بن عیسی بزار ملقّب بابن تغرّه قمی از **ابی اسحق** علاّف نیشابوری از **واسط** بن سلیمان از **ابی الحسن الرضا** علیه السّلام که او فرمود که بهشت راهشت در است یکی در ازآن اهل قم راست پس فرمود فَطُوبٰی لَهُمْ ثُمَّ طُوبٰي لَهُمْ ثُمَّ طُوبٰي لَهُمْ ، وایضاً روایتست از **محمد** بن احمد بن عیسی از **محمد** بن خالد برقی از بعضی اصحاب ما از **ابی عبدالله** علیه السّلام که گفتند ما در حضرت او نشسته بودیم و هیچ ذکر خراسان در میان نبود پس بابتدا امام فرمود خراسان خراسان سجستان سجستان گوئیا من می بینم و مشاهده میکنم که اهل ری بر شتران نشسته اند و بجانب قم میرانند و این گاهی باشد که پنج یك ازدو دانك روی بدیشان آرند ، **یعقوب** بن یزید روایت کند از **ابی الحسن** کرجی از **سلیمان** صالح از **ابی عبدالله** علیه السلام که روزی از روزهای فتنهای بنی عباس وآنچ ازیشان بمردم میرسد در حضرت ابی عبدالله باز می گفتند ما گفتیم جانهای ما فدای تو باد چون چنین باشد مفرّ و گریزگاه و ملجأ و پناه جای کجا بود فرمود از عراق بکوفه و حوالی آن و بقم و حوالی آن پس فرمود که در قم شیعت و دوستان ما باشند و بنا و عمارت دران بسیار شود و مردم بدان قصد کنند و جمع شوند تا غایت که دیهٔ جمرْ درمیان عمارت بناهای آن واقع بود و همچنین در روایت شیعه آمده است که قم در عمارت و کثرت مردم قیمت زمین آن بنوعی برسد که آنمقدار که اسبی را بر آن ببندند بهزار درهم باشد و امیر المؤمنین **علی** علیه السّلام در خطبهٔ که از بصره بیرون آمده است و آنرا در آن حالت خوانده بعد از واقع شدن جنگ جمل در ذکر حربها و جنگها در آن خطبه یاد کرده است که **حسنی** صاحب طبرستان خروج کند با کثرتی وغلبه وانبوهی ازسواران و پیادگان و تا به نیشابور بیاید وآنرا فتح کند و اموال آن قسمت نماید و پس ازآنجا بجانب اصفهان توجه نماید وآید تابقم وزود باشد که او را بااهل قم واقعهٔ عظیم دست دهد که درآن واقعه خلقی بسیار کشته شوند وهلاکت وشکست بر اهل قم بود پس اهل قم پشت بر کنند

و هزیمت نمایند پس فرزندان وزنان ایشانرا ببرده ببرند و منزلهای ایشان غارت کنند وسراهای ایشانرا خراب گردانند و مردم قم پناه دهند با کوهی که آنرا ورِ اردهار گویند و **حسنی** چهل روزبشهر ایشان بباشد و ازایشان بیست مرد را بکشد و دومرد از ایشان بر کرج بر دار کند مضی هذا ،

دیگر **علی** بن عیسی حدیث کنند از **ایوب** بن یحیی بن جندل از **حسن** اوّل علیه السّلام که او فرمود که خوانندهٔ مردم را باحقّ از اهل قم حقّ عزّ وجلّ بردست او طایفهٔ ازمردم جمع کند همچو پارهای آهن باشند ویاران او درآن وقت ودرآن روز فرزندان ملك بن عامرباشند دلهای ایشان همچو پارههای آهن بود بادهای جهندهایشانرا بنلغزاند واز حرب وجنگ نکول نکنند وباز نه ایستند و بد دل نشوند وبرپروردگار خود توکل نمایند والعاقبة للمتّقین، و همچنین روایت کنند از **محمد** بن ابی الحری و اواز **ابوالفضل** اسباطی واو از **ابی عفان** بصری که او گفت که **ابی عبدالله** علیه السّلام فرمود که هیچ میدانی که قم را چرا قم نام کردند ما گفتیم که خدای ورسول خدای و تو بدان عالمتری و داناتر فرمود از برای آن قم نام نهادند که اهل آن باقایم آل محمّد علیه السّلام جمع شوند و با او قایم و مستقیم باشند واورا نصرت ومدد نمایند و همچنین **علی** بن عیسی گوید که حدیث کرد مرا **علی** بن محمد بن ربیع سلیم از **صفوان** بن یحیی بن بیّاع سابوری که او گفت من روزی در صحبت امام **ابی الحسن علی** بن ابی طالب نشسته بودم ذکر قم و اهل قم و میل کردن ایشان با **محمد مهدی** علیه السّلام میکردند امام ابوالحسن بر ایشان ترّحم فرستاد وگفت رضی الله عنهم یعنی خدا از ایشان راضی باد بعداز آن فرمود که بهشت را هشت در است و یکدر آن باقم است واهل قم گزیدگان شیعت ما اند بنسبت با شیعیان دیگر شهرها، حق سبحانه وتعالی محبّت وولایت ما در طینت ایشان سرشته است ووجود ایشان مستقر وقرارگاه آن گردانیده و ایضاً روایت کنند از بعضی اصحاب ما که فرمودند که روزی ما درحضرت **ابی عبدالله** نشسته بودیم این آیت بر خواند که حَتَّي اذاجاءَ وَعْدُ اولیهُمَا بَعَثْنَا عَلَیْكُمْ عِبَاداً اُولي بَأْسٍ شَدِیْدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِیَارِ وَكَانَ وَعْداً مَفْعُولاً ، ما گفتیم جانهای ما فدای تو باد این گروه بندگان کیستند و کدام طایفه اند سه بار فرمود که هم والله اهل قم یعنی والله که ایشان اهل قم اند والله اعلم .

باب دوم

در یاد کردن مساحتهای واقعه بقم و ذکر مالهایی که وضع کرده اند بر آن و ذکر ارتفاع آن و ذکر مبلغ خراج بقم بر وجه مساحت و اعتماد بر آن و نامهای ارتفاع ضیعتهای آن و ذکر اختلاف انواع خراج بقم تا آنگاه که شیخ **ابوالحسن** عبّاد بن عبّاس رحمه الله در سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمائة [1] هجریه مقرّر گردانیده و ذکر نجوم و دفعات مال خراج و رسمها و خراج آن و رسوم صدقه بقم و ذکر آنچ درامر خراج آمده است در روزگار عجم و در زمان اسلام و ذکر وجوه اموال و احکام زمینها و این باب مشتملست بر پنج فصل :

فصل اول

در ذکر مساحتهای واقعه بقم و اوقات آن و ذکر آنکسانی که متولی و مباشر مساحت بوده اند از عمّال و غیر عمّال بر اختلاف روایات، بحقیقت و درستی که بقم چند نوبت کوره قم مساحت کرده اند و هر عاملی که آمده است قم را مساحت کرده وپیموده مگر بعضی که اعتماد بر مساحت دیگران کرده اند و این مساحتها بعضی آنند که تمام شده اند و بعضی ناتمام مانده و آنچ مساحتها که تواریخ بذکر آن ناطق اند و راویان از اهل قم و غیره روایت کرده اند هشت مساحت است اوّل مساحت **حمزة** بن الیسع اشعریست و این مساحت در سنهٔ تسع و ثمانین و مائه [2] هجریه بوده و آنچنان بود که **حمزه** درین سال قصد **هرون الرشید** کرد و بنزدیك او رفت و از وی درخواه کرد که مال قم از اصفهان جدا گرداند رشید سخن او را اجابت کرد و ملتمس او را مبذول داشت و از وی قبول کرد و عاملی را باوی بفرستاد تا ضیعتهای قم را به پیماید و گری که آنرا رشیدیه خوانند و بدان معروف و مشهور ست بدو داد **حمزه** با قم معاودت نمود و قم را مساحت کرد و به پیمود و گویند که درین سال مساحت واقع نشد و **حمزه** بر آنچ دستور خراج اصفهان از خراج قم ناطق بود اختصار کرد و مال

---

۱ - ۳۳۵ هجری قمری ، ۲ - ۱۸۹ هجری ،

ضیعتهایی که از دیگر شهر ها باحوز قم گرفته بودند با خراج قم اضافت کرد و این ذراع رشیدیه که یاد کردیم آن ذراع است که بعاصمیّه معروفست ، **عبدالله** بن کوشید عامل **اصفهان** آنرا با برادر خود **عاصم** بن کوشید بقم فرستاد پیش از آنك قم را کوره و شهر گردانیده بودند تا قم را مساحت کند و به پیماید اهل قم او را بکشتندو گویند که او را از برای آن بقم فرستاده بود تا بقایای سالهای گذشته که آنرا موانیدمیخوانند و رشید بدان عمّال را مطالبت مینمود تا استیفای آن نماید و بستاند پس اهل قم فرمان نبردند و او را بکشتند و نیز گفته اند که این ذراع رشیدیه که **حمزه** بقم آورد غیر ذراع عاصمیّه است این جداست و آن تنها ،

مساحت دوّم مساحت **عامر** بن عمران بن عبدالله اشعریست، **رشید** او را درآخر سنهٔ اثنین و تسعین ومائه [1] والی قم گردانید چون **عامر** بن عمران ازپیش **رشید** باقم معاودت نمود ابتدابمساحت قم کرد و این مساحت باتمام نرسانید سبب آنك درین میانه در سنه ثلث و تسعین [2] وفات یافت .

مساحت سوّم مساحت **علی** بن عیسی طلحیست ، **معتصم** در ایّام خلافت **مامون** **علی** بن عیسی را در سنهٔ اثنی عشر و مائتین [3] عامل قم گردانید و میان او و میان بنی عمّ اواز آل سعد تباعدی و دوری بود **علی** بن عیسی قم را به پیمود وهفتصد هزار درهم بر مال اصلی اوکه در آن وقت برآن اعتماد کرده بودند زیادت کرد پس اهل قم بسبب عمل و فعل و رفع اوامر اورا نافرمانی میکردند تا او را معزول کردند .

مساحت چهارم مساحت **الیسع** بن حمزه اشعریست وسبب آن بود که الیسع چون از بنی اعمام خود مستوحش بود قصد سرّمن رای کرد در روزگار خلافت **معتصم** و از **وصیف** ترکی امیر امرا درخواست کرد و ضمان نامه داد که قم را مساحت کند وبه پیماید بر سبیل سویّت وعدالت ومال آن بسیاری زیادت آرد چنانچ هیچکس تظلّم ننماید و شکایت نکند **وصیف** ترکی درین سخن او را اجابت نمود و اورا با **محمد** بن هاشم باد غیسی امیر قم بقم فرستاد و روانه گردانید درسنهٔ خمس وعشرین ومائتین [4] پس چون **الیسع** بقم آمد اهل قم را دلخوشی واستمالت داد وبمعاونت وشفقت وتخفیف

---

۱ ـ ۱۲۹ هجری ؛ ۲ ـ مقصود سال۱۹۳ است ، ۳ ـ ۲۱۲ هجری ، ٤ ـ ۲۲۵ هجری ،

در مساحت ضیعتهای ایشان وعده های مرغوبه داد پس اهل قم بدو و بصحبت او بقول و فعل او مائل شدند پس از آنك **مصقلة** بن اسحق و **محمد** بن عامر بن سعد ایشانرا نهی میکردند و میگفتند که **الیسع** بدین سخنان میخواهد که شما را بفریبد ایشان متنبّه نشدند و باز نایستادند پس **الیسع** ابتدا کرد بمساحت قم تا مال آن بهشت هزار هزار درهم برسانید و رفع کرد و دو نسخه ناطقه بدان بنوشت و آن هردو را در پاره کتان پیچید وبه انگشتری خود مهر کرد و درسرای **محمد** بن هاشم بسپرد تا **بوصیف** ترکی برساند و اوبحضرت خلیفه برد و **محمد** بن عامر برآن حیلت کرد تا آن مساحت راباطل گردانید چنانچ شرح آن بیاید و بعضی دیگر گویند که این مساحت در روزگار والی و حاکم شدن **یحیی** بن هرثمه بود بشهر قم و آل سعد بعد ازین مساحت بصحبت او میل کردند و او را درشهر بردند و بمیدان **الیسع** فرود آوردند پیشتر از آن بکمیدان فرود آورده بودند و این روایت متفاوتست وازخلافی خالی نیست زیرا که **یحیی** در سنهٔ ثلث و اربعین و مائتین [1] والی قم شد در روزگار خلافت **متوکل** چه اگر این مساحت درین وقت بودی **محمد** بن مجمّع یاد کردی و مساحت **ابی الجارود** یاد نکردی ومن که مصنّف این کتابم کتابی ازآن **محمد** بن مجمّع خوانده‌ام ونسخهٔ آن اینست:

این کتابیست مشتمل بر آنك جمعی از شهود که در آخر این کتاب نام ایشان برده اند گواهی دادند در تاریخ شعبان سنهٔ خمس وخمسین ومائتین [2] بنزدیك **محمد** بن مجمع عامل امیرالمؤمنین اطال الله بقائه بر خراج کوره قم که همه حصّه معروفه بحصّه **عبدالله** جشنسفیار ملقّب به اوشته و **هندو** بن وار درقریه طریزناهیدازرستاق ساوه از کورهٔ قم و آن یکجزو است از جمله هشت جزو که عبارت ازمجموع این قریه معروفه مسمّاة است درین کتاب از **عبدالله** بن جشنسفیار و **هندوی** بن وار وایشان مالك اند بتملیك صحیح شرعی و در دست ایشان جاری و نافذ بحقی ثابت وملکی صحیح وصریح درقدیم الدّهر بتصرّف ایشان ومساحت این حصّه مرتفع ونامزد شده بنام ایشان فی سنة سبع وعشرین و مائتین [3] جز از آنچ بعد ازآن بخریدند و مال ایشان بر ایشان حوالت کرده شده دردیوان خراج بکوره قم نوشته آمد وگواهانی که درین کتاب نام ایشان مثبت بوده اینجماعت اند: **عبدالله** بن عامر بن عبدویه ، **حسن** بن علی بن

---

۱ ـ ۲۴۳ هجری ،   ۲ ـ ۲۵۵ هجری ،   ۳ ـ ۲۲۷ هجری ،

آدم ، **احمد** بن اسحق بن سعد ، **محمد** بن سعد بن زکریا ، **محمد** بن عبد الله الخطابادی **عبد الله** بن خزرج عبدیل ، **سعد** بن محمّد بن الحسن بن سعد ، **عیسی** بن محمّد بن احمد بن محمّد عامر ، **محمد** بن علی بن عبدالله خزرج ، **عبد الله** بن الحسن بن سعد ، **مالك** بن سعد بن موسی ، **جعفر** بن حسن بن حماد ، **احوص** بن حسین بن سعد ، **علی** بن الحسین بن احوص **علی** بن عبدالله بن خزرج ، **محمد** بن اسحق بن محمد اسحق ، **عبدالله** بن الحسین بن سعد ، مالك بن سعد بن موسی ، **جعفر** بن سعد بن سعد ؛ **محمد** بن الحسن بن محمد عمران ، **علی** بن طیفور ، و از قومی اهل قم روایتست که ذراع رشیدیه **ابراهیم** بن شاذو که نام او **ملك** بن محمّد احوص بود بقم آورد و این غلط است زیرا که ابراهیم روزگار رشید را درنیافت ولیکن **ابراهیم** بن الیسع بود و او را در آن مساحت اثری محمود بود و سیرت پسندیده از وی باز ماند و **حمزة** بن معلی اشعری اورا و **مصقلة** بن اسحق را در شعری که منسوبست بدو مدح کرده است و الیسع را ذمّ ونکوهش مگر ابراهیم درین مساحت ازعراق ذراعی دیگر بقم آورده است ، اما من که مصنّف این کتابم اینروایت و این خبر ندیده ام و نشنیده ام والله اعلم ،

اما مساحت پنجم مساحت **ابی الجارود منذر** بن منصور ست و ابو الجارود عامل قم در زمان خلافت **واثق** و امارت **عبد الرحمن**[1] بن حبیب طوسی و ابوالجارود قم را مساحت کرد و به پیمود در سال سبع و عشرین و مأتین [2] و مال آن بمساحت او سه هزار هزار درهم بوده است و ابی الجارود بقم عامل بود تاسنهٔ تسع وعشرین ومأتین [3] و پس ازآن ازقم بازگردید مستوحش و متنفّر ازاهل قم وبرادر خود **احمد** بن منصور را بر جای خود خلیفه کرد و بگذاشت چنانچ من درباب **ولاة** و حکّام حکایت و ذکر او کردم ،

مساحت ششم مساحت **بشر** بن فرج است سبب درین مساحت آن بود که اهل قم شکایت کردند از بد معاملتی عمال که در اندك مدّتی پیاپی بقم آمدند و هر کس که می آمد مال آن زیاده میکرد و ازیشان **احمد** بن محمد بن یحیی فیروز و **محمد** بن ابی مریم و **احمد** بن ابی مریم و **احمد** بن محمدبن جراح بودند پس **بشر** بن فرج را

۱ـ خ ، ل : عبدالله ، ۲ ـ ۲۲۷ هجری ، ۳ ـ ۲۲۹ ،

با اهل قم بقم بفرستادند تا ناظر و مشرف بود در آنچ اهل قم از آن شکایت میکردند و باز بینند که این شکایت ازیشان بموقع است یا نه و این در روزگار خلافت **معتضد** و ولایت **وصیف** بود پس **بشر** در ماه رجب سنه اربع و ثمانین و مأتین [1] بقم فرود آمد و**عباس** بن الفضل را نیز با وی عامل کرده بودند پس **بشر** را عامل قم گردانید و بشر قم را مساحت کرد و به سهزار هزار درم و کسری رفع آن بنوشت پس از آنك حصصی معافه و مسلّمه که در دستهای مردم بود که آنرا مساحت نمیکردند وضع کرد و معاف و مسلّم داشت و این مساحت معروفست بمساحت عبره ،

مساحت هفتم مساحت **یحیی** بن اسحق است و سبب درین مساحت آن بود که میان **اسد** بن جمهود عامل قم و میانهٔ اهل قم خلافی واقع شد پس از اهل قم پنجاه مرد بعضی ازعرب و بعضی از عجم بحضرت **حامد** بن عبّاس بن حسن رفتند و اوبکرج بود و نیز گویند که بهمدان بود و این صورت در جمادی الاخرهٔ سنهٔ احدی و تسعین و مأتین [2] بود چون آن پنجاه مرد از قم بحضرت عامل رسیدند از**اسد** شکایت کردندو تظلم نمودند والتماس کردندکه عاملی عادل را بفرستد تاضیعتهای ایشانرا بروجه تعدیل مساحت نماید پس حضرت **حامد** اسد را از ایشان معزول کرد و **یحیی** بن اسحق را بعوض او بریشان عامل گردانید پس اهل قم در صحبت **یحیی** در رجب هم ازین سال با قم معاودت نمودند و **یحیی** هم درین ماه بمساحت ابتدا کرد در محرم سنهٔ اثنتی و تسعین [3] در خلافت **مکتفی** و امارت **عباس** بن عمرو غنوی تمام کرد و فارغ شد و مال آن باندك چیزی کمتر ازمساحت **بشر** رفع کرد ومن نمیدانم بچه سبب بود که ذکر مال مساحت **یحیی** نکردند ومال مساحت **بشر** بن فرج ذکر کردند و مساحت بشر پیش از مساحت **یحیی** بود بمدّتی اما اینقدر معلوم است که ارتفاع مساحت یحیی ازارتفاع مساحت بشر کمتر بود والله اعلم ،

مساحت هشتم مساحت **ابو الحسین** بن **احمد** الصیمری [4] است وسبب این مساحت آن بود که **محمد** بن ادریس قمّی کاتب نامهٔ نوشت بعلی بن عیسی وزیر دررفع **ابی علی** احمد بن محمد بن رستم اصفهانی پس ابوعلی را معزول گردانید و محمّد را بجای او

---

۱ ـ ۲۸۴ هجری ، ۲ ـ ۲۹۱ هجری ، ۳ ـ مقصود سال ۲۹۲ است ، ٤ ـ خ ، ل : الضیمری ،

والی گردانیدند و بعد از آن **ابو الحسن عبيد الله** بن عیسی بن جرّاح را بقم فرستاد تا ناظر باشد و بعد از آن ابوالحسین **علی** بن احمد صیمری را درشوّال سنهٔ احدی وثلثمائه [1] عامل گردانیدند پس ابوالحسین **محمد** بن ادریس را حبس کرد و شهر قم را مساحت کرد در سنهٔ اثنتین و ثلثمائه [2] و مساحت او در سنهٔ ثلث و ثلثمائه [3] تمام شد و این مساحت بسه هزار هزار درهم مرتفع شد والله اعلم و احکم ، و بعضی از مساحتها که باتمام نرسیدند بسبب نا تمامی آن ذکر آن نکردند و گویند پس از صیمری **علی** بن محمد بن سهل دینوری که بقم عامل بود قم را پیمود ومساحت کرد در سنهٔ عشر واحدی عشر و ثلثمائه [4] وپیش از وی **ابو مسلم** محمّدبن بحر اصبهانی عامل قم قم را مساحت کرده است درسنه تسع و ثلثمائه [5] وپس ازین مساحت [ضیعتهای] عرب ازعجم جدا کرد و همچنین درسنه ثمان عشر و ثلثمائه [6] قم را مساحت کرده و پیموده اما درین مساحت دوّم اندك مساحتی اتفاق بیفتاد وآن [در] دیهی بوده است یا ناحیتی پس از این جهت این مساحت را ذکر نکرده اند و مبلغ آن نگفته و از مجموع مساحات اعتماد بر مساحت **بشر** بن فرج بوده است خصوصاً در مزارع و در مساحت **صیمری** در باغات و بساتین مشجّره معیّنه ، چنین گوید مصنف این کتاب که چون بدینموضع رسیدم ازین کتاب آن حکایت که ابو علی **عبد الرحمن** بن عیسی همدانی کاتب بکر از ابی جعفر **محمد** بن عبدوس روایت کرده وآن از **ابی عمرو** بن سلمه همدانی باخاطرم آمد بضرورت آنرا ایضاً درین کتاب ذکر کردم وآن آنچنان بود که **عمران** بن هرون همدانی انکار مساحت ضیاع خود کرد بنزدیك بعضی از والیان و حاکمان دواوین و فرمود که در این مساحت بر من ظلم کرده اند پس صاحب دیوان اورا گفت دو گواه عادل بر صدق سخن خود بگذران درینکه درین مساحت بر تو ظلم رفته است عمران گفت **اصلحك الله** تو بدو مساح و و زمین پیمای بر من حکم میکنی و ممکن که ایشان هردو از اهل ذمّت باشند و از اهل اسلام نباشند تا بدان چه رسد که عادل باشند و در بارهٔ من حکم نمیکنی **الاّ** بدو عادل و انصاف و معدلت و حکم نصفت غیر ازینست و من دو عدل بر آنك بر من ظلم کرده اند درین مساحت نگذرانم ولیکن دو گواه بیارم که ایشان هردو از زمین پیمای تو عالم تر و بر خبر تر باشند والله اعلم بالصّواب .

---

۱ - ٣٠١ هجری ، ٢ - ٣٠٢ ، ٣ - ٣٠٣ ، ٤ - ٣١٠ و ٣١١ ، ٥ - ٣٠٩ ، ٦ - ٣١٨ ،

فصل دوم

ازباب دوّم در یاد کردن ارتفاعها وخراج مال آن بقم، چنین گوید مصنف این کتاب که کتابی یافتم که در آن کتاب ذکر مالها که هرسال بقم معیّن و وضع کرده‌بودند وبرآن دستورات نوشته ومال هربابی ازآن جدا کرده ورسم وعادت مسّاح وزمین‌پیمای واوضاع واعمال ایشان [شده بود] پس من درینموضع آنرا ایرادکردم وبنوشتم تا اصلی ودستوری بود مسّاح و زمین پیمای را مساحت کردن و زمینها پیمودن وحزر کردن موضع را وآن اینست ذکر مرسوم و وظیفهٔ مسّاح بقم و رسوم و اوضاع وآنچ در باب مساحت میباید دانستن و بجای می‌باید آوردن، می باید که مسّاح صور که بزبان قم آنرا مرز گویند و سواقی و انهار را مساحت نکند و نه پیماید وهمچنین زمینهای بایر ونا مزروع نه پیماید و چون در میانه زرع واقع شده باشد و مساحت کرده بعد از آن اسقاط کنند و آنرا از حساب مساحت وضع کنند دیگر زرعی که بواسطهٔ آفت نشو و نما نکرده باشد یا پنبه که رسته نشده باشد یا رسته شده باشد و آب نداده باشند و حقّابهٔ آن بدان نرسیده باشدو از آن منع کرده باشند صاحبش را بر صدق سخن او سوگند دهند و بعد ازآن آنرا با موضعی که مثل آن بود نسبت نمایند وقیاس کنند، دیگر نهری که بر هردو طرف آن میانه نشانده باشند اعم از آنك معرّش باشد یا غیر معرّش و بزبان قمی ساباط گویند طول آن به پیماید بدان مقدار که برسد در نیم گز ضرب کنند و و بزنند و اگر بر یکطرف نشانده باشند طول آن در دانگنیم یك گز ضرب کنند وبرآن حساب کنند و حکم درخت بر کنار انهار همین است دیگر کرمی و باغی که‌چهارساله بود که میانه آنرا نشانده باشند آنرا بر کروم جدیده وحدیثه نویسند و یکنیمه از آنچ بررز معموره قدیمه تمام بار نهاده باشند بر آن کرم وضع کنند وبنویسد دیگر کرمی که آنرا مطبّق گویند و باصطلاح اهل قم آنراغیر ساباط گویند مثل باغات و کروم قم‌آنرا به پیمایند دو دانگ جهة سواقی که آنرا بزبان قمی کوز گویند در حساب نیارد، دیگر کرمی که خراب باشدآنرا برخراب نویسد وکرمی که میانه را برپی یکدیگر ننشانده باشند بلکه میانهای آن متفرّق باشند آنرا بشمارد وبیست وچهار اصل میانه را بقفیزی‌حساب کنند و آنك از خضرّیات و دیگر درختها که در کروم معیّنه باشد آنرا حساب ننماید

و مضایقه نکنند و برحساب کرم اختصار نماید، دیگر باغی که درختهای مثمره در آن متفرّق باشند درختهارا بشمارد و هرسی وشش درخت قفیزی حساب کنند و باغی که درختهای میوه در آن در پهلوی یکدیگر نشانده باشند آن باغ را نه پیماید و نبینند که چه مقدار است و درختهایی که غیر مثمره باشد اعم ازآنك متفرّق باشند یاغیر متفرّق آنرا حساب نکنند و نه پیماید و مال برآن وضع نکنند ودرختی که چهارسال بود که آنرا نشانده باشند آنرا بر درختهای نونویسد ودرحساب نیاورد و زمین زعفرانی که خراب شده باشد خراج آن یکنیمهٔ آبادان حساب کنند ودرختهای جوز و فستق تمام بار ومیانه و دون هریك جدا بنویسد و در دفتر اثبات کنند ودرختی که بر کنار جوی یا بر کنار سواقی و اودیه واقع شده باشد آنرا نشمارد و بدان التفات نکنند و در حساب نیارد و در دفتر ننویسد و بهر صدجریب زمین غلّه وپنبه وانگور وزعفران و خضرّیات شانزده درم وچهاردانگ درهمی حق مسّاح و معابر است ده درم از آنِ مسّاح وشش درهم وچهاردانگ درهمی از آنِ معابر و معابر کسی را گویند که عمّال و وُلات بعد از آن که مسّاحان و حزّاران مواضع پیموده و مساحت کرده باشند او را بفرستند تا برین مواضع بگذرد و احتیاط کنند و باز بینند که مسّاحان سهوی و میلی و محابایی نکرده اند و بهر ده درخت جوز یکدرهم ازآنِ مسّاحان و معابران است و بهر آسیای دایرهٔ نیم درهم و از هر ده سراز اهل ذّمت که ایشان جهودان و ترسایانند دو درهم و بهر سی حوض دوشاب یکدرهم، دیگر مسّاح می باید که از کردو و باغ بیرون نیاید تا برزیگر و معمار ارباب حاضر نشوند و نه بینند و بعد از آن آنچ بر آنموضع و زمین مقرّر شود بحضور ایشان بنویسدوچون نوشته باشد بمهر خود و خداوند ملك مهر کنند و بعد از آن بعرض رساند وچون معابر بدین مواضع که مساحت کرده باشد چون از ده یکیرا گذاشته باشند آنرا حساب نکنند و آنمواضع که فراموش کرده باشند و بعد از مساحت و عبرت معلوم شود از آن عشر خراج بستاند که این بغایت مبارکست و بفال داشته اند و قری و مواضعی که بعد از مساحت استحداث کرده باشند و ایشانرا مالی معین مذکور نبود آن دیه را بر دیههای آن ناحیت قیاس نمایند وحساب کنند و **ابوبکر** محمّد بن یحیی صولی در کتاب [خود] آورده است که در مساحتی که میان ارباب ضیاع وسلطان واقع میشود لابدوضرورتست

علم ضرب وقسمت و چون مسّاح قطعهٔ از زمینی به پیماید وطول و عرض آن احتیاط کند می باید که طول آن در عرض آن به پیماید یا عرض آن در طول و میانه این هردو نوع هیچ تفاوتی نیست وحاصل هر دو یکیست و نیز لابد است که بدانند که شصت گز زمین بذراع هاشمیّه که آن گزیست ودودانگ گز است آنمقدار را بنزدیك اهل حساب و اصطلاح ایشان اشل گویند واشل ده باب بود وبابی عبارت ازشش گز وگزی عبارت از شش قبضه و قبضه عبارت ازچهار انگشت پس یك گز عبارت ازبیست و چهارانگشت باشد ومسّاح وزمین پیمای که اراضی وصحاری و مواضع را پیماید وخواهد که مال سلطان برآن وضع کند می باید که قبضها وانگشتها رعایت نکند و در آن بغایت باریك نرود و آنچ من ذکر اصابع و قبضهٔ اینجا کرده ام غرض و مقصود من آنست که چون ذکر طول و عرض و ذراع در میانست معرفت ذراع گفته شود تا معلوم گردد که گزی عبارت از چند انگشت و چند قبضه است وغرض و مقصود من آن نیست که مسّاح در مساحت دقت نمایدوقبضّه وانگشت نگذارد بلکه میباید که التفات بدین جزئیات ننماید ومال سلطان نگذارد که از جایی دیگر تلف شود که بسیار تجربه وامتحان نموده اند که ترك این کسور و جزئیات سبب برکتست در مال سلطان وزیادتی در آن و دعای خیر رعایا و در تنگ گرفتن مساحت و رعایت کردن انگشت و قبضه سبب خرابی و شومی وبد نامیست وکم خیری ودعای بد دربارهٔ سلطان وقت مضی هذا ، وچون زمینی را یابند که مساحت آن بذراع هاشمی سه هزار و ششصد[1] گزست بدانند که آن یك جریبست وجریبی عبارت ازده قفیز است وقفیزی سیصدوشصت گزوقفیزی عبارت ازده عشیر است و عشیری سی وشش گزست پس معلوم شد که جریبی عبارت از صد عشیر استوچون خواهند که زمینی را مساحت کنند اوّلاً طول آن باز ببینند که چند بابست وباب یاد کردیم که عبارت از شش گز است آنچ حاصل شود از بابها هرده را اشل گیرد و آنچ کم از ده باشد بر حال خود بگذارند گویند اشلی و چند باب و آنچ کم از شش باشد باشد نسبت دهند آنرا با باب وگویند نصف باب چون سه گز باشد و ثلث باب چون دو گز باشد بعد ازآن عرض را به پیمایند بدین نوع که یاد کردیم پس ابواب طول درابواب عرض

---

۱ ـ خ ، ل : شصد ،

بزنند آنچ حاصل شود بهر باب عشیری حساب کنند و هرده عشیری قفیزی و هرده قفیزی جریبی و هرچه کم از شش باشد برحال خود بگذارد و همچنین هرچه کم از شش گز بود مثلاً گویند این زمین چند جریب و چند قفیز و چند عشیر و چند باب و ثلث یا نصف یا سدس بابست و در کتاب خود **همدانی** یاد کرده است که چون درخت جوز بیخ آن در زمین کشیده شود بحیثیّتی که باب مساحت بر آن دایر گردد و مقدار طول آن یکباب بود آن درخت را اصل گیرند و **ابوبکر** بن عبد الرّحیم گفته است که [چون] بیخ درخت جوز یکقامت مرد کشیده بود آن درخت را اصل وخیار گویند و دو درهم مال آن بود وچون بیخ آن درخت چهار دانگ بابی یعنی چهار گز کشیده شود وبباب نرسد آن درخت میانه بود و مال آن درهمی و دو دانگ درهمی بود وچون دودانگ بابی کشیده شود یا زیاده تر وبچهار دانگ باب نرسد آن درخت دون بود و فروتر چهار دانگ درهمی لازم شود و درختان جوز چون ایشانرا فروع وشاخ نباشد وآن درختانرا باصطلاح[1] طاقات گویند وبهر هشت طاق درهمی لازم شود ، و**ابن ماسك** یاد کرده است که چون سیمری[2] همدانرا مساحت کرد وبه پیمود درخت بادام را مساحت نکرد و نشمرد و در حساب نیاورد و همچنین درخت سنجد و زعرورچه درخت مثمره و میوه دار درخت امرود و زرد آلودست فامّا درخت شفتالو و آلوچه در حساب طاقات اند بهر سیصد طاق یکدرم لازم شود و همچنین فرموده اند که طلب مسّاح ازا کره سوگند و بدیشان سوگند دادن تا دلالت نمایند بر کشت ظلم است و چون ایشانرا سوگند دهند می باید که توریه کنند یعنی درباطن و خاطر خود سخنی در آرند تا از سوگند بیرون آیند و از جملهٔ حیلت اکره بر مسّاح یکی آنست که زمین را تقلیب کرده باشند وبازگردانیده و اودر آن سوگند راست گو بود ، دیگر از حیلت اکره بر مسّاح آنك برزیگر سوگند یاد کنند که هر دست زمین که از آن من باشد ترا بدان ببرم و بتو بنمایم و بعد از سوگند او را بزمینهای خود میگذراند و میبرد و اورا نگوید که این زمین ازآن منست الاّ آنموضع را که مصلحت داند پس سوگند

---

۱ ـ خ ، ل : باصلاح ، ۲ ـ شاید صیمری باشد که مقصود ابوالحسین علی بن احمد الصیمری است چه تا حال در اینکتاب سیمری نیامده است که در اینمحل مؤلف بدون معرّف دیگری بطور اطلاق سیمری بیاورد و باید این تغییر از کاتب رخ داده باشد و اگر سمیری هم خوانده شود باز تردید فوق باقیست ،

درین صورت براست یادکرده باشد زیرا که اورا بهمه مواضع گذر داد و نظر او بر همه آمده پس همه را دیده باشد و چون مساح صاحب ضیعت را که مساحت خواهد نمود سوگند دهد که او با مساح صنعت وحیلت نکند در مساحت بعضی ازحدود آن ضیعت ترك نكند پس خداوند ضیعت سوگند خورد که من با تو صنعت نکنم بر حقّ سلطان اگر تو بامن ظلم کنی من با تو صنعت کنم بر آنچ تو ظلم بکنی بر من و الاّ سخن من قبول کن بغیر ازسوگند پس درین صورت اگر خداوند ضیعت صنعت و حیلت کند در ترك بعضی ازمساحت بزه مند شودزیرا که سلطان را درمال او هیچ حقّی نیست و او سوگند براست خورده باشد زیرا که بعضی از مساحت که سلطانرا بر آن حقّی نبوده است ترك کرده است و هم چنین گفته است که هرشهری قابلیّت مساحت ندارد و من از **فضل** بن مروان روایتی یافتم که او گفت من همدانرا نه‌پیمودم الاّ که خراب شد و همچنین گفته است که اهل همدان پیش **حجاج** بن یوسف رفتند و تظلّم نمودند از بسیاری آفات ودواوین عجم باستشهاد ودستور آوردند پس **حجاج** در آن نظر کرد چون بذکر همدان رسید یاد کرده بودند که ریع و زرع همدان از آفتی خالی نیست گاهی در کشت گاهی در زرع گاهی در درخت گاهی در میوه وبزبان عجم ذکر کرده بودند که کشت همدان یام‌بکشت‌یام‌بورزاست یام‌بدروچه ازآفت‌خالی‌نیست[1] واززمین‌عرب جزازعشری چیزی دیگر نستده اند و این وظایف و وضایع و مساحت در زمین عجم بوده است و همچنین درین کتاب قصّهٔ مضحکه آورده است و آن اینست که **طاهر** بن الحسین بنزدیك **عبدالرحمن** بن حبله ابناوی[2] بشهر همدان حاضر شد **عبدالرحمن** اصحاب خود را جمع کرد و امری و شغلی که اورا بود با ایشان درآن مشورت میکرد پیری همدانی از جملهٔ مسّاحان آنجا حاضر بود چون بدید که آنجماعت با یکدیگر سخن میگفتند گمان برد که ایشان مگر بحث مساحت میکنند پیر برخاست وگفت اصلحك الله یاامیر این کار باتمام نرسد الاّ بمساحت، **عبدالرحمن** چون این سخن بشنید و او باقوم خود بخنده افتاد و بسیاری بخندیدند **عبدالرحمن** گفت بلی ای شیخ ما دربن فکریم پیر بنشست و زمان بزمان انتظار می کشید که **عبدالرحمن** امر مساحت بدو تفویض کند

۱ ـ خ ، ل ، جه‌آفت خالی‌نب ، یعنی چه ازآفت خالی‌نبود ، ۲ ـ خ ، ل، انباوی، وشاید انباری‌باشد،

مضی هذا ، چنین گوید مصنف این کتاب که این قدر یاد کردم در باب مساحت تابدو منتفع شوند و بدانند و درمساحت بعمل آرند و اکنون باذکر مالها که بقم وضع کرده‌اند رجوع کنم و وعدهٔ که داده‌ایم بدان وفا نمایم ، هفت بار مالرا بقم وضع کرده اند وآنرا باصطلاح اهل دیوان هفت وضیعه می گویند و هفت طسوق .

وضیعهٔ اولی درین وضیعه در هر جریبی از زرع گندم و جو و نخود و مرجو پانزده درم ودانگی ازدرهمی وضع کرده اند در وضیعه و نوبت دویم برجریبی ازین که یاد کردیم سیزده درهم ودانگی وضع کرده اند وضیعهٔ سیّم دوازده درم و دانگی وضیعهٔ چهارم پانزده درم ودانگی وضیعهٔ پنجم نه درم ودانگی وضیعهٔ ششم شش درهم ودانگی وضیعهٔ هفتم سه درهم و دانگی .

پنبه ، وضیعهٔ اولی بهرجریبی سی و هشت درهم ، وضیعهٔ دوّم سی درهم ، جریبی از درخت در همه رساتیق قم سی وهشت درهم .

کروم ، وضیعهٔ اولی هر جریبی پنجاه درهم ، وضیعه دویم سی و دو درهم .

کرم‌خراب ، مال آن نصف مال آبادان بود یعنی دروضیعهٔ اولی بیست و پنج‌درهم در وضیعهٔ ثانیه شانزده درهم بهر جریب از بقول و خیارزار و جالیز و جزر و شلجم و پیاز و سیر و ترّه و دیگر خضربات در وضیعهٔ اولی بیست و پنجدرهم ، وضیعهٔ ثانیه پانزده درهم ، رطاب آنرا بزبان قمّی اسپس گویند بهر جریب در وضیعهٔ اولی سی درهم وضیعهٔ ثانیه پانزده درهم ، جریبی ازجاورس در همه رساتیق قم‌چهارده درهم ، کنجید وزیره و قرطم در همه رساتیق قم هر جریبی پانزده درهم ، شنبلیده و کسن و سبدز در همه رساتیق نه درهم و دانگی وبهر شش درخت فستق و زیتون درهمی و درهرسی و شش طاقات فستق وزیتون یکدرهم و ما یاد کردیم که مراد بطاقات از درخت درختهایی اند که ایشانرا شاخ نباشد ، و در هر حوض دوشاب در همه رساتیق قم دو درهم ، جالیزی که آب آن نه ازرودخانه باشد خراج آن دودانگ جالیزی بودکه آب از رودخانه خورد ودرهر درخت جوز تامّ درهمی و نصفی ، درخت میانه ازجوز یکدرهم ، درخت دون از جوز نیم درهم ، آسیاهای رودخانه بهریکی هفتاد درهم ، آسیاهای‌قهستان وضیعهٔ‌اولی بیست وپنجدرهم ، وضیعهٔ دوّم دوازده درهم ، مزارعان ومعاهدان ازاهل

ذمّت جزیهٔ سرهای ایشان بر دو صنف بوده است ، صنف اوّل هر مردی بیست وچهار درهم ، صنف دوّم دوازده درهم ، جماعت [صاحبان] احشام وصحرانشینان دو صنف اند صنف اوّل هر مردی دوازده درم ، صنف دوم هر مردی شش درم ، طاقات از درختهای برّی بهر طاق درخت پنجدرم و رز معرّش که میانه آن یکساله بوده است وضیعهٔ آن بهمه رستاقهای یکی بوده است .

تفصیل ضیعتها و دیهها بر هر قسط مالی از مالهای هفت گانه ، طسق ومال اوّل ،

طسوج و ناحیهٔ رود آبان:

جمکران ، خمیهن ، ناصح آباد ، ملکاباد ، ابور هست ولدسعد ، اسفر آباد ، هست ولد محمّد بن عبدالله ، هست عبیدالله ابی بکر ، نجوکاباد ، جوسق دختخره[1] ، هست عبد - الرّحمن عبدالله ، یسع آباد ، دزنوح ، هست محمّد ابی بکر ، هست ادریس ، هست دربجمد ، اذینجشنسفاباد ، وچهر ، اسحق آباد ، هست ایّوب موسی ، هست یحیی ابی بکر ، هست سویه ابی بکر ، هست عبدالرّحمن یحیی ، هست البختری[2] ، صحرای سعدبن عبدالله ، هست آدم عبدالله[3] هست محمّد شعیب ، جعفر آباد ، علیاباد ، شهرستان ، قلاور ، زنبیلاباد ، مسکران ، مزرعه باغ عبدالرّحمن ، ازدورقان ، ویذیشان [ویدستان] ، براوستان ، کره[4] ، صحرای موسی یعقوب ، دشت ریاد ، کرکان ، یحیی آباد من نسخة عتیقه ، خریر آباد منها ، باغ المرزبان .

طسوج لنجرود:

قولاباد ، باغ شعیب ، باغ جعفر ، باغ زکریّا ، باغ اسحق بن عمران ، باغ ادریس ، جوسردکان[5] ، مزدجان ، سکه ولانبر ، سکه جرجان ، سکه الکاسجار[6] ، هست اسحق موونه ، صحرای اسحق ، برز آباد ، جهستان ، اسفدن ، خماباد ، کمیدان ، ممجّان ، سعد آباد ، جمر ، مالون ، فرابه ، محمّدآباد ، قزدان[7] ، قهیان ، میانرودان ، باغ مقاتل ، باغ عبدالرّحمن ، طبشقوران ، سکن ، مهربیان ، نوازن ، [هست؟] محمّد عمران ،

---

۱ ـ گویا دُخْتُخُسْرَهْ باشد که مقصود دخت خسرو است که برسم الخط کاتب اول دختخره بوده وبعد دختخره شده ، ۲ ـ خ ، ل : ابوالبختری ، ۳ ـ در حاشیه : فی نسخة داود ، ٤ ـ شاید کسره بوده که برسم الخط قدیم کره مینوشید ، ۵ ـ خ ، ل : جوهر دکان ، ٦ ـ خ ، ل : سکه الکاهجار ، ۷ ـ خ ، ل : قزوان ،

طسوج ابرشتجان:

سكه ورجانه ، هست سعدبن نعيم ، هندجان ولنبان ، سكه الوارجان[۱] ، شهرماه، الرين ، هحوكان ، ركستان[۲] ابى خالد ، سرفت ، مران ، شادقولى ،واوان ، جارزان ، اوجانكان ، محمّد آباد ، عبدالله آباد ، سوران ، هست ادريس .

طسوج سراجه:

زيتونه ، كبركان ، باغ‌عبدالله ، سوره ، شعيب‌آباد ، بطليجرد ، دشت‌يعقوب ، احوص آباد ، الديمجان ، ملكاباد ، اشثرهآدم[۳] ، مهروان ، التومذ جان ، عمرانا‌باد ، حمزه آباد ، يعلى آباد ، علياباد ، مرزناباد ، نوح آباد ، يحيى آباد ، كهل ، نواران ، الدّينجان ، يعقوب آباد ، عبدالسّلام آباد ، محمّد آباد ، اسحق آباد .

طسوج وازه كرود:

الصرم ، سكه كران ، سكه جوان ، سكه ورزنه ، خوراهاباد ، سيوب ، سينجرد .

طسوج رودبار :

شاسفجرد ، سوسك ، طاقان ، الجنبد .

طسوج قاساق:

هليل ، اران ، هراسكان ، انوشاباد ، درم[٤] ، ودسا كران ، وكلاران ، طسموغان ، مشكان ، زنجه ، دزه ، سسه ، بطريده ، كرديه ، فادكاباد ، وشّاد ، بول ، وزهشت ، كهنويه ، كردوه ، محمّد آباد ، ورزناباد من نسخة عتيقه ، درمهر منها ، موسى آباد منها ، محمّد آباد منها ، زنجيره ، محمّد آباد منها ، دسمه ، يزدگرد آباد ، محمّد آباد ، دبول .

رستاق ساوه ـ طسوج فيستين[٥] :

جرجينجرد ، كهكود ، تاجيكاباد ، ارجين ، الورم ، مهركانكه ، علياباد ، واشكان ، خيركين ، شيدكين ، فابكين ، هرمزدآباد ، حند ابروزآباد ، ورزنه ايّوب ، الهيلفسان[٦] ،

---

۱ ـ خ ، ل : الرازحان ، وشايدرارجان باشد ، ۲ ـ ركستان‌شايد ريگستان باشد ؟ ، ۳ ـ خ ، ل : اشمره ، ٤ ـ درم همان درام از رساتيق كاشانست كه در محاسن اصفهان مافروخى دارم ضبط كرده رجوع‌بحاشية صفحة ۳٤ اين‌كتاب نمايند ، ٥ـ خ ، ل : فيستتين ، ٦ ـ شايد الهيلفان است ،

فیستین ، الدّزج ، خطّاباد ، کوهنیان ، محمّدآباد ، کهکوه منها ، موسی آبادمنها ، مرخوناباد منها ، محمّد آباد ، هیلفان .

طسوج خوزان :

جوسق ، هبر ، دیزوآباد ، طیرنیان ، استوج ، خوزان ، حمادآباد ، هلول ، هریسان ، هیفادقین ومزرعهٔ آن ، واراباد ، طرخران ، ولیسجرد ، اندس ، عشیرآباد[1] من نسخة عتیقه .

شق میلاذجرد :

اشتارین ، جاوجرد ، ارکین ، منتی آباد ، عبدالوهاب آباد ، شعیب آباد ، جونجران ، خیرکین ، انجیلاوند فی نسخة جیلین ، هرمزداینار[2] اباد ، خورشید آباد ، دشت نوح ، طریز ناهید ، کوبالاباد .

وضیعه و طسق دوّم ، روداباان :

یحیی آباد ، باغ مرزبان ، خریراباد[3] واین هرسه دیه دروضیعه وطسق اوّلی گذشته اند .

طسوج واز[ه] کرود :

زنکاباد ، کوار ، دشت صرم که آن لنجرود است ودرنسخهٔ عتیقه جعفر آبادسفلی ، اباسکند ، عبدالرّحمن آباد .

خورهد و دساکرها[4] : موسی آباد و محمّد آباد محمّد خزرج ، سنی آباد ، محمّد آباد محمّد بن عیسی ، سلیمان آباد .

---

۱ ـ خ ،ل : عشز آباد ، ۲ ـ خ ، ل : هرمزدانیار ، ۳ ـ خ ، ل : حزیر آباد ، ٤ ـ دساکر جمع دسکره لغتی است فارسی که جمع آنرا بعربی بسته‌اند ، دسکره مطلق شهر را گویند همچو مصر ومدینه و نام شهری بود درعراق عجم (منتخب ازبرهان قاطع) ولی مطابق سیاق عبارت این کتاب مقصود دیه و آبادی چندی است که جزء قسمتی دیگر باشد مانند آنکه بگوئیم بلوك شمیران و دساکر آن چه برای خورهد و مقطعه و خزادجرد مؤلف دیههایی آورده است و اشعارذیل راجع بدسکره از توابع عراق عجم است :

کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد ... آب پیش آمد ومردم همه برقنطره شد
گلهٔ دزدان از دور بدیدند چو آن ... هریکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد
آنچه دزدانرا رای آمد بردند و شدند ... بدکسی نیزکه با دزد همی یکسره شد
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی ... چون توانگر شد گویی سخنش نادره شد
هرچه پرسیدند او را همه این بود جواب ... کاروانی زده شدکار گروهی سره شد

لیثی (لبیبی ؟)

مقطعه ودساكرها : وهى لمسان ، فرانزان ، كوايا محمّدآباد ، سپلغى وارينجان ، آذرنكو ، ورمانكه ، موسى آباد .

خزادجرد و دساكرها : وهى قناة ورازآباد ، وامهرين ، مجدآباد ولد عبدالملك محمّد آباد محمّد بن عيسى . ـ قنات فتح ، باغ محمّد احمد ، احمد آباد .

فينجان محمّد بن عيسى ، سليمانا باد ،

طسوج رودبار :

مهرجرد ، ايرينكه ، روزبهرانان ، ولكاباد ، سهران ، دسكرهٔ خورخداهان ، دسكرهٔ سفلى ، مطرفاباد ، موشان ، جوستر ، ماخورسان ، دسكرهٔ ادزلى كهنه ، عبدالله آباد ، معويه آباد ، احمدآبادسفلى ، دساكرشاسفجرد [1] ، وان ، بود ، بن ، ونده ، زراونده ، كهك ، سلك احمد آباد عليا منها .

رستاق ساوه وجزستان :

عبدول آباد ، استينجين ، ورركان ، شابستان ، برزكسان ، رزوبان [2] ، معويه آباد ، سذينان ، ديركان ، مسكران ، ادريس آبادسفلى ، مهركان ، كركان ، اشتاذآباد ، فورينجرد [3] ، مادكان سفلى ، قولكان سفلى ، جارزان ، رزجرد ، اسحق آباد ، طخرود ، عمرانا باد ، مادكان عليا ، ماندكان [4] ، فاران ، ماتكان ، جعفر آباد ، اردونان .

شق آبه فارقين :

سياست ، اسفليحين [5] ، اسجان ، علياباد ، ادريس آباد ، ميشزان من نسخة عتيقه ، سلقند منها ، موسى آباد ، ملكاباد ، خرّم آباد مدينه ، بندار آباد ، علياباد ، سلقند منها ، كهك منها .

رستاق ورّه و طسوج ارونجرد :

بوستانه ، سرفحان ، جرينكان الدّيرخان ، راوه ، فراوازجرد ، والانجرد ، سرداب ، اروند جرد ، داودآباد ، نصر آباد ودساكرها : وهى حسناباد وجركونه ، ايوب آباد سفلى من نسخة عتيقه ، ايوب آباد عليا منها .

---

١ - گويا همان ديه است كه در نزديكى منظريه راه قم واقع شده وعوام آنرا شاشگرد ميگويند ،

٢ - خ ، ل : رزوبان ، ٣ - خ ، ل : فورينجرد ، ٤ - خ ، ل ، مندكان ، ٥ - خ ، ل : اسيفليجين ،

ولسفات ، اباميم ، عمراناباد ، سليمان آباد ، ابراهيماباد ، وى زوزكنند ، سرفجه منها ، مزرعه‌حواشر منها ، مصقلبادمنها ، سعدآباد ، ايرينكه ، سنبولاباد‌منها ، اسياط‌آباد .

طسوج الدور :

دور آخر ، دزنوح ، انقان ، وكّان ، سيابشت ، الرورحان ، الشيروان ، شهرد ، اطروان ، اباش ، ابركوش ، دستجرده ، ازهر ، خورزن ، شانكر ، ورزم ، كهل ، محمّد آباد خورزن من نسخة عتيقه ، حمزه‌آباد منها ، سهلاباد منها ، يعلى آباد منها ، احمد آباد منها ، ملك آباد شهرد[1] منها ، محمد آباد دز نوح منها ، عبد الرحمن آباد منها ، جعفر آباد ابركوش منها ، عيسى آباد منها ، ملك آباد شروان ، نوكه منها ، ابراهيم آباد .

طسوج فراهان :

كارجان ، شهر جرده ،

طسوج طبرش :

همروده ، رجاب ، رستاق انار ، شيذازيند[2] ، خانجرد ، هنبرد ، فروس ، سلكان ، كارجه ، اندريقان ، سهرانرود ، طرزه ، جرجبشت ، مهر جشنسفاباد ، الرقاين ، افشيد جرد ، النحيروان ، مردور ، كهنديز ، و ردهد من نسخة عتيقه ، فونج منها ، الرّبن ، خاخاه منها ، وليكان و مزرعتها منها ، ميقان منها ، سندكان منها ، وَرْ منها ، اسحاق آباد منها ، عمراناباد منها ، محمّدآبادمنها ، كبارو آباد منها ، علياباد ، فونج منها ، صلح آباد منها ، مزرعةابى‌القاسم منها ، مباركاباد منها ، ارض‌بين كارجه و صلح آباد و مزرعه ابى القاسم .

رستاق قاسان :

جوشقان ، نياستر و مزارعها ، القريتين ، هسانرود ، سرفجه ، يجير آباد و هى خماباد ، رنجرد من نسخة عتيقه ، حيرناباد ، ارمك ، سرود ، يحيى آباد ، موسى آباد .

رستاق انجيل : جزن ، ازناوه ، وسف ، وبرنج ، دسكره ، سهرينان من نسخة عتيقه ، ناوه .

رستاق طبرش : كندج همدانى و اصفهانى .

وضيعه و طسق سوّم ، طسوج جبل : نويسد ، سليمان آباد ، عمراناباد ، از ناوه ،

---

۱ ـ خ ، ل ، شهود ، ۲ ـ خ ، ل ، شيذازنبد ، رجوع بحاشية صفحة ۷۰ كنيد ،

براشاذوبه ، دوکان ، دسکرهٔ دروج ، واذکستان ، جروندکان ، اسحق آباد ، دسکرهٔ مهر جرده ، کوکان ، یابرکان ، مال‌علیا ، مال‌سفلی ، کبودزره ، سلیل آباد ، طبره ، ورنجیلاباد ، دسکرهٔ عین ، هاوه ، احوص آباد ، باغ یعلی ، بیرکاباد ، وانکان ، سسکان ، باغ استلك ، هرکان ، نوآباد ، دسکرهٔ سلکاباد .

و ازطسوج ساوه طسوج جبل : بوزواه ، اسفید ، جزه ، راماذان‌در (فی نسخة ذاماذجرد) ، وسقونجرد ، کهکان ، جوان ، شهردوشان ، بینبر ، جزبه ، دسکرهٔ وانکان ، ونار ، خورخران ، سرایر آباد ، جرامد ، غاهان ، آهاه ، سلوقان ، موشه فی‌نسخة عتیقه الدین منها ، جوراب ، باغ معد[1] منها ، استاندر منها ، تاجیکاباد منها ، انارسابه منها ، طهرانرود منها .

و از شقّ آبه : انجیلاوند ، زبرقاناباد ، میشزان[2] ، سلقند ، و از شق میلاذ جرد : اسجین ، و از رستاق طبرش‌اصبهانی وهمدانی : طرخران ، باکین ، ورزبه نی فی‌نسخة نشین ، سفدکان ، احمدآباد من نسخة عتیقه ،

و از رستاق ساوه طسوج جزستان : سروشکین ، کر ، کاسوبه ، ویذ ، دیذارب ، ایرانك (نسخه ابواب)[3] ، ولاشاباد ، اورمکان ، عباس‌آباد .

و از رستاق قاسان رستاق خوی : لالکان ، ازناوه ، وز دهر ، خالر فی‌خاوب[4] ، کرده فی‌الثالث[5] ، فیدل فی‌الثالث ، انار ، مصعب ، قیده فی الثالث ، ابرجس ، بیکان فی الثالث ، ورجانه ، کهك ، هرمزدآباد ، کشمیره ، کوزك ، رناش ، قیادان‌بزن ، ناوه ، وشنوه ، فرده ، باغ ابهل ، قه فی‌العقد من الثالث ، جریناباد .

وضیعه وطسق چهارم ، رستاق خوی : یوون ، مقاتل آباد ، الراسفجان ، سرود العلیا ، قنات‌اسمعیل ، مهرقین ، سیارآباد ، فاورد (نسخه‌جاورد)[6] ، قنات‌جمال ، کنجرد ، مجاسع آباد یا نوح آباد ، هراباد ، فیده ، سنجان ، دستجرده ، شادجرده ، زمین احمد ارمك منقوله ، علیابادوهفنهاباد ، قناة الصلت ، شبرقین ، طیفورآباد ، جرکان ، بارحین ، خلد آباد ، کرده ، ابار ، مصعب ، فیذل ، بینکاه ، فرده ، موسی آباد ، سرور سفلی .

---

۱ - خ ، ل ، معده ، ۲ - خ ، ل : میشزار ، ۳ - مقصود اینستکه در نسخهٔ ابواب ضبط شده و کاتب این نسخه بدل را در متن آورده است ، ٤ - خ ، ل : خارفی حاری ؟ ، ٥ - مقصود اینستکه در وضیعه و طسق سوم از ستاق قاسان ضبط گردیده است ، ٦ - نسخهٔ بدل را کاتب در متن ضبط کرده است ،

رستاق ورّه : نی چهار تخت آباد ، غسّان آباد .

طسوج جهرود :

استانکاوند ، جوزوزن ، حسکانه ، واشامکان ، ورسان سفلی ، طیانون ، ورزنه ، ورسان علیا ، امروده ، دستجرده ، نوکاباد ، رسکان ، نایه ، وشاره ، سنجدکان ، کهندان ، یحیی آباد ، طیانون ، عامرآباد منها ، ملك‌آباد نابه منها ، عیسی‌آبادمنها ، محمّدآبادمنها ،

رستاق طبرش : فابکیر ، رویشکان ، جیوه ، بکیرآباد ، باغ‌جانی [1] ، کندره ، انارك ، سهراید ،

طسوج‌جوزه و جرکان : آهویه ، تلفستان ، لنجرود ، هرازواه ، اشنجان ، موشه ، کردخان ، جوزه ، اسکند ، آذینه ، سیاوشان ، مروان ، همروده ، صقراباد ، حمادآباد ، استجان ، محمّدآباد مروان ، محمّدآباد محمّدبن صفر منها ، یحیی آباد منها ، زکریاباد منها ، وازین‌طسوج : خورجه ، وارود ، جویکان ، جرودان ، شهراب ، جونك ، سکدز ، واجان ، جرکان ، راجان ، نصر آباد ، جعفر آباد ، موسی آباد ، عامر آباد من‌نسخة عتیقه .

رستاق کوزدر : الفارسجان ، سهل آباد ، دسکان ، تبرته ، کمان ، درون ، احمدآباد ،

رستاق فراهان : بشیرآباد ، تیرازآباد ، یزدیناباد ، اسروان ، زبراونده ، ویسمه [2] ، بهبوذاناباد ، زورقند ، فارسه ، داود آباد ، الفارجان ، دستجرده ، جوشه ، ایر کویه ، سوسار ، کرکان ، خوزهاباد ، ویذه ، میقان ، برزحسار [3] ، اسکن و مزارعها ، هرمزدآباد ، علیاباد و ادیناباد ، خشابه من‌نسخة عتیقه ، اسنجران ، محمدآبادویذه ، محمدآباد فارسه منها ، حیرآباد ویسمه منها ، والاشجرد منها ، اشتاقان‌منها ، ورزنه منها ، ورآبادمنها .

و در طبرش داخل وجاست و فالق بهر جریبی زمین بیست و پنج درهم مقرّر بوده است سپس رطاب در همه رستاقها بغیر از رستاق طبرش داخل وجاست و فالق بهر جریبی پانزده درهم ، جاورس در جمیع رستاقها بهر جریبی چهارده درهم ، جوز در مجموع رستاقها درخت تمام یکدرهم ونیم میانه یکدرهم دون نیم درهم ، کنجید و زیره وقرطم بهمه رستاقها بهر جریبی پانزده درهم ، شنبلیده و کسن و سبدز در همه رستاقها بهر جریبی نه‌درهم و دانگی ، نخود ونثیرو بهمه رساتیق مثل و مانند زرع بوده است ، آسیا ها آنچ بر کنار رود خانه واقع بوده اند برستاق قم و ساوه و خوی سوای

---

۱ ـ خ ، ل : حاني ، ۲ ـ خ ، ل : ولیمه ، ۳ ـ خ ، ل : بررخسار ،

قهستان و رستاق ورّه وطبرش و انار وفراهان وکوزدر بهر آسیایی هفتاد درهم ستده اند و آسیایی که در قهستان قم وساوه و رستاق انار و فراهان و کوزدر و جبال کاشان و جبال خوی وطبرش خارج بوده بهرآسیایی بیست و پنج درهم وآسیاهای طبرش داخل وجاست و خوابه و تود وسینکان و ویشت وویذشك وویرنج و تحناونده و انجیلکان و ورّه و طاقان و هستوقان وجوسق و شتکان و کروکان و همبره جرینکان و کرمهد و و مزوش ومهرار و الجمة بهرآسیایی دوازده‌درهم ، حوضهای دوشاب درجمیع رساتیق بهرحوضی دودرهم، مزارعان ومعاهدان درجمیع رستاقها بغیر ازطبرش داخل وجاست وفالق هرمردی بیست وچهار درهم ودرطبرش داخل وجاست و فالق هرمردی‌دوازده درهم ارباب بیوت درهمه مواضع غیر ازطبرش داخل وجاست وفالق هر مردی‌دوازده درهم و در طبرش داخل وجاست و فالق هر مردی شش درهم، کروم خراب خراج آن یکنیمه خراج رزهای آباذان بوده است، درخت زیتون و فستق بهرشش درخت دودرهم، جالیزی که آب از بیخ زمین کشد درهمه رستاق خراج دو دانگ جالیزی بوده است که آنرا آب داده باشند و من در آخر دفتری که در آن ذکراین طسوق و ضیعتها بوده‌ذکر ضیعتهای همدان و نهاوند یافتم که آنرا نیز یاد کردم و آن اینست :

وضایع ماه البصره که آن نهاوند است : گندم آب داده بهر جریبی شش درهم و نیم دانگ درهمی ، جو چهار درم و نیم ، گندم که آب از زمین کشد درهمی و نیم‌دانگ درهمی ، جو درهمی وچهاردانگ درهمی ، مرجو دو درهم ، نخود چهاردرهم ، شنبلیده چهار دانگ درهمی ، سبذر د و دانگ درهمی، کروم هرجوی چهار درهم ، کنجید چهار درهم ، زعفران سی درهم ، جاورس یکدرهم و نیم ، پنبه پانزده درهم .

وضیعه وطسق‌پنجم، شق‌آبه ومیلاذ جرد : خاوحین، ورزنه ، مهراب ، اشتروریز، ابوستق ، کلفسحین ، دره ، جونجران ، خیرکین ، انارك ، هرازواباد .

رستاق طبرش همدانی و اصبهانی : طراران ، دورحین ، باغ بیدادی، اشه ، قورجه ، الهفتحان ، الجفتحان ، فسینحان ، الدّارقان، سوزان ، بازرجان ، جریان طرزه ، نعوسان ، فرك ، دربد ، کریدوع ، بثّین ، سبذان ، کوکان ، فرکین ، طبا ، کهك ، الدّهین، زیراسف، الیحان، دنجرد ، سینجان ، وردورجه ، کبوران، رشیخان، هرازوا ، طرخران،

حسداب ، جنداب ،

رستاق انارطسوج جاست : ویر، سنیکان، خراخاه (نسخه‌خاخاه)، الدّین ، ولیکان، میقان ، فونج ، وردهد ، وشتکان ، واران ، هرازکان ، وشقوتقان ، کروکان ، بیحکان ، کبود ، فربه ، زر . دسکرهٔ مایزدانان، اباتویه ، دزسهرینان ، وازشق میلاذجرد : انارك ، وازکوزدر و ورّه : اسفشوان اصبهانی و همدانی و سلمه آباد ،

طسق و وضیعهٔ ششم ، از طسوج سراجه : جزستان ، اروار ، مهربیان ، واسط ، سنبولاباد ، زیاد آباد ، مهاباد .

طسق وضیعهٔ هفتم : قمرود ، درانبر و موضعهایی در آن که آب از زمین کشند ترتیب این نواحی برین طسوق و وضایع و وظایف بوده ، پنبه درمجموع رستاقها جز از رستاق ورّه وطسوج وزواه ورستاق انار وازجبال قاسان دنجرد وخیزاناباد [خیرآباد] و درّه وازجبال‌قم‌جزن وازناوه‌ووسف وویرنج وروج‌ودسکرهٔ‌سهرینان وباوره وسلیمان‌آباد و عمراناباد وارفارود وبراشتاذویه ودوکان و دسکرهٔ اسحق وجروندکان و مهرجرده و کوکان و بابرکان ومال‌علیا و مال سفلی و کبوددره و سلیك‌آباد بطریده و نیرکان و اروند جردودسکرهٔ عین و هاوه وورنجان‌باد واحوص‌آباد وباغ یعلی‌وبیرکان وویلکان ونوند و باغ آسته و باغ‌استلك وقمرود وفالق ، از شق آبه ، بهرجریبی سی‌و هشت‌درهم ، پنبه در رستاق ورّه وطسوج‌وزواه ورستاق‌انارواز‌جبال‌قاسان‌دنجرد وخیراباد ودرّه وقمرود و درانبرو از جبال قم دیههای که ازان استثنا وبیرون کردیم بهرجریبی سی‌درهم ، درخت در همه رساتیق بهر جریبی سی و هشت درهم ، کروم بهمه رساتیق جز از طبرش‌داخل و جاست و فالق بهر جریبی سی ودو درهم ، زعفران بهمه رستاقها جز از طبرش‌داخل وجاست و فالق بهر جریبی شصت و دو درهم ، طبرش داخل وجاست وفالق بهرجریبی چهل و دو درهم ، ترّها و خیار زارها و جالیز ها وجزر و شلجم و پیاز وسیر و سایر خضرّیات در همه رستاقها جز از طبرش داخل وجاست و فالق بهر جریبی بیست و پنج درهم ، جوز درخت اصل و تام یکدرم ، درخت میوه دار بهر ده درخت یکدرهم ، آسیاها بهریکی پانزده درهم وضیعتهای مال همدان گندم وجو ونیژو هشت‌درهم ودودانک درهمی ، کشتی که آب از بیخ زمین کشد سه درهم و دانکی ، انواع بقول و خضرّیات

شانزده درهم ، کرومبیست وهشت درهم ، شنبلیده وجاورس سه‌درهم ودانگی ، زعفران چهل و سه درهم و دو دانگ ، نخودو کنجیده ده درم ، درخت میوه‌دار بهرسه درخت یکدرهم ، طاقات درخت بهر درخت یکدرهم ، جوز درخت نیکو دو درهم میانه یکدرهم وچهار دانگ دون چهاردانگ‌درهمی ، حوضی دوشاب یکدرهم ، پنبه شصت ودودرهم ، آسیاها سی درهم ، معاهدان هرسری بیست و چهار درهم .

فصل سوم

از باب دوّم در ذکر خراج قم که اعتماد در آن بر مساحتهای واقعه بقم کرده‌اند چنانچ دستور جمل القری بقم بدان ناطق است بر اختلاف روایات من که مصنّف این کتابم اصلی و قانونی یافتم مشتمل بر اصل خراج مجموع قم پس من آنرا مقدّم داشتم وآن اینست مبلغ مال وظیفه خراج سنهٔ سبع وثمانین ومأتین[1] و آنچ ازقم بجای دیگر نقل کرده اند و حوالت نموده با پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانگ درهمی که از اصفهان بقم نقل کرده اند مجموع آن که یاد کردیم نقره سه هزارهزار وسیصد درم وهفتاد وچهارصدو سی‌هشت درهم[2] ونصف درهمیست ازآنجمله درین‌سال‌نود هزارو نهصد وهفتاد و یکدرهمو نیم ونیم دانگ درهم با کرج نقل کرده‌اند بدینموجب از رستاق تیمره :

اصل ـ پنجاه هزار و هفتهزار و ششصد و دودرهم و دانگی نیم درهمی .

اضافت ـ بیست و دوهزارو دویست و پنج درهم[و]پنج دانگ و نیم درهمی .

جمله ـ هفتاد و نه هزار و هشتصد و هشت درهم و دانگ درهمی .

از مال اصلی کب دوهزار و پانصد وپنجدانگ درهمی .

هرحرن یازده هزار وسیصد و شصت درهم .

سوره دوهزار وچهارصد وپنجاه و هشت درهم و پنجدانگ درهمی .

نشر سهزار و دویست و هفتاد و هشت درهم و پنجدانگ درهمی .

ورزنه سی و پنج هزار و دویست وپنجاه درهم و نیم و نیمدانگ درهمی .

---

۱ ـ ۲۸۷ هجری ، ۲ ـ یعنی سه هزار هزار و سیصد و هفتاد هزار و چهار صد و سی و هشت درهم ۳۳۷۰۴۳۸ ونصف درهم ،

فرابه یکهزار و پانصد و دودرهم و دانگی و نیم از درهمی .

ورجان یکهزار وسیصد و سی و یك درهم و چهاردانگ درهمی ،

رستاق فراهان:

اصل ـ هشت هزار و پنجاه و سه درهم .

اضافت ـ سهزار و صد وچهار درهم و دانگی نیم درهمی .

جمله ـ یازده‌هزارو صد وپنجاه وهفت درهم و دودانگ‌نیم درهمی .

اصل مال:

حصّهٔ مرازاد مرد آباد پنج هزار و صد وسی وسه درهم .

بورقان دوهزار و نهصد و بیست درهم .

الباقی بعد ذلك:

با مبلغ پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانگ درهمی که از مواضع منقول اصفهان ستده اند نقره سهزار هزار و دویست هزار وچهار صد وشصت و شش درهم وپنج دانگ نیم درهمی بعد ازآن آنچ لابدّ بود ازوضع کردن آن از کسور و منقولات و خیرات و مبرّات وضع کرده اند و آن دویست وبیست و نه هزار وهفتصد و شصت درهم و دانگی نیم درهمی است از آنجمله خراج ضیعتهای عامه و ضیعتهای مقبوضه از**احمد** بن محمّد بن فیروز هفتاد و هفت هزار و چهل و هفت درهم خراج ضیعتهای عبّاسیّه یکهزار و صد وچهل و پنجدرهم ودانگی نیم درهمی منقول با ساوه همدانیه باسم **احمد** بن محمّد بن شهریار و**علی** بن حمدان و متابعان ایشان از اهل مشکویه چهل و پنجهزار و نهصد و بیست و هفت درهم .

منقول ایضاً با ساوه همدانیه ازخراج **احمد** بن‌عبدالعزیز از خراج‌قریه‌دوانیق پانصد و پنجاه و پنج درهم .

منقول با همدان از خراج **احمد** بن حسن بن یحیی بن امان هزار و پانصد و وپنجاه درهم .

منقول ازمال رؤس که‌آن بر سبیل شمار سرهاست نه بمساحت وعبرت سه‌هزار و پانصد و هشتاد وهفت درهم .

باقی بعد از این دوهزار هزار ونهصد هزار و هشتاد و شش هزار و پانصددرهم

و چهاردانگ درهمی قیمت آن از زر سرخ طلابهر دو مصارفه که رسم قم بدان جاری بوده است چنانچ بعد از این می آید صدو هفتاد و شش هزار و چهار صد و هفده دینار و دو دانگ دینار طلاو هرجا که اضافت عدد با درهم کنند مراد از آن نقره بود وچون اضافت با دینار کنند مراد از آن یکمثقال طلابود ازآنجمله قیمت باقی از خاصهٔوظیفه خراج قم چون آنچ از اصفهان با آن نقل کرده‌اند ضم بکنیم وآن دو هزار هزار و نهصد و سی پنجهزار و هشتصد و هفتاد و هفت درهم و دانگی نیم درهمی است از زر سرخ طلاصدو هفتاد ودو هزار وششصد و نود و هشت دینار وچهار دانگ دیناری مصارفه هر هفده درهم‌بدیناری قیمت‌پنجاه هزار وهشتصد و بیست وسه درهم و چهاردانگ درهمی که از اصفهان با مال قم ضم وجمع کرده اند بمصارفهٔ هر سیزده درهم و چهار دانگ درهمی بیکمثقال طلاسهزار و هفتصد وهیجده دینار و نیمدانگ وعشر دیناری مبلغ مال کفایت در مال قمی خاصه غیر از مال منقول از اصفاهان که کفایت آن داخل آنست یعنی کفایت در صد و هفتاد و دوهزار وششصد ونود وهشت دینار وچهاردانگ دیناری در هر هزار دینار بیست و پنج دینار چنانچ مجموع چهار هزار و ششصد و هجده دینار و دو دانگ وستسو دیناری‌باشد پس‌معلوم شدکه قیمت مال وظیفه خراج قم با کفایت آن از زر سرخ صد و هشتاد هزار و هفتصد و سی و چهار دینار است بعد از آن وضع کردند ازین جمله آنچ واجب ولا بد بود وضع کردن آن ازمالهای منقول با ایغارین و ماه البصره و خراج ضیاع فراتیّه زرسرخ طلادو هزار و نهصد و هفت‌دینار و چهار دانگ و ستسو دیناری.

مال منقول با ایغارین ازخراج قریه‌خوٓرزنه و ازچهار دانگ قریهٔ ایرقان سیصد و هشت دینار و دو دانگ نیمدیناری.

خورزنه صدو پنجاه وشش دینار.

ایرقان صدو پنجاه ودو دینارو دو دانگنیم دیناری.

مال منقول باماه بصره ازخراج‌قریهٔ حربوا هزارو ششصد وشصت‌و چهاردینار و نیم و نیمدانگ دیناری.

خراج ضیاع فراتیّه نهصد و سی و هفت دینار باقی بعد ازین از مال قم با مال

کفایت درآن اززر سرخ طلاصد وهفتاد وهفت‌هزار وهشتصد وبیست‌و هفت دینار ومن بعد از این ذکر یافتم که‌جملهٔ مال کورهٔ قم کـه بمساحت ارتفاع آن کرده اند و مقرّر گردانیده وبغیر ازین که یاد کرده شد دوهزار هزار وهفتصد و هفتاد و سه هزارو پانصد وسیزده درهم بوده است و مساحت **محمد** بن‌علی بن اسهل و **محمد** بن بحر با بقایای سالهای گذشته زیاده برین است و من نسخه دیگر یافتم بمهر **احمد** بن **محمّد** عامل قم ناطق بمبلغ مال وظیفهٔ خراج کورهٔ قم درسنه اثنین و ثلث و اربع و خمس و ثمانین و مأتین [1] و **احمد** آن نسخه را **بابی‌القاسم عبیدالله** بن سلیمان فرستاده مشتمل بر بسیاری اسباب خراج قم پس من آنرا درین موضع یاد میکنم و آن اینست :

مبلغ مال وظیفه و خراج بکوره قم در سنه اثنین و ثمانین و مأتین [2] که **احمد** بن‌محمّد فیروزان آنرا بحضرت وزیر رفع کرد و بازنمود تامهر کردند بعد از آنك **محمد** بن موسی برو رفع کرده بود و بدو باز نموده سه هزارو چهار صد وهفتاد و نه هزار و هشتصد ونودوپنجدرهم‌قیمت آن‌بمصارفه‌هفده‌درهم بدیناری بعد از وضع کردن‌وخراج [3] موقوفات و مواضع و معافه و مسلّمه و کسورات زر سرخ طلادویست و چهار هزار و ششصد وشصت ونه دینارونیم دینارو نیمدانگ [4] باز ازاصل مال این سال چهل و چهار هزار و پانصد و شصت درهم منکسر شده و سه هزار هزار و چهارصد وسی هزار درهم عقد وظیفه بر آن منعقد شده و در دفتر مال وظیفه مقرّرگشته جزیه سرهای اهل ذمت بقصبهٔ قم [5] پنجهزاروسیصدو پنج دینار والله اعلم واحکم

مبلغ مال که درین‌سال اهل منقولرا برآن مصادره کرده اند و نسخهٔ آن **احمد** بن محمّد بحضرت وزیر رفع کرده بعد از آنك **محمد** بن‌اسحق و **محمد** بن حسن با **احمد** رفع کرده بودند بیست هزاردینار طلا کسور آن دویست وشصت دیناریس‌مجموع مال این سال بقیمت طلادویست و بیست وچهارهزار و نهصد و پنجاه و نه دینارونصف و خمس دیناری باشد بعد از آن آنچ لابد بود در وضع کردن آن وضع کردند و آن

---

۱ ـ ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸٤ و ۲۸۵ هجری ، ۲ ـ ۲۸۲ ، ۳ ـ خ ، ل ؛ واخراج ، ٤ ـ در متن کاتب چنین آورده است : نیم دینارو نیمدانگ ، پنجدانگ (لعلّ نیمدانگ دیناری) ، ۵ ـ در اینجا نیز درحاشیه نسخهٔ اصل قبضهٔ قم ضبط گردیده است ،

پنجهزارصد و شصت و هفت دینار و نصف و ثلث دینار وچهل و نه هزارو نهصد و هشتاد و هشت دینار و ثلث و خمس دیناری از آنجمله هفتاد هزار و دویست و چهل و هشت دینار و ثلثی و خمس دینار از بقایای سالهای گذشته که بر ایشان باقی مانده بود بغیراز بیست هزار دینار مال مصادره که ایشانرا بر آن مصادره کرده بودند دویست وشصت دینار کسور آن پس مجموع مال موضوع پنجاه و پنجهزار وصد و شش دینار و ثلثی وخمس دینار بود باقی بعد ازین عقد وظیفه سنهٔ اثنتی و ثمانین و مأتین [1] بعد الموضع منعقد شده و مستقرّ گشته زر سرخ طلا صد و شصت و نه هزار و هشتصد و سه دینار ازین مال آنچ استخراج کرده شده است و اصل گشته صد و شصت وچهار هزار و بیست و نه دینار است ازآنجمله **احمد** بن محمّد فیروزگوید که پیشتر ازو عمّال استخراج کرده‌اند نود و یکهزار و ششصد و هشتاد و پنجدینار و او با پنجاه هزار و هشتصد وبیست وپنج دینار زیاده بر آن استخراج کرده و **عباس** بن محمد دوهزار و هشتصد و هفتادوهشت دینار و **محمد** ابی مریم صد وپنجاه و پنج دینار و **بشر** بن فرج از مال صلح درشهور سنتی اربع و خمس و ثمانین ومأتین [2] چنانچ من در روزنامجات یافتم استخراج کرد و زیاده گردانید تا آن دستور شد چهارده هزار و چهار صد و هشتاد و شش دینار باقی پنجهزار و هفتصد و چهار دینار که مستخرج نشده.

مبلغ مال وظیفهٔ خراج بکورهٔ قم سنه ثلث و ثلثین و مأتین [3] که جماعت **عباس** بن محمد بدو رفع کردند وبدو بازنمودند و **بشر** بن فرج بر آن عقد بست و مهر نهاد با مال ضیعتهای مقبوضه از **علی** بن عبدالله و **محمد** بن علی بن سعد و **احمد** بن علی غسّان و با آن مبلغ که بر آل عبدالعزیز بن دلف واجب و لازم شده بود و باجزیهٔ سرهای اهل ذمت بقصبهٔ قم جز از قصبهای منقوله و صدقات و کسور که از وظیفهٔ خارج اند سهزار هزار درم،

و مبلغ مال وظیفهٔ ضیعتهای منقوله با آنچ در آن بر عمر بن عبد العزیز و بکر بن عبدالعزیز جز ایشان ازخراج ضیعتهای ایشان لازم و واجب شده جز ازمال صدقات و کسور دویست و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درهم پس مجموع مال این سال با ضیعتهای منقوله سه هزار هزار و دویست و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درهم باشد

---

۱ ـ ۲۸۲ هجری، ۲ ـ ۲۸٤ و ۲۸۵، ۳ ـ ۲۳۳،

قیمت آن بمحاسبه هفده درهم بدینار زرسرخ صد هزار و هشتاد و نه هزارو نوزده دینار و ثلث و ربع دینار کسور آن دو هزار و چهار صد و پنجاه و هفت دینار و ثمن عشر و ثلث عشر دینار و **احمد** بن محمد بن فیروز از جزیه رؤس این سال صد و سی و هشت دینار استخراج کرده است پس مجموع مال این سال با کسور و جزیه رؤس از زرطلا صد و نود و یکهزار و هفتصد و شش دینار و ثلثی و ثمن و نصف عشر دینار است بعداز آن وضع کرده اند آنچ سبیل وطریق آن وضع بود ازضیعتهای مقبوضه از **علی**بن‌عبدالله و **محمد** بن علی بن سعد و **احمد** بن علی غسان چنانچ مثبت است در دیوان **عباس** بن محمد و آنچ **محمد** بن ابی‌مریم باز کرد وکتب ودستورات بامضای آن ناطق بودند و مال ضیعتهای خراجیه که در دست **موسی** بن احمد بن محمد بن علی عیسی طلحی بودند و ضیعتهای **عمر** بن عبد العزیز و **بکر** بن عبدالعزیز و ایغار **محمد** بن احمدبن عبد العزیز و ضیعتهای ورثه **حسین** بن معقل و خراج آنچ امر وفرموده شده بود که نقل کنند با عمل ساوه سیزده هزار ودویست وهشت هزارو چهار صد و بیست و پنج دینار وثلث وخمس و ثمن وعشر دینار ازآنجمله آنچ استخراج کرده اند صدو چهل و هفت هزار ودویست و هفتاد و چهار دینارست برین موجب :

استخراج **عباس** بن محمد هشتاد و دوهزارو صد و هشتاد وچهاردینار ، کسور آن یکهزار و شصت و هشت دینار وثلث و نصف عشری .

استخراج **محمد** بن ابی مریم سی و هفتهزار و ششصد و پنجاه و پنج دینار و خمس وسدس دینار ، کسور آن چهار صد و هشتاد و نه دینار.

استخراج **احمد** بن فیروز دویست و سی دینار .

استخراج **بشر** بن فرج بیست و پنج هزار و سیصد و چهار دینار ، کسور آن سیصد دینار .

باقی از زر سرخ طلاسی و یکهزار و صد و پنج دینار و ربع وسدس و ثمن‌عشر دینار که مستخرج نشده وواصل نگشت ، **بشر بن فرج** گوید که من بااهل قم قراردادم که ازین مبلغ سی هزار دینار در سنهٔ اربع وثمانین و مأتین [1] بدیوان برسانند ایشان [2]

---

١ ـ ٢٨٤ هجری ، ٢ ـ دراصل نسخه : ایشانرا ،

تاخیر کردند و در ادای آن تهاون نمودند تا سال خمس و ثمانین[1] در آمد و ایشان این مبلغ را با وظیفه و مال این سال در این سال برسانیدند.

مبلغ مال ووظیفهٔ خراج بکورهٔ قم درسنهٔ اربع و ثمانین ومأتین[2] بامال منقول باکورهٔ دیگر وسیلقانی چنانچ **بشر** بن فرج استخراج کرده‌است سه هزارهزارودویست‌و بیست و شش هزار و ششصد وسیزده درهم از آنجمله وظیفهٔ خراج سوی المنقول سه هزارهزار درهم.

مال منقول دویست و سیزده هزار و سیصد وسی و سه درهم.

مال سیلقانی سیزده هزارو صد وهشتاد و هشت درهم، کسور آن بهر هزارهزار درهم سیزده درهم، چهل و یکهزار و نهصد وچهل و شش درهم مال حوالی یعنی جزیهٔ رؤس‌اهل ذمت بقصبه قم وحوالتهای مضاف بامال وظیفه خراج پنجهزاروسیصد و پنج درهم پس مجموع مال‌این سال جزازآنچ اهل شهر را بدان مصادره کردند ومصالحه کردند برو ازبقایای سنتی اثنی وثلث[3] که آن پنجهزاردینار بوده است سه هزارهزار ودویست و هفتاد و سه هزار و هشتصد و هفتاد و چهار درهم قیمت آن بمصارفه و محاسبه‌هفده درهم بیك مثقال طلااز زر سرخ صد و نود و دوهزار و پانصد و هشت دینار و خمس‌و و ثلث وعشر دینار ازآنجمله انچ استخراج کرده شده است صد وپنجاه و هفت هزار و هفتصد و شصت دینار برینموجب:

استخراج **محمد** بن ابی مریم بر وجه استعجال ازجزیهٔ رؤس و حوالتها سیصد و شانزده دینار.

استخراج **بشر** بن فرج تا بوقت مصارفهٔ آن‌از جملهٔ صد و شصت و چهار هزار و و نهصد و سی دینار باکسور آن از مال سنهٔ اربع[4] وصلح از بقایای سنهٔ اثنتی[5] وبعد از آن آنچ از مال صلح استخراج کرده وضع کرد وبنهاد چه آن ازاین عمل موضع [موضوع] بود پس خالص استخراج او سوای بقایای سنهٔ اثنتی چهارده هزاروچهارصد وهشتاد و هشت دینار باشد وباقی از استخراج **بشر** بن فرج صد وپنجاه هزاروچهارصد وچهل و چهار دینار.

۱ ـ ۲۸۵ هجری، ۲ ـ ۲۸٤، ۳ ـ ۲۸۲ و ۲۸۳، ٤ ـ ۲۸٤، ٥ ـ ۲۸۲،

استخراج **احمد** بن محمّد ایضاً تابوقت مصارفهٔهفت هزار دینار بعد از آن باقی ماند در شهر با آنچ بر اهل اطراف و**عمر** بن عبدالعزیز و اسباب او و ضعفای شهر وگریزندگان و کم یافتگان‌و ناپدید شوندگان موجّه شده زرسرخ بیست هزارو هفتصد وچهل و هفت‌دینار ثلثی [و] ثلثی عشر ازین‌جمله براهل‌اطراف وعمربن عبد العزیزو اسباب او هشت هزار و صد دینار و بر سایر اهل کورها دوازده هزار وششصد وچهل و هفت دینار و ثلثی ثلثی عشر .

و مبلغ مال وظیفهٔ خراج بدین کوره سنهٔ خمس وثمانین و مأتین[1] بامال‌منقول سه هزار هزار وششصد و پنجاه‌وشش هزار وششصد وپانزده درهم کسور آن بهرهزار درهم سیزده درهم چهل و هفت هزار و پانصد و سی و شش درهم وازمال جزیهٔ رؤس اهل ذمت که در عقد وظیفه خراج آنرا استثنا و اخراج کرده اند پنج هزار و سیصدو و پنج درهم ، پس آنچ عقد وظیفه بر آن منعقد و مقرّر گشته بدین سال سه هزارهزار و هفتصد و نه هزار و چهارصد وپنجاه وشش درهم قیمت آن بمحاسبه و مصارفه هفده درهم بدیناری زر سرخ دویست و هیجده هزار و دویست و سه دینار و سدس و ثمن دینار بعد از آن آنچ لابد بود از آن وضع کردند چنانچ **بشر** بن فرج بوضع آن فرموده و مقرّر کرده مع الکسور چهارده هزار و دویست و هفتاد ونیمدینار وباقی بعد از آن عین رایج دویست و چهار هزار و صد و سی دینار و ثلثی و ثمن دینار والله اعلم .

الزیادة فی ذلك بر آنچ امیر مقرّر گردانیده و قرار داده در وظیفه خراج سنهٔ اربع و ثمانین و مأتین[2] زر رایج بیست و پنجهزار دینار و ششصد و بیست و سه دینار و نصف دینار و زیاده بر وظیفه خراج سنهٔ ثلث بیست و پنجهزار وهفتصد و پنج دینار وثلث عشر دینار و در وظیفه خراج سنهٔ اثنتی سی وچهار هزار و سیصد و بیست و هفت دینار و ثلثی ثمن دینارو در آخر این عمل جملهٔ استخراج مال این سالها یاد کرده بودند برین موجب :

استخراج سنه اثنتی وثمانین ومأتین[3] زرطلا صد وشصت و چهار هزار وبیست و نه دینار .

---

۱ - ۲۸۵ هجری . ۲ - ۲۸٤ ، ۳ - ۲۸۲ ،

و استخراج بقایا که اهل شهر را برآن مصالحه کردند صد و چهل و نه هزار و و پانصد و چهل و سه دینار .

و استخراج ازمال صلح و بقایا در شهور سنتی اربع وخمس و ثمانین[1] چهارده هزار و صد و هشتاد و هشت دینار .

و لسنة ثلث ـ صدو چهل و هفت هزار و دوبست و هفتاد و چهار دینار .

ولسنة اربع ـ صد و پنجاه و هفت هزار و هفتصد و شصت دینار ،

و لسنة خمس ـ دویست و چهار هزار و صد و سی دینار و ثلثی ثمن دینار .

آنچ اضافت کردند با آن از بقایای سنه اربع و ثمانین [2] وماقبل آن وزیر بمطالبت آن از اهلش امر کرد و فرمود که پیش از مال سنهٔ خمس و ثمانین [3] باداى آن مشغول شوند و آن پنجاه و شش هزار و هفتصد و هفتاد و یکدینار و نصف و خمس دینار طلا بوده از آن جمله بقیّه صلح از بقایای سنه اثنی و ثمانین [4] پنجهزار و نهصد و شصت دینار است و بقایای سنهٔ ثلث که بااهل آن شرط کرده بودند که درسنهٔ خمس وثمانین[5] ادا کنند سی‌هزاردینار وبقایای سنهٔ اربع که بشر آنرا وضع کرده بود و تخفیف نموده بیست هزار و هفتصد و چهل و هفت دینار و آنچ بشر وضع کرده بود و انداخته اهل بلد را از مال سنهٔ اربع بی اذن و امر امیر و آن سی هزار درهم بود پس امیر قهر کرد و بمطالبت آن فرمود از زرطلاهزار وهفتصد وشصت وچهار دینار وثلث و خمس دینار پس جملهٔ آنچ عقد بستند بدو ازمال ووظیفه سنهٔ خمس و ثمانین و آنچ اضافت کردند با آن از مال بقایا زر طلادویست و شصت و دوهزار دینار وششصد و دو دینار وخمس وسدس و ثمن دینار و درآخر این عمل احمد بن محمّد اقرارکرده برفع این عمل و اقرارنامهٔ نوشته بخط خود و مبلغ آنچ همدانی در کتاب خود آورده است و محمد بن ابراهیم عامل‌قم اورا بدان خبرداده ار خراج قم بااحتسابات برآل عجل‌وآنکسانی که درناحیت‌ایشان بوده‌اند وبا آنچ براهل اطراف متوّجه گشته سه‌هزارهزار ودویست و سی هزار درهم و مبلغ مال ضیاع منقوله دویست و بیست هزار و سیصد وسی درهم پس مجموع آن معیّن شد سه هزار هزار و چهارصد و چهل هزار و سیصد و سی

---

۱ ـ ۲۸۴ و۲۸۵ ، ۲ ـ ۲۸٤ ، ۳ ـ ۲۸۵ ، ٤ ـ ۲۸۲ ، ۵ ـ ۲۸۵ ،

پنجدرهم قیمت آن بمحاسبه هفده درهم بدیناری زر طلادویست ویکهزار و پانصد و چهل ونه دینار وایضاً یافتم در عمل عاملان **علی** بن‌عیسی وزیر مقتدر تقدیروانداز‌ۀ ارتفاعات مملکت درسنۀ ست وثلثمائه[1] وتقدیر نفقات و اخراجات ازآن ونقصان‌ارتفاعات از نفقات و اخراجات و آن عمل مشتمل بود بر ذکر مالهای مملکت و نفقات خلافت و اخراجات آن و در آن یاد کرده بودند که ارتفاعات مملکت بغیر از مال صدقات که آن بر ارباب صدقات از فقراء و مساکین و غیر ایشان از مستحقین زکوة صرف میکردند و داخل وظیفه خراج نمیکردند از طلا چهارده هزار هزار و بیست و نه هزار و هشتصد و بیست و چهار دینار است و همچنین یاد کرده بودند که مبلغ نفقات و اخراجات از زر طلاشانزده هزار هزار هزار و هشتصد و چهل و هشت هزار وسیصد و دوازده دینار بوده اند چنانچ در هرسالی دو هزار هزار وشصت و هشت هزار وچهار صد و هفتاد و شش دینار نفقات و اخراجات خلافت زیاده بر مملکت او بوده وازمال بیت المال خاصۀ خود ششصد و سی و دوهزار دینار در نفقات خلافت اضافت میکردو بعد از آن هزار هزار و چهارصد و سی شش هزار و چهار صد و هفتاد و شش دیناراز برای تتمّه نفقات و اخراجات در می بایست و خراج مملکت و بیت المال بدان وفا نمیکرد و همچنین در آن یاد کرده بودند که مبلغ مال قم درین سال با مبلغ هشت‌هزار و دویست و بیست و نه دینار مال ضیعتهای خالصه با مبلغ دویست وپنجاه هزاروچهار صد و چهل و هشت دینار طلارسیده وازآنجمله مبلغ دویست هزار دینار **احمد** بن‌علی خراسانی استخراج کرده است مضی هذا.

چنین گوید مصنّف این کتاب که چون من ازین قصص و روایات بپرداختم و فارغ شدم اکنون بیان میکنم‌مبلغ مساحت **بشر** بن فرج و**علی** بن‌احمد ضیمری[2] که درین وقت و درین زمان اهل قم بر مساحت ایشان است و مبلغ مساحت بشر بن فرج من درین اعتماد یاد کردم و بیان کردم و گفتم که چه مقدار است بعد از آن آنچ با ساوه و همدان و ایغارین نقل کرده اند بدفعات و اوقات که احتیاج بتعداد آن نیست جمل القری بقم بدان ناطق است باپنجاه و هفت هزار و ششصد درهم که از تیمره نقل میکردندبا ایغارین‌نقل کردندو هزارهزار وششصدوپانزده‌هزارودویست‌وشش درهم‌وربع

---

۱ - ۳۰۶، ۲ - خ، ل: ضمیری ودرسابق‌بطوریکه‌بدان اشاره رفته‌است صیمری‌ضبط گردیده‌است

و سدس درهمی و مبلغ مال و حاصل مساحت ضیمری بعد از انتقالات و زیاده‌ونقصان که من قدر آن در هیچ جای نیافتم چنانچ دستور جمل القری بقم بذکر آن ناطق است سی‌و نه‌هزار درهم که در دفاتر رساتیق ذکر کرده‌اند خارج ازین جمله نقره دو هزارهزار و نهصد و شش هزار و چهار صد و پنجاه وشش درهم وثلثی درهم ومن یافتم بخط علی بن الحسین بن عبدالله عیسی کاتب که مبلغ دستور خراج بکوره قم بمساحت ضیمری لسنة خمس و اربعین و ثلثمائه [1] با وقف و خراج مجان و ابرکویه دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار و سی و یکدرهم بوده است از آنجمله ضیعتهای بایره که ایشان‌را ازنقاع نبوده مدّت چند سال بسبب معطل شدن کاریزها و جویهای آن و خراب شدن حصنهای آن و جلای وطن کردن اکره آن با نهصد و هفتاد ویك دینار از آسیای معطله صد و نود و چهار هزار و چهارصد وچهل و دو درهم وباقی دو هزار هزار و پانصد و هفتاد و پنجهزار و پانصد و هفتاد و نه درهم خراج و قضیّه چهار صد و دو هزار و پانصد و هشتاد و هشت درهم عن مجان و ابرکویه المضمون و المحظور والاقطاع الی الوقت المذکوره دوهزار هزار وصد و شصت و یکهزار و نهصد و پنجاه و هفت درهم و یافتم در دستور وعمل عاملان برادرم ابوالقاسم علی بن محمّد بن الحسن الکاتب که مبلغ اصل خراج بقم بمساحت ضیمری دوهزار هزار و نهصد درهم بوده ازآنجمله المضمون تا آخرسنه ثلث و خمسین وثلثمائه [2] هزار هزار وشصت وهفت هزار و سیصد و پنجهزار و نهصد درهم.

الاقطاع مع مافیه من الوقف هزار هزار وسیصد و پنجهزار و نهصد درهم.

المحظور دویست و هشتاد و سه هزار و دویست و پانزده درهم مجموع آن دو هزارهزار و پنجاه وشش هزاروچهار صدوپنجاه ودو درهم تفاوت در آن بسبب‌نقصان تفصیلات و دستور ازجمع جمل‌القری دویست وچهل و چهار هزار وچهارصد وچهل و هشت درهم.

نقصان تفصیلات از دستور از جمله دوهزار هزار وهفتصد و هفتاد هزار درهم صد و چهارده هزار و بیست ودو درهم.

---

۱ - ۳٤۵ هجری، ۲ - ۳۵۳،

نقصان دستور ازجمع جمل القری صد وسی هزار وچهارصد وبیست وشش درهم.

جملهٔ مال مساحت مساحت **بشر** بن فرج و مساحت **ضیمری** باسم رستاقها بر وجهی که دفتر جملة القری ودفاتر رستاقهای قایمه در دیوان بدان ناطق است و درین زمانه اعتماد بر آن است :

الرساتیق

عبره یعنی مساحت بشر بن فرج	مساحت علی بن احمد الضیمری
لنجرود : صد و بیست و پنجهزار و هشتصدودوازده درهم و ثلث ربع ،	صد و نود و سه هزار و سیصد وچهل درهم و ثلثی ربع ،
الرودابان : صد وپنجاه و پنجهزار و هشتاد و پنجدرهم ،	دویست وچهل هزار و پانصد و پنجاه و سه درهم و ثلثی ربع ،
ابرشتجان : چهل وشش هزار وهفتصد و شصت و یکدرهم ،	هشتاد هزاروسی و شش درهم و ثلث ،
الرودبار : سی و یکهزار و هفتصد و نود و شش درهم ،	چهل و چهار هزار و هشتاد درهم و ثلث ،
سراجه : صد و سیزده هزار و هشت درهم و پنجدانگ درهمی ،	دویست و بیست و هشت هزار و صد و سی و شش درهم و ثلث ،
جبل : نود وسه هزار و سیصد و سی و سه درهم ،	صد و هشت هزار و هفتصد و چهل و هشت درهم و [خمس؟]ربع ،
وازکرود : چهل وچهارهزار و ششصد و پنجاه و دو درهم ،	شصت و یکهزار و چهارصد و هشتاد ویکدرهم و ربع وسدس درهمی ،
انار : صد وپنجاه وشش هزار وهشتصد و چهل و سه درهم و ثلث ،	دویست و پنجاه و دوهزار وصد و شصت و چهاردرهم ،
جاست : چهل و سه هزار و هفتصد و شصت و دو درهم ،	سی و هفتهزار و پانصد و یازده درهم وربع ،

ورِ اردهار: چهل و پنج‌هزار و هفتصد
ونود وچهار درهم و دانقی،
تیمره: پنجاه و هفت هزار و پانصد و
نود و نه درهم

قاسان: صد و پنجاه و هشت هزار و
صد نود و دو درهم،
ورّه: هفتاد و سه هزار و پانصد و
هفده درهم،
جهرود: هشتاد و نه هزار و هشتصد
و شصت و یکدرهم،
وادی اسحق: پنجاه هزار و شش
هزار و صد و پنجاه درهم،
طبرش داخل و خارج: صدوده‌هزار
و پانصد درهم و دانگی،
وزواه: هشتاد هزار و چهار صد و
پنجاه و هفت درهم،
ساوه: پانصد و پنجاه و چهار هزار و
دویست و پانزده درهم و ثلث،
خوی: صد و سی و دو هزار ششصدو
بیست درهم،
فراهان: صد و هفتاد و شش هزار و
چهار صد و چهل و شش درهم،
کوزدر: صد و هفتاد و شش هزار و
چهار صد وچهل و شش درهم،
دوراخر: صد و یکهزار و پانصد و
هشتاد درهم،

بیست و چهار هزار و سیصد و شصت
ودو درهم وثلث ربع،
بعد از آنکه **بشر** بن فرج ناحیت
تیمره را مساحت‌کرد اورا با ایغارین
در سنهٔ سبع و ثمانین نقل کردند و
داخل مساحت ضیمری نشد.
صد و هشتاد و یکهزار درهم،

هفتاد و چهار هزار وچهارصدوبیست
درهم و ربع سدس،
هشتاد هزار و هشتصد و شصت و هفت
درهم و ربع درهمی،
پنجاه و هشت هزار و نهصد و پنجاه
و یکدرهم،
صد و چهل و شش هزار و پانصد و
سی و پنجدرهم و دانگ درهمی،
هفتاد و یکهزار و چهار صد و سی و
هفت درهم و ربع درهمی،
پانصد و نود و یکهزار و پانصد و
سه درهم،
هشتاد و نه هزار و صد و هشتاد و
دو درهم،
صد و هفتاد و شش هزار و چهل و
شش درهم و ثلث ربع،
صد و هفتاد و ششهزار و چهل و شش
درهم و ربع،
هشتاد و پنجهزار و ششصد و هفتاد و
شش درهم،

· و چون بدینموضع رسیدم خواستم که این خراج باسم هر قریه و موضعی بیان کنم بروجه تفصیل چنانچ باسم هر رستاقی مجملاً ذکر کردم پس ترك این قصد کردم سبب آنك ذکر این خراج بنام هر دیه و موضعی در دیوان قم مثبت بود و اهل این شهر و روزگار بدان واقف و عالم بودند پس اختصار کردم بر ذکر اسامی ضیعتها و دیهها مجرّد از مال و خراج آن جمله مواضع و دیهها که باب اوّل ازین کتاب بمجموع آن ناطق است هرچندکه ذکر آن درفصل مساحتها گذشت فامّا بروجه ترتیب وتنسیق نبود پس ازینجهت من نامهای ایشان اینجا تکرار میکنم بروجه ترتیب وهی هذه ،

رستاق لنجرود :

سعد آباد ، جمر ، مزدجان ، طبشقوران ، موونه ، قهیان ، باغ رباح ، سکن ، مهر بیان ،خماباد ، جویردکان ، باغ شعیب ، قولاباد ، میانرودان ، قزدان ، برزاباد ، باغ ادریس ، باغ زکریا ، جهستان ، صحرای اسحق ، کمیدان ، محمّد آباد طبشقوران ،فرابه اسفدن من باغ رباح ، مهاباد ، بیان آباد .

الروداباں :

براوستان ، هست ولدسعد . هست محمّد بن عبیدالله ، مسکران ،اسفراباد ،خمیهن ، قلاور ، ملکابادمسکران ، هست محمّد ابی بکر ، جوسق دختخسره ، هست محمّد بن شریح ، علیاباد علی بن عبید الله ، ناصح آباد ، نجوکاباد ، دشت زیاد ، وجهر ، ابور ، اسحق آباد ، زنبیلاباد ، هست یحیی ، دزنوح بایره ، علیابادعلی بن آدم ، یسع آباد ،ویذستان ، باغ مرزبان ، جمکران ، شهرستان ، هست عبدالرحمن ، هست ادریس ، هست البحتری ، هست محمّد بن شعیب ، هست داود ، باغ عبد الرّحمن ، هست شعیب ، جعفر آباد ، هست ایوب ، از دورقان ، دربجند ، هست بابویه ، وادی مصعب ، هست معاویّه ، باغ احمد بن محمد بن الصلت ، گرکان ، کره ، صحرای موسی بن یعقوب ،(نسخهٔ صحرای موسی بن صعب) وادی مصقله ، صحرای ورثهٔ مزاحم ویقال باغ المرزبان ، هست عبیدالله ، صحرای عبدالرحمن ، صحرای یعقوب ، ابرشتجان ، سواران ، سکك ابرشتجان ، شادقولی ، سجّاران و سککها ، هست ادریس ، هندجان ، ورجانه ، سعدوکان ، محمّد آباد ، سرفت ،

تفصیل سکك ابرشتجان:

شهرباه ، سکه واوان ، مزرعه عبیدالله ، رکستان ابی بکر ، رکستان ابی خالد ، سکه

الدین ، موان ، جازران ، الدارجان ، اوجانکان ، همچوکان .

الرودبار :

موستان الغیصه من سکوك ، رود بهرامان ، مظرفاباد ، سوسك ، طاقان ، خورمان کهنه بایره ، سیقان ، رجا و دیر تخت و ارضها ، ساسفجرد ، معاویه‌آباد بایره ، ایرینکه ، سهراز ، خور خداهان ، عبدویه آباد ، الجنبد بایره ، ونداوسقان بایره ، جوستر ، رجا محمّد وارضها بایره ، اراضی کمجینه ، باغ سهل‌بن حمدون‌بایره ، احمد آباد ساسفجرد ، ولکاباد من طاق بایره ، آدم آباد سفلی بایره ، مهر جرده ، وانکجاره ، رجا الهلالیه ، رحا سبوله .

سراجه :

عمراناباد ، نوح آباد ، بطلیجرد ، کبرکان بایره ، ملکاباد بایره ، اشتره المالجه ، التّومذجان ، علیاباد بایره ، اشتره آدم ، مهروان بایره ، یعلی آباد بایره ، شعیب آباد ، الدّیمجان ، دشت یعقوب ، احوص[۱] آباد ، نواران‌بایره ، سوره بایره ، زیتونه بایره ، یحیی آباد ، مرز آباد بایره ، حمزه آباد بایره ، باغ عبدالله ، الدّیمجان ، واسط بایره ، صحرای عبد الرّحمن ، صحرای‌المرج ، متوکاباد ، یعقوب آباد ، رحاء الوادی ، قارض بایره ، صحاری قمرود .

الجبل :

دستجرده ، سهرینان ، لجانه ، جوبین آباد ، عمراناباد ، واذکستان ، باغ‌مطر ، باغ یعلی ، براشتاذویه ، وتابج[۲] ، میم ، قه ، سلیمان‌آباد ، باغ شعیب ، طیره ، باوره ، فوه ، جروندکان ، وسف ، قبادانبزن ، ابرجس ، جانه ، دوکان ، هرمزدآباد ، ویرنج ، وشنوَه و مزارعهاحسناباد وواشجرد ، فرده ، ویدهند ، باغ استه ، مزرعه وروح بایره ، قریه دره ، ارجه ، بیرکان ، ازنا رود ، دسکره‌عین ، لنجانه و یقال لنکانه بایره ، واز استلك : کهك ، اسحق آباد ، بابرکان ، حزن ، استلك ، کشمیره ، مزرعهٔ کهندیز ، نوند ، ازناه ، ورجانه ، باغ ادریس ، مال علیا ، کبود دره ، مال سفلی ، مزرعهٔ احوص آباد ، مزرعهٔ مهرجرده ، مهر جرده ، محمّد آباد ، کرم حکان ، محمّد آباد باده ، مزرعهٔ بیکان .

---

۱ ـ تا حال آنچه در این کتاب ضبط شده است احوص آباد بنام احوص بوده است ولی در اینجا در اصل نسخه اخوص است ، ۲ ـ در حاشیهٔ اصل : (لعلّ و تارج) ،

وازگرود :

سلیجرد، قنات فتح نوآباد، قنات دامهران، آذرخواست، قنات وزار، انجرود، خورهاباد، الکوار، سیوب، متکاباد بایره، اذرانکویه، دسکرهٔ وابنجان، اسحق آباد بایره، لسان بایره، مزرعهٔ بجه، کوکذین، استقول بایره، دسکرهٔ بانازادان، کریان، فستجان، دسکرهٔ مزرعهٔ وَرْ، دسکره معروف سیدی آباد، محمّد آباد سهل، علیاباد المقطعه، موسی آباد خورهد، جرم الصرم، ابراهیم آباد، عبد الرّحمن آباد خورهد، فالیاه، محمّد آباد المقطعه، لوینیان، محمّد آباد محمّد بن عیسی، موسی آباد المقطعه و یقال قنات موسی آباد، فراذران، جوان الصّرم، کوان الصّرم، مانکان المقطعه، جنداب، ورزنة الصّرم، علویه آباد، زنکاباد، توذجاه، فرکاباد، ترکاباد و یقال مزرعهٔ مبارکاباد، کمجانه، باغ باجیکه دسکرهٔ اسرار.

انار

و رحب و مزارعها : الباغ و کهك، الدّبن، ور دهد، کهندیر، اندر مقان، مبارکاباد بایره، واذکستان بایره، ولیکان بایره، خرنق، روقان العلیا، رونبح، هستوقان، مزرعهٔ اندنج، سهرانرود، سلیکاباد، طاقان، جنب، میقان، داود آباد، خانجرد، راوه و مزارعها، فروس، مزرعهٔ علیاباد من راوه، اسحق آباد من راوه، مزرعهٔ بلوسان من راوه، مزرعهٔ خرمابان من راوه، مزرعهٔ کهك من راوه، کارجه من راوه، انجیلکان و مزارعها اسمعیل آباد و مزرعه انجیلکان، طرزه و مزارعها، مردور، مزرعهٔ احمد آباد، بتحاوند، زرفان سفلی، وادی اورمه، وادی ابراهیم، مازجرد، محمّد آباد داود، ویر، هنبر، مزرعهٔ ابی الهیثم، النحیرکان، جندمینه، مهرجشنسفاباد، وَر و مزارعها راو وبرکان، خورّهد و مزارعها، فونج و مزارعها علیاباد، سکان، جرجیشت، افشید جرد، ماخذاه و مزرعهٔ ارتاه، فویح مزرعهٔ جنان، وندرستان، مزرعهٔ مبارکباد و مزارعها مانکاباد، مزرعه بیندام، مزرعهٔ مهر آباد من افشید جرد، احوص آباد، شیذازیند، مزرعهٔ آسمانه، مزرعهٔ تود الخمسه، السکان بایره، کهك بایره، الفاردان من السلطانی باسم **علی** بن محمد حمزة العلوی، الروقان من السلطانی باسم **محمد** بن الحسن الحاجب.

ور اردهان :

تود، سنیکان، الجوسق و مزارعها، سهراز، ویذشك، ویشت، هبره، جرینکان،

کرمهد ، کرجار ، مروزش ، خوابه

جاست :

درسهرینان ، یمحکان ، کروکان ، وسقونقان ، هرازکان ، کبوده ، ابالویه، وشتکان، متیرکان ، وسقوندر ، واران ، زر ، التیمره منقوله الی الایغارین فی سنة سبع و ثمانین ومأتین، نشره ، کب ، سورة ، ورزنه ، مرحرن ، مرازاد ، الوارجان .

قاسان :

بول ، هلیل ، دیناره ، صلح آباد ، محمد آباد علیا ، درام ، سسه و محمد آباد ، جعفرآباد ، خورکنه ، وشاذ ، انوشادباد ، حسناباد ونصر آباد ، اسمعیل‌آباد ، حمزه آباد ، محمّد آباد ، رنجه ، حیرناباد ، قریهٔ دره ، مزرعهٔ یحیی آباد ، مزرعهٔ نرجسیّه ، نیاستر ، هلال من نیاستر ، علیاباد ، انو شاباد ، محمّد آباد درام ، قریه اران ، مشکان ، یزد گرد آباد ، بطریده ، مزرعه یزدگرد آباد ، زنجه ، دنجرد ، طسموغان ، داود آباد ، یحیی آباد و یقال جرزآباد ، ویذ ، هراسکان ، یسع‌آباد آدم ، موسی‌آباد ، علیابادبایره ، کردنه، فادکاباد، اریك ، وزهشت ، سرفجه ، سرود العلیا ، سرود السفلی ، هسانرود کهنویه القریتین ، مزرعهٔ ابراهیم آباد ایول آباد القریتین ، سلیمان آباد ، سه دارم ، یحیی آباد ، دم‌آباد ، الجوسقان ، خماباد ، محمّدآباددنباره ، ورازاباد، نشلج ، بنراه‌من‌نشلج ، استرق ، کیلاه، مهاباد، جیلان ، قریه ازوار، جیالکرد ، کوذن، سه من کوذن، عقیلاباد ، مزرعهٔ سهراباد ، سلیمان آباد ، جرکان ، بهرام آباد ، قلاسان و طرزه ، علیاباد علی ، اهبر ، مزرعه‌ویذه ، مزرعهٔ کسنج ، مهر آباد و یقال لسر آباد .

وره :

هراوراه ، مهروان ، اسکندر ، آذینه ، انارك ، جرکان ، اشتجان ، خماباد اشتجان ، زکریاباد ، جوزه ، الکردجان ، لنجرود ، عامر آباد ، موسی آباد ، عبد اللّٰه آباد آهویه ، سهر و تخت عبداللّٰه ، سهرابر ، وارود ، نضرآباد ، یحیی آباد ، شهراب ، سکدز و مزارعهادرکر ، خروران آهویه ، راجان ، واجان، جونك‌بایره ، جونکان‌بایره ، سیاوشان همروده ، موشه ، نضرآباد اسکندر ، صقرآباد ، خورجه ، دستجرده ، سیاووشان ،

جهرود :

وشاره ، جیوه ، طیانون، مزرعهٔ یانوح ، عامرآباد من‌وشاره ، ملکاباد وشاره‌وهی

بلغستان، فانکیر، مزارع کانه ، اوریکان ، مزرعهٔ مرنه، مزرعهٔ مرح ، مزرعهٔ بیدابدیده ، اسکان ،بابه ، مزرعهٔ اندین و مزرعهٔ فرح .

وادی اسحق :

همروده اسحق آباد ، والانجرد، داود آباد والانجرد ، قنات کردآباد ، جرینکان ، بوستانه ، سرداب و مزارعها ، تلاب السفلی ، تلاب العلیا و یقال حسناباد ، الدّیز جان ، محمّد آباد ، بابکان ، سعدآباد ، ایوب آباد علیا ، ابامیم ، ایوب آباد السفلی ، اروند جرد ، مصقلیاباد ، داودباد ، مصقله ،

مزارع اروند جرد :

وهی جولقند ، مزرعهٔ الکسر ، مزرعهٔ زرقناة، مزرعهٔ سلیلاباد ، مزرعهٔ جوربخت، ینبر ، فراواذجرد ، محمّدآباد، سورنیان ، وزهید، عبدالرّحمن آباد ، مهدی آباد ، نصرآباد، عرامر آباد، افشه ، هرمزد آباد ، مهاباد ، رجاب .

طبرش :

فسیجان ، فیم ، کوکان، کهك، مزرعهٔ کوکان ، درسرومزارعها ، سبعوس ، کرندعی ، تعوسان ، کریان ، النحسین ، زور حسین ، احوص آباد ، سواران ، قریه روبنج ، سبذن ورزنهٔ آشه ، کوهین، الیحان ، ورجه ، فرسل ، خوررنه من مزل و من ساوند ، مزرعة الحلیمان و هی آسته ، الحقیحان، طرزه، فرل ومزارعها، مزرعهٔ ویذه و مزرعهٔ اسایذ رویذ و مزرعة البحتری ، الهفتحان ومزارعها استاندر ، حسناباد ، الهیفان ، مثلنان ، جالیز و اخار ، باغ بندادی ، کبوران ، هنین[1] ، احمدآباد فیم ، طساه ، بهمناندست ، رستیجان[2] ، طرخران ، تساکین ، زیراسف .

وزواه :

کهندان و مزارعها ، کوح و اسفند ، انجیله و مزرعتها دستجرده ، حمیر قان ، مزرعهٔ حمیرقان ، حره و مزارعها ، اسفیداندر ، ابازهر مایندان ، تاجیکاباد ، حرامد ، باغ معده ، جورایه منها ، خرازان ، بنیر ، حشوان ، شهردوشان ، مزرعهٔ فودینجرد ، انارستانه ، مزرعهٔ طهرانرود ، السّلوقان ، مزرعهٔ موشك ، مزرعهٔ بطیبارد ، مزرعهٔ الدین ، عبدویه آباد ، مزرعهٔ وان ، قریهٔ نی ، جزنه ، کهیاب ، اسفند ، ویشکان ، وسفونجرد ، حیلور ،

---

۱ ـ خ ، ل : نه بین ، ۲ ـ خ ، ل : رستیحان ،

مهركان، محمّد آباد ويقال باغ حرقه، سرايراسبان، كوهه مزرعتها، سلمه آباد و يقال سلمه اندلر، آهاه (نسخة كذهاه)، مزرعهٔ خانه، وارکان، ويان، حرحران، اركيسان، خرامه، استلك، قاهان، نوند، كاسواه، مهرازبند، راياويذ، مزرعهٔ تاجيكاباد، مزرعهٔ ورّه، عمراناباد، مزرعهٔ عمراناباد، اندزه من كاسوره، ويدستان، مزرعهٔ پايندان.

ساوه:

عبيدالله آباد بايره، علياباد، حماد، هيشران و حمزه آباد، ادريس آباد سفلى، اردونان، و رزنهٔ ايوب، موسى آباد، ورزنهٔ ازناه، يحيى آباد، ديزاربه، مزرعهٔ كاسويه، برركان، وروكان، مدينيه، حاوحين، زابلين، بيانآباد، سهل آباد، عثمانآباد، زودنان مزرعهٔ عثماناباد، شعيبآباد، وندود ومزارعها، محمد آباد خوزان، غسّان آباد، مزرعهٔ محمدآبادويده، فرل، قريه مسكران، قولكان، طلحهآباد بايره، ولاشاباد، هرمزدانيار آباد، دشت نوح، رزجرد، الهيلقان، ملكاباد، صقران، ادريس آباد عليا، عيسى آباد و عليا بادبايره، فاران، فازقين، اسفلحين، مسندكان، اسان، دادستان، استوج، فسين، هلول، مزرعهٔ عمراناباد و مزارعها، حسناباد، مزرعهٔ آل محبوب من فيستن، اسحق آباد، ارحين، حاوحين، وردهد، اوكين، كلفسحين، مدينهٔ حمزه، عبدول آباد، سيابشت، ماذكان، ويزكان، ابوستق، علياباد عبديل، مهركانكه، هريسان، كويالاباد، شابستان من عبدولاباد، هيفادقين، فرل، سلقند، مرزناباد، الدّزج، علياباد ملك، استيخين، مباركاباد، عمراناباد، ورزنه الفالق، نيوشت، خسرهاباد، هبر، سذنيان، فابكين، علياباد، حاوجرد علياباد، خيركين، دنبين، موسى، جزستان، حماد آباد، سذينان، فابكين، خورشيد، مهركان، سيدكين، انجيلاوند، سجين ومزارعها، يعقوبآباد، كهك، سروشكين، دستك حرحينجرد، علياباد، مهراب، اندس ومزارعها، هزاروآباد، محمّدآباداندس، حرحينجرد، اينجان، زبر قاناباد، الوالمان، وسلماباد، طريزناهيد، طخرود ومزارعها، جعفر آباد، عيسى آباد، ازوار منها، مرزاباد، اورمكان، كامكان من طخرود، مزرعهٔ ديزواباد، كهكوذه و تاجيكاباد، جوسق، نى و مزرعهٔ كهك، طرخران، كوماباد، انجيلاوندبايرهٔ، اصبهانى، مزرعهٔ قمرود، علياباد العليا، نشابه، حيذابروزاباد، منتى اباد النصف من قرية الدوانيق، النصف من مزرعة روسبل، محمّد آباد، واشكان، استارحان، فارانبايره،

جونجران ، فیدحین، علیاباد فهج ، یسع ، واشکان ، استرورین ، ورآباد، مزرعهٔ دادارم ، مزرعهٔ ویذه ، طیرینان ، بندرآباد ، سلقند ، حسیناباد ، محمّدآباد، اوکین بایره ، رکین من محمّد آباد ، ملك آباد، ورجه بایره ، بندر آباد بایره ، دشت نوح بایره .

خوی :

علیاباد الصقر ، الراسفجان، لنجرود ، بانوح آباد، قنات اسمعیل ، بینکاه ، قنذل ، حمزه آباد ، خلد آباد ، سرودین ، ادریس آباد ، مهرقین ، جرکان ، حرمان ، سیار آباد مصعب ، احمد آباد مشکونه ، قنات الصلت ،موان ، سجان ، نیر آباد ، شبرقین ، دستجرد وهفتاباد ، مقاتل آباد ، مجاشع آباد ، موسی آبادفیده ، لالکان ، علیاباد ، سرود العلیا ، سرود السفلی ، بارحین .

فراهان :

خلد آباد ، اسروان ، شهر جرد ، آسنجران ، فارسه ، خورّهاباد ، ویسمه ، تیراز آباد ، الناوزن ، محمّد آباد، فارسه ، الحصّه، الکارجان ، الدّاریان ، مجان ، منتی آباد من ولاشجرد ، خوزینه ، الدون ، کرکان ، حسناباد ، الثمن ،کورزه ، اشتاذوان ، ورزنهٔ بایره ، نوذه من مرازاد مرد آباد ، بهبود آباد ، احوص آباد ، ابرقویه ، ایرکویه ، موسی آباد ، میقان من کورزه منقوله، داودآباد ، الفارجان، ترو رورقند، جوقان، جو خواست ، جوشه، اسکن ، الفراهران ، قیذه ، عبد الله آباد ، مرساباد ، البورقان ، بشیراباد . ولاشجرد باسم عبدالله الخازن منقوله .

کوزدر :

فشل ، رمحیدان ، قریهٔ درون ، مهاباد ، الواسقان ، خسران ، اوقان ، و روقان ، هاستر ، محمّد آباد ، دسکان ، الحسینیه ، رکین ، الجوسق ، طوخواب ، الدّالفیه ، تبرته ، اسنجونه ، اسفشوان ،کمان ، چشمه ، سهل آباد ، الفارسجان ، سوره ، وسکان ، سلمه آباد ، النصف ، بزجان ، حورسان . مزارعها انس وانیده : المحمّدیه ، الفردجان ، جینحین ، جانوس، ارتوبه همعاود ، فرمهن ، الرّسفجان ، دهکوزدر ، جریوا ، الخومجان ، سهند ، مزرعتها رمحمرو قریهٔ اراه و یحنید .

دوراخر :

دستجرده، الازهر ، حورزن ، احمدآباد اباش، ملك آباد شهود ، ملك آبادشروان،

احمد آباد ابی طاهر ، سهل آباد مزرعتها جعفر آباد ایرکوش :

نوك بایره ، علیاباد بایره ، یعلی‌آباد بایره ، سیابشت ، اطروان ، ایرکوش وعلیاباد ، محمّد آباد دزنوح ، ریراوند بایره ، حمزه‌آباد ، ابراهیم آباد ، وکان ، شیروان دزنوح ، انقان ، الزورجان ، شهود ، عبد الرّحمن آباد ، شانکر ، قریه ورزن .

فصل چهارم

از باب دوّم در ذکر اختلاف ضرائب خراج بقم تا آنگاه که شیخ ابو الحسن عباد بن عبّاس رحمه الله آنرا درسنهٔ خمس وثلثین وثلثمائه[1] ، مقرر ومعیّن گردانیده ودرذکر نجوم ودفعات مال خراج ورسوم ومؤن واخراجات آن ورسوم صدقه بقم خراج بیشترین شهرها مقرّر و معیّن و موصوف و آنرا قانونی و دستوری بوده که رجوع با آن کرده اند و اعتماد نموده الاخراج قم که در ضرائب آن اختلاف بسیارست ، چنین گویند که اصل این تعیین خراج قم که آن بنسبت بیشتر و زیادت‌تر بوده است و معروف و مشهور در میانه مردم و اصحاب و ارباب خراج شهر وبردست ابی الفتح علی بن محمّد بن سهل عامل قم در سنهٔ خمس و ثلثمائه [2] مقرر و روشن شده بمساحت علی بن احمد ضیمری واقعه در سنهٔ ثلث و ثلثمائه[3] با مساحت ابی الفتح پس از او بهر هزار درهم سی و شش دینار طلا مقرّر بوده است بهر هزار درهم که متوّجه شده در عوض قیمت آن شصت و شش دینار طلا رسانیده‌اند ودرسنهٔ ست وسنهٔ سبع وثلثمائه [4] در زمان امارت و ولایت احمد بن علی خراسانی همچنین و برین دستور بوده بی زیاده ونقصان و ابو مسلم محمّد بن بحر الاصفهانی عامل قم در سنه تسع وثلثمائه[5] برین زیاده گردانید و خراج عرب بقم از خراج عجم جدا کرده و مقرّر گردانید که عرب بهر هزار درهم شصت و شش دینار بدهند وعجم شصت و شش دینار و چهاردانگ دیناری وابو الفتح دینوری در سنه عشر واحدی عشر وثلثمائه[6] هم بدین دستور مقرّر گردانید بی زیاده و نقصان ودر سنهٔ اثنی عشر و سنهٔ ثلث عشر و سنهٔ اربع عشر و ثلثمائه [7] ایضاً بدین

۱ ـ ۳۳۵ هجری ، ۲ ـ ۳۰۵ هجری ، ۳ـ۳۰۳ ، ٤ ـ ۳۰٦ و ۳۰۷ ، ٥ ـ ۳۰۹ ، ٦ ـ ۳۱۰ و ۳۱۱ ، ۷ ـ ۳۱۳ و ۳۱٤ ،

دستور بوده و در سنهٔ خمس عشر و ثلثمائه [1] پنجدانگ دیناری بسبب ابن **داود** و جهبذ زیاده گردانیدند چنانچ شصت و هفت دینار و نیم شده و در سنهٔ ست عشر و ثلثمائه [2] چهار دینار ونیم زیاده شده بسبب قسمت **هرون** عرب، الحال چنانچ ضریبهٔ خراج هفتاد ودو دینار گشته و در سنهٔ سبع عشر و ثلثمائهٔ [3] زیاده بر آن گشته بسبب قسمات، قسمت اوّل سه دینار ونیمدانگ و اقطاع پسر **مهدی** جهبذ جهت خلل آوردن و تلف کردن او دودینار و دو دانگ دیناری، قسمت ثانیه سه دینار ودودانگ دیناری و در سنه ثمان عشر و تسع عشر و ثلثمائه [4] قرار بهفتاد ودو دینار شده و بیشتر بن مردم برین دستور [5] مال و خراج میرسانیدند و بعد از آن با هفتاد و دو دینار کردند پس از آن کسورات منسوبه و معروفه بعجز و تکمله و اضافت میکردند و همچنین هر کس که خلل بمال او در می آمد بسبب عجز ارتفاع او از ضمان او عجز ضمان او بر سایر ارباب خراج قسمت مینمودند تا غایت که ضریبهٔ خراج در ایّام عمّال و گماشتگان و کارکنان **ماکان** بن کاکی و **اسفار** بن شیرویه الدیلمییّن و **مرداویج** بن زیاد جیلی و برادر او وشمگیر بدویست دینار برسیده بهرهزار درهم دویست دینار میرسانیدندوزیاد بر آن و همچنین حال ارباب خراج بقم باعاملان قم بوده درالحاق عجزدیگران بضمانات توانگران تا آنگاه که شیخ **ابوالحسن** عباد بن العبّاس وزیر **رکن الدوله** رحمهما الله در سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمائه [6] بقم رسید و در آنسال عامل قم **ابی علی** حسن بن محمّد قمی بود جمعی از ارباب خراج بقم مانده بودند تظلّم و شکایت نمودند و گفتند که هر کس که ارتفاع او از ضمان ناقص می آید نقصان رسد او بر ما قسمت می کنند و ما از آن در تنگ و زحمتیم **ابوالحسن** عباد این حالت را بغایت مستعظم و بزرگ و ناموجه یافت و منکر آن شد و فرمود که چون هر عامل که بقم آید و خراج دیگران که در ادای آن عاجز شوند بر سایر ارباب خراج حوالت نماید بدان رسد و بدان کشد که همه عاجز و مضطر و درویش و بدحال گردند و خراج بکلّی خلل پذیرد و بر افتد و شهر خراب گردد **ابوالحسن** عباد این معنی و حرکت بغایت ناموجه و غیر محمود یافت و بسی تفریع و توبیخ نمود بعد از آن بفرمود تا دستور خراج و دفاتر دیوان و

۱- ۳۱۵ هجری، ۲- ۳۱۶، ۳- ۳۱۷، ٤- ۳۱۸ و ۳۱۹، ۵- دراصل: دستور بود، ٦- ۳۳۵،

نویسندگان حاضر کردند و قرار ضریبهٔ خراج شهر مقرّر گردانید و باقرار آورد و بفرمود که بهر هزار درهم صد و نه دینار بستانند اصل شصت و شش دینار عجز و تکمله چهل و سه دینار و ابوالحسن عباد نامه نوشت و پیغام داد و بکتّاب و نویسندگان بعقد دستور برین قانون وفرمود که برین باشد و بر آنچ او مقرّر گردانید هیچ زیاده تغییر و تبدیل نکنند و بفرمود تا دستور نوشتند واو بدان مهر نهاد و ارباب خراج را بدان حکم کرد که مال بدهند و هیچیکس از آن تجاوز ننماید و همچنین دیگر ضرائب خراج که فروتر ازآن بودند همچنین در مرتبه خود قرار داد و مقرّر گردانید وآن دستور معروف و مشهور گشت بدستور عباد مترجم و مفسر و منسوب بسنهٔ اربعین و ثلثمائه [1] پس مردم ازین زحمت و بلاوظلم خلاص یافتند وایمن شدند از زیادتی وافرونی که عاملان بعد از آن بر ضریبه خراج ایشان زیاده کنند وهمه اوقات و ساعات **ابوالحسن** عبادرا بدعاء خیر وجمیل نصفت و عدالت یاد میکردند و ترحم میفرستادند و تا غایت از آن روزگار باز تا بدین ایام حمد او میگویند و فعل اورا ستایش مینمایند و روح اورا بروح و ریحان وترحم و رضوان از حضرت رحمن میطلبند والله اعلم واحکم .

ذکر نجوم خراج و دفعات آن بقم

در ایّام القدیم خراج قم درهرسالی دوازده ماه بدوازده دفعه رسانیده اند ماه اوّل فروردین و ماه آخر اسفندارمذ تا آنگاه که در ایّام خلافت **معتضد** کبیسه واقع شد چنانچ من بعد از این حکایت کنم چون کبیسه واقع شد که ابتدای گزاردن خراج هرسال ماه خرداد گرفتند و ختم بماه اردی بهشت کردند درین دوازده ماه بدوازده دفعه ارباب خراج هریك خراج خود میرسانیدند و عقود معقوده ودستورات محتومه [2] که در آن وقت و زمان بنام ارباب خراج و جهابذه بوده ناطق اند بدین که ما یاد کردیم و همچنین امر خراج بدین دستور داری و جایز بود تا آنگاه که عاملان جبل ودیلم بروایت شیخ **قزوینی** و غیره که مرا حکایت کردند بقم عامل شدند نجوم خراج در روزگار پیشین نه ماه گردانیدند اوّل آنماه اردی بهشت و آخر آنماه دی پس چون

---

١ ـ ٣٤٠ هجری ، ٢ ـ خ ، ل : مختومه ،

رکن الدوله رحمه الله بدین ناحیت رسید نجوم خراج ده ماه گردانید اوّل آنماه اردیبهشت و آخر آنماه بهمن و امر ودستور خراج چندگاه برینمنوال بود تا آنزمان که صاحب الجلیل کافی الکفاة ابو القاسم **اسمعیل** بن عباد ایّده الله در وقت وزارت اومر **رکن الدوله** رحمه الله و**فخر الدوله** ایّده الله بقم رسید نجوم خراج دوازده ماه گردانید اوّل آنماه خرداد ماه بر رسم **معتضد** و این معنی در ثلث وسبعین و ثلثمائه [1] بود پس ارباب خراج بدین دستور و قانون خرّم و شادمانه ومنتفع گشتند و بسی مولانا صاحب الجلیل کافی الکفاة **ابو القاسم** اسمعیل بن عبّاد را ثنا گفتند و دعا کردند و در کتاب عبّاسی مذکور و مسطور ست که **ابو نصر** حسن بن علی قمی منجّم ایضاً در کتابی که اورا بوده مترجم و مشهور بکتاب تاریخ خلفا و روزگارها و عیدهای ایشان یاد کرده و حکایت نموده که عجم را استفتاح وابتدای خراج ایشان در هرسالی درماه فروردین بوده در اول سال ایشان زیرا که آفتاب درین هنگام ببرج حمل در می آید در اوّل آذر و غلاّت و خضریّات در نوروز مستدرك و رسیده میشود پس از این جهت استفتاح خراج درین وقت میکردند پس چون کبیسهٔ عجم در اسلام بیفتاد فصول سال ایشان بگردیدند و ادراك غلاّت واپس افتاد پس ازاین جهت بدیشان زحمت ورنج رسید و در ادای خر[ا]ج بتنگ آمدند سبب واپس افتادن ادراك غلاّت وارتفاعات ازابتدای دادن خراج و این معنی بدین دستور جاری بود تا آخر روزگار **معتمد** چون مردم بتنگ آمدند شکایت بنزدیك **عبیدالله** بن سلیمان وزیر بردند **عبیدالله** ایشانرا وعده داد و قبول کرد که درین کار بجهت ایشان نظر فرماید و اندیشه کند تا روزی از روزها **معتمد** در بعضی از منزّهات و بستانها وعشرتخانها بعیش ونشاط وطرب مشغول بود پس وزیر حدیث در پیوست و عنان سخن بدین [2] کشید که چگونه باشد حال طایفه وقومی که در اینوقت و هنگام ازیشان طلب خراج کنند و ابتدای آن از این وقت گیرند و حال آنست که غلاّت در صحاری بنسبت همچو گیاه‌اند ومیوها برگها اند **معتمد** چون این سخن از وزیر خود **عبید** بشنید فرمود که در ایام القدیم درینوقت استفتاح وابتدای گزاردن خراج نبوده **عبیدالله** گفت بلی فاما ادراك غلاّت درآنزمان درینوقت

---

۱ - ۳۷۳ هجری ، خ ، ل : نیف و سبعین و ثلثمائه ، ۲ - خ ل: بدینجا ،

بوده است زیرا که سال طبیعیّه که در آن فصول چهارگانه تمام میشوند سیصد و شصت و پنج روز و ربع روزیست وکسری وحال آنك فرس بدین ربع روزها درسالهای خویش کبیسه میکردند پس بهر صد و شانزده سال ماهی زیاده میکردند پس بنابرین همیشه دروقت نوروزایشان ادراك غلاّت بوده پس چون پادشاهی عجم زوال پذیرفت وکبیسهٔ ربع ایشان بیفتاد ادراك غلاّت واپس افتاد بهر چهارسال یکروز پس چون **معتمد** این سخن از معتمد علیه او[1] وزیرصاحب‌رأی نیکوخواه و مشفق بررعیّت بشنیدوبرحقیقت اینمعنی واقف شد خواست که‌رسم استفتاح وابتدای خراج باز پس اندازد اجل‌تاختن آورد واتفاق نیفتاد پس‌چون خلافت به **معتضد** رسید و او خلیفه شد **عبیدالله** انتظار میکشید و چشم میداشت تا **معتضد** در بعضی از متنزّهات مجلس سازد و وقت خوش بود و این حکایت و قصّه بسمع خلیفه برساند و این همه از اهتمام **عبیدالله** وزیر بود درباره رعیّت وحال‌ایشان تاروزی ازروزها **معتضد** دربعضی از متنزّهات مجلس ساخت وزیر فرصت غنیمت دانست حکایت رعیّت و خرابی ایشان بسبب تأخیر ادراك غلاّت از وقت دادن خراج بعرض رسانید و همان حکایت که با **معتمد** گفته بود بحضرت **معتضد** باز راند **معتضد** سبب آن پرسید پس **عبیدالله** شرح آن باز راند پس **معتضد** فرمود حیلت و تدبیر چیست در آنك استفتاح و ابتدای خراج در وقت ادراك غلاّت بود چه‌خراج برغلاّت و ارتفاع است پس **عبیدالله** وزیرحساب کردو بسیار فکرواندیشه نمود وحال آنك ازآن سال باز که کبیسهٔ درآن ترك کرده بودند تااثنتین وثمانین و مائه[2] هجریّه دویست وچهل سال گذشته‌بود پس **عبیدالله** وزیر فرمود که وظیفه آنست که ما دوماه واپس گذاریم و رسم استفتاح بر ماه سریانیان نهیم تا ابد بر یکحال بماند و متغیّر نگردد زیرا که ایشان کبیسهٔ ربع معتبر میدارند و رعایت آن مینمایند پس‌دوماه راواپس گذاشتند تاروز اوّل ماه خرداد تاسنهٔ اربع وثمانین و مائه[3] یزدجردیه و آن روز روز چهارشنبه بود سیزده روز از ماه ربیع الاخر گذشته لسنة اثنتین و ثمانین و مائه[4] هجریه روزرا نوروز معتضد نام کردند بسبب وضع کردن او استفتاح و ابتدای خراج درین روز و بفرمود تادردیوانها بنوشتند وثبت‌نمودند و نامها نوشت بدین دستور

---

۱ ـ خ ، ل : معتمد علیه از وزیر ، ۲ ـ ۱۸۲ هجری ، ۳ ـ ۱۸۴ یزدگردی ، ٤ ـ ۱۸۲ ،

از زحمت تأخیر خراج ازوقت ابتدای استفتاح گزاردن و وضع بعمال و کارکنان دیگر شهرها و حال آنك آنروز آفتاب دراوج خود[1] بود پس ببرکت **عبیدالله** وزیر واهتمام او در بارهٔ رعیّت و مردم بدین دستور از زحمت تأخیر خراج از وقت ابتدای استفتاح گزاردن آن خلاص یافتند واین رسم ودستوربدین قاعده وقانون بماند والله اعلم واحکم.

ذکر کفایت در خراج کورهٔ قم

در ایّام القدیم امر چنان بوده است که ارباب خراج را بقم تکلیف و الزام کرده اند بهر هزار دینار بیست و پنج دینار دیگر ستده اند و بعد ازمدّتی کفایت بردو صنف نهاده اند یکی چنانچ یاد کردم و دیگر آنک بهر هزار دینار سی و سه دینار و دو دانگ دیناری ستده اند و من در اخبار مهتدی مرویه از **عبیدالله** بن سلیمان بن وهب خوانده ام که **عبیدالله** گفت قصّه کسور در حضرت مهتدی رفع کردند **مهتدی** پدرم را گفت که مرا از حال این کسور اعلامی ده گفت یا امیرالمؤمنین بدان که **عمر** بن الخطاب خراج بر اهل سواد نواحی مشرق که فتح کرد قسمت نمود و خراج نهاد هم زر و نقره دراهم و دنانیر که بخراج میرسانیدند منقوش و مضروب بود بضرب کسری و آنرا بعدد و شمار میدادند و اعتبار وزن نمیکردند و التفات بتفاوت بعضی بر بعضی در وزن نمیکردند پس حال مردم ازینجهت بفساد کشید و تباه شدند و بعد از آن دراهم و دنانیر طبریه که چهار دانگ مثقالی وزن ایشان بوده بعوض دینار تمام که وزن آن یکمثقال بود میرسانیدند و میدادند و دینار تمام را ترك کردند و بر طبریه اختصار کردند پس چون **زیاد** بن عبید بر عراق والی شد بفرمود تا دینار وافی کسروی بستانند کسی درین معنی قیام نمی نمود پس زیادهٔ خراج بریشان مضاعف گردانید و توانگرانرا بدادن کسر وی الزام کرد ومؤنت و اخراجات بریشان حوالت کرد و الزام کردایشانرا بکسر وی با رواج برواج پس از آن ملوك بنی مروان درین تکالیف و کفایت بسیاری زیاده کردند تا غایتی که مردم ازآن بتنگ آمدند وبیطاقت شدند پس چون **عبدالملك** بن مروان والی شد درین دو وزن وافی و ناقص نظر کرد و اندیشه نمود و زیادتی وافی بناقص ملحق کرد و بفرمود تا درهمی بزدند که وزن آن پنج دانگ مثقالی بود و دینار

---

۱ - خ ، ل : دربرج حوت ، و صحیح قطعاً همانست که درمتن گذارده شده ،

یکمثقالی را ترك کردند پس **مهتدی** گفت **عبد الملك** نظری و فکری نیکو کرده است پس این کسور از کجا واقع شده اند[1] و گفت **عمر** خطاب امر کرد که از اهل عراق خراج و رسم متوسّط و میانه که در آن حیفی و میلی نباشد بستانند ولیکن **حجاج** بعد ازین ایشانرا بوظیفها و کسور هدایا و نوروز و مهرجان الزام و تکلیف کرد و سنن جایره وضع کرد و بنهاد و **سلیمان** و **ولید** هم بدین دستور خراج بستدند پس چون خلافت **بعمر** بن عبدالعزیز رسید بترك این وظیفه و کسور و هدایا باَ ْجمعها امر کرد و چون او وفات یافت دیگر باره اعاده کردند[و] با سر گرفتند بر رسم و دستور پیشین **مهتدی** گفت رحم الله **عمر** بن عبد العزیز خدای بر **عمر** بن عبد العزیز رحمت کناد چه همه چیز ازاقوال و افعال وسیر اونیکو و پسندیده ومستحسن بوده است بعدازآن گفت که مقدار این کسور چند است گفت بهر هزار دینار بیست و پنج دینار که در روانه کردن خراج به بیت المال[ا] خراج کرده اند و در مصلحتهای آن صرف کرده اند پس **مهتدی** گفت معاذ الله پناه میگیریم بخدا از آنك من بجور حکم کنم و این نفقه و اخراجات نه از مال خراج واجبست و نه از مال ایشان و بحقیقت و راستی بمن رسیده است که بکسری **ابرویز** باز نمودند و بعرض او رسانیدند که صاحب اهواز زیاده بر هفت هزار درهم کفایت کرده است و جمع و ضبط نموده وبه بیت المال فرودآورده چون **کسری** این بشنید توقیع ونشان فرمود ببازگردانیدن این مال باَ ْجمعها بر قوم و ارباب خراج و فرمود که هرآن پادشاهی که بیت المال خود بمال رعایا که بجور وظلم و غیر راستی از ایشان ستده باشد و گرفته پر کند و معمور سازد حال او همچو حال کسی باشد که گل ازستونهای وسرای وبنیاد خانه بکند و بدان سقف و طرح آنرا تطیین کند عنقریب بود که آن سرای و خانه بر سر خداوندش فرود آید و خراب گردد و **حسن** بن مخلّد اشارت کرد **بمهتدی** که این خراج با این زواید و کفایات بر حال خود می باید گزاشت و از دست نمی باید داد که بدین کفایت مالی بسیار حاصل میشود حیف بود که ضایع گردد **مهتدی** ابا کرد و امتناع نمود و عزیمت کرد بر رفع آن از ارباب خراج و واجب گردانیدن آن در خاصّه مال خود پس اورا بدان زودی بکشتند والله اعلم.

---

۱ ـ خ ، ل : شده است : بصفحه ۵۰ سطر ۱۰ نیز مراجعه شود ،

ذکر اطلاق و رهانیدن از[1] ضمان اهل قم را

یعنی چون آنکس که ضامن خراج خود شده باشد و ضمان نامه باز داده چون خراج خود بگزارد و خواهد یا فتجه و وصول مال ضمان بستاند چقدر حقّ کاتب یا فتجه و اطلاق نامه بوده است حال آنك حقّ الاطلاق وقتی بوده است که خراج بقم بضمان وعقود بوده است و روانه گردانیدن غلّات برقعهای عمّال و توقیعات ایشان بوده است و الیوم خراج قم بضمان و عقد نیست بلکه خراج بر قانون مقرّر و دستور معیّن است بنام هریك و حقّ اطلاق باعتبار خراج پیشین رسم کردند و آن بهر هزار دینار دو دینار بوده است .

ذکر رسم جهبذ بقم

و مراد بجهبذ شخصیست که ارباب خراج اورا بدیوان آرند تا صاحب عهده شود که مال و متوجهات ایشان بتمام بستاند و بدیوان رساند ورسم در ایام سلطان چنان بوده است که ارباب خراج بقم جهبذ را نصب کرده اند و او را ضامن شده و ضمان نامه با عمّال قم باز داده که هر آنچ جهبذ از خراج بستاند و در دست و تحت الید و قبض او آید از وجوه اموال بعهدهٔ ایشان بود و برین قیاس بر ایشان عقد نامها می نوشتند و مینهادند و بر آن گواه میگرفتند و من از عقد نامها نسخهٔ یافتم دربعضی از دفاتر قدیمه عتیقه و آن اینست : هذا کتاب لعبدالله بن جعفر الامام المقتدر بالله امیر المؤمنین اطال الله بقائه کتبه له من وقع بخطه فیه و اشهد علی نفسه فی هذا الکتاب من اهل الخراج بکورة قم العرب منهم و ابناء العجم ان فلان بن فلان عامل امیرالمؤمنین علی اعمال الخراج والضّیاع لسنة کذا وبقایا ماقبلها طالبنا باقامة جهبذ تجری علی یده اموال الخراج والضّیاع و ما یجری معهما بقم اذا کان الرّسم جاریاً علینا بذلك وعلینا یجب اقامة الجهبذ و ضمانه بنفسه و بصحة ما یجری علی یده فاخترنا لذلك فلان بن فلان الجهبذ و نصبناه جهبذاً تجری علی یده اموال هذه الکورة لهذه السنة الخراجیة وبقایا ماقبلها و تضمّناه بنفسه و ما یجری معه ببلدنا لهذه السّنة و بقایا ما قبلها و بعدها و ما یجب

---

[1] - در نسخه اصل : در ،

فی ذلك من الكسور و الكفاية الذین جری الرّسم بهما و ما صار و يصير عليه من حقّ الجهبذة فيما يجری علی يده مادامت الجهبذة فی يده و سالنا فلان بن فلان اقامته و تقبيضه ما يستخرج من مال الخراج و ما يجری معه ببلدنا لهذه السنة و بقايا ما قبلها و بعدها وما يجب فی ذلك من الكسور والكفاية الّذين جری الرسم بهما وما صار و يصير عليه من حقّ الجهبذ فيما يجری علی يده من وجوه الاموال و من ساير الجبايات علی ان يكفل كل واحد منّا بنفسه و يضمن كلّ واحد منّا ما يجری علی يده و يصير فی قبضه و نحضره متی طولبنا باحضاره و يخرج ممّا يجب عليه علی ان يكون المرجع فی امره والمعمول عليه مايصير فی قبضه ويجب فيه من الكسور الی ما يرفع به كاتب الروز نامجه بقم الروزنامجات الی الدّيوان من مال الاستخراج و يدفع به البراة[١] الی المؤدّين له وفی ساير الاموال ما يكتب به المحاريم فی كل يوم وفی حق الجهبذة الی ماينطق به العقد عليه وفی حمل والنّفقات الی ماينفذ اليه من الصّكاك من فلان العامل الی ذلك وضمنّا فتضمناه لامير المؤمنين ولعامله فلان و من يقوم مقامه فلان بن فلان الجهبذ بنفسه و ما يصير فی قبضه علی ان نحضره متی طالبنا فلان العامل به من ليل او نهار و يقوم مقامه و من دونه بما يجب عليه و يلزمه الخروج منه علی الشرايط المذكورة فی هذا الكتاب و متی ما [٢] لم يصحّح ذلك علی ما اشترط عليه كان عليه الخروج منه معما يعقد عليه من حق الجهبذة و يكون جميع ذلك لازماً لنا معه و من دونه حتّی يصّح لامير المؤمنين و لعامله و من يقوم مقامه اخذنا بذلك جميعاً و اشتاتاً و كلّ واحد منهما علی حاله و مع فلان الجهبذ و من دونه لا يبریٔ اخذه احدنا الباقين حتّی يصحّ لامير المؤمنين جميع ما يجب له علی فلان الجهبذ و يصير فی قبضه من اموال سنة كذا وما قبلها ومابعدها ما اقام علی نصبنا له وقلّدناه ايّاه من هذا الجهبذ و علی انّ كلّ واحد منّا كفيل فی ذلك لاصحابه و ضامنٌ عنهم دخلوا فيه و تضمّنوه فی هذا الكتاب حيّنا لذلك ضامنٌ عن ميّتنا و شاهدنا عن غائبنا و ملئنا عن معدمنا ولا براءة لنا ولا لواحد منّاالا بالوفاء بما ضمناه و عقدناه علی انفسنا شهد علی اقرار من وقع بخطه و ثبت اسمه آخر هذا الكتاب جميعاً الشهود المسمّون فيه بجميع مافيه بعد ان قری عليهم جميع مافيه فاقرّوا بمعرفته و الزموه انفسهم فی صحّة من عقولهم و

---

١ – خ ، ل : البراة ، ٢ – خ ، ل : حيثما ،

جواز امرلهم و علیهم و بذلك فی شهر کذا لسنة کذا ، ترجمه و تفسیر آن :

این کتابیست ازآن **عبدالله** بن جعفر الامام **المقتدر بالله** امیرالمؤمنین اطال الله بقائه که بنوشته اند ازبرای **عبدالله** مشارالیه جمعی که بخطّ خود درین کتاب توقیع و نشان خود ثبت نموده اند و برخود اشهاد کرده درین کتاب از عرب و ابناء عجم از اهل خراج کورۀ قم که فلان بن فلان عامل امیرالمؤمنین برعمل وخراج وضیعتهای بقم لسنة کذا و بقایای سالهای گذشته ما را مطالبت نمود باقامت و نصب کردن جهبذی که اموال خراج و ضیعتها بقم وکفایت او بجمع اوآیند و این رسم برما جاری بوده است الی یومنا هذا و برما واجب شد اقامت و نصب کردن جهبذ و ضامن شدن نفس و وجود او و آنچ بدست و تحویل او آید پس ما اختیار کردیم و بر گزیدیم از بهر اینمعنی فلان بن فلان جهبذ را و ما اورا نصب کردیم و جهبذ خود گردانیدیم تا اموال این کوره لهذه السنة الخراجیّه و بقایای ما قبل آن درتحت الید و تصرّف او آیند و ما ضامن نفس و وجود او شدیم وآنچ از اموال خراج بقبض و تحت الید او آید مادام که جهبذ در دست او باشد و ما درخواه کردیم از فلان بن فلان عامل امیرالمؤمنین باقامت و نصب کردن این فلان جهبذ و با قبض و تصرّف او دادن آنچ از مال خراج استخراج کرده شود و آنچ جاری مجرای او باشد بکوره و بلد مادرین سال و بقایای ماقبل آن و آنچ از کسور و کفایت[1] که رسم و عادت بدان جاریست واجب و لازم شود و همچنین حقّ جهبذه و سایر وجوه اموال و سایر وجوه جبایات که بقبض و تحویل او آیند برآنك هریك از ما کفیل و پایندان نفس این جهبذ بود و هریك ازما ضامن شود از آنچ بقبض و تصرّف او آید وهرگاه که از ما طلب حضور او نمایند ما او را حاضر گردانیم و از عهدۀ آنچ واجب بود برو بیرون آییم مبنی برآنك مرجع این ضمان و بقایای آن درآنچ در قبض او آید و کسورات آن تا آنگاه بود که کاتب روز نامجه بقم روزنامجات از مال استخراج باهل‌دیوان رفع کندوبرات بگزارندگان خراج برساند و در دیگرمالها همچنین کتّاب و نویسندگان در هرروزی

١ - خ، ل : آنچ از کسور و ما قبل آن و کفایت ،

تفصیل بنویسند و در حق جهبذ تا آنگاه که عقد نامه حقوق جهبذ نوشته شود و درنفقه و اخراجات بردن مال خراج به بیت المال تا آنگاه که ازفلان عامل چك و برات بکفایت حقوق جهبذ بجهبذ آید بتوقیعات وعلامات صحیحه پس فلان عامل سخن‌مارا درین معنی پاسخ داشت و فلان بن فلانرا جهبذ ما گردانید و ما را ضامن و صاحب عهده فلان جهبذ گردانید و ما ضامن وصاحب عهده شدیم از جانب امیر المؤمنین وعامل او فلان بن فلان و آنکسی که قایم مقام و نایب مناب او باشد بنفس و وجود فلان جهبذ وآنچ بقبض وتصرّف اوآید و بهر وقت که از ما طلب حضور او کنندا گر بشب باشد و اگر بروز و اگر بگاه بود وبیگاه ما فلان عامل را حاضر گردانیم و اگر او غایب شود و ما از احضار اوعاجز شویم از عهدهٔ هر آنچ بقبض او آمده باشد و برو واجب و لازم شده از شرایط مذکوره درین کتاب بیرون آییم‌و هر گاه که آنچ بقبض وتصرّف فلان جهبذ آمده باشد مصحّح نشود با شرایط مشروطی و واجبه برو که اورا واجب بود بدان وفا نمودن و ازعهدهٔ آن بیرون آمدن با آنچ عقدنامه بذکر آن مشعر بود از حقوق جهبذ و جمیع آنچ یاد کردیم لازم و واجب بود بر ما حضور وجود جهبذ و با غیبت او تا اموال امیر المؤمنین و عامل او و آنکس که قایم مقام و نایب مناب‌او باشد مصحح و درست شود و منکر نگردد وهمچنین امیر المؤمنین وعامل‌او وآنکس که قایم مقام آن و نایب مناب‌اوباشد مخیّر بود واختیار دارد در آنك مطالبت این اموال از مجموع ما نماید واگر خواهد از هریك ازما مطالبت آن نماید و هریك از ما قایم مقام و نایب مناب آن دیگرست باوجود جهبذ و با عدم وجود اوچون یکی ازما حصّه خراج خود برساند ذمت اوازعهدهٔ مال وخراج دیگری بری‌نشود وهمچنان ضامن بود تا هر آنچ بر فلان جهبذ واجب ولازم بود از شرایط مذکوره و هر آنچ بقبض و تصرّف او آمده باشد ازمالهای سنهٔ کذا وبقایای ماقبل‌آن ازبهر امیر المؤمنین مصحّح‌ودرست گردد وما‌دام که‌فلان جهبذبدین عمل‌اقامت نماید واین‌اموال بدومفوّض بود و این امر که در گردن او انداخته ایم و او را بدان نصب کرده ایم بدان مشغول بود همچنین هریك از ما کفیل وضامن اصحابش بود آنکسانی که داخل این‌ضمانند و درین کتاب ضامن شده اند و همچنین زنده ازما ضامن مرده است از ما وحاضر از

غایب وتوانگر ازدرویش وذمت ما وذمت هریکی‌ازمابری نشود الاّ بوفا کردن بدانچ‌ما ضامن آن شده ایم و عقد برآن بسته ایم پس گواه شدند برقرار این جمع که بخطّ خود در آخر این کتاب نشان خود ثبت کرده اند و نام خود نوشته جمعی از شهود که نام ایشان در آخر این کتاب ذکر رفته است بهر انچ درین کتاب مسطور ست و مزبور پس از آنك هرآنچ درین کتاب مسطورست بریشان خواندند و ایشان اقرار کردند و معترف شدند بمعرفت و دانستن آن و بر نفس خود واجب ولازم گردانیدند درحال صحّت نفس وکمال عقل و جواز امور و نفاذ تصرّفات و ذلك فی شهور کذا لسنة کذا.

نسخهٔ دیگر که **احمد** بن اسحق زعفرانی جهبذ بنام خود باز داده است و آن اینست : این کتابیست که‌ازبهر **ابی عبدالله** بن جعفر الامام‌المقتدر بالله امیرالمؤمنین **احمد** بن اسحق قمی زعفرانی نوشته است ومنزل او بقم بوده و این کتاب مبینست بر آنك **علی** بن محمّدبن سهل عامل امیر المؤمنین برخراج و ضیعتها بکورهٔ قم در سنهٔ عشر وثلثمائه [1] وبقایای ماقبل آن مطالبه کرد ازارباب‌خراج بدین کوره بوقتی که **علی** بن محمّد بن سهل عامل قم در حاصل شدن مال خراج از ارباب آن احساس مینمود که بتمامی حاصل نمیشود و درتصحیح آن بگمان بود دردست جهبذی که اموال خراج این سال با جمعها بقبض وتحت الید و تصرّف او آیند ایشانرا مطالبت کرد باقامت و نصب کردن جهبذی دیگر که‌خراج کورهٔ قم با سرها بقبض و تصرّف او آیند وبتحویل او بود و بنویسد که ما اورا نصب کردیم و ضامن او و آنچ بدست تصرّف او آید شدیم پس همه جمع‌شدند که‌جهبذی اختیار کنند وضمان‌نامهٔ اوبنفس وبمال باامیرالمؤمنین باز دهند و بعد از آن از **علی** بن محمّد درخواه کردند که هرآنچ در این سال‌ازخراج استخراج کرده شود بفرماید تا بدست من فرود آرند تا بتمامی بقبض و تصرّف من آید و مصحح گردد وبعد از آن به بیت المال و بحضرت خلیفه نقل کنند یا در اخراجات و نفقات مصلحتهای خود بدستور آنها وبراتهای **علی** بن محمّد یا کسی که قایم مقام او باشد صرف و خرج کرده شود و من نیز در خواه کردم از علی بن محمّد که در گردن من اندارد و بمن مفوّض‌نماید و رجوع کند آنچ ارباب خراج بقم اختیار نموده اند از

---

[1] ـ ۳۱۰ هجری ،

برای او مرا ضامن و صاحب عهده گرداند بدانك من قیام نمایم و بایستم و مال خراج سنهٔ عشر و بقایای ما قبل آن بتمامی بقبض و تصرّف خود آورم و مؤدیان و اهل خراج را بر رسومها* و عادتهای صحیحه که در میان ایشان جاری و مشهور و معروف بوده از گزاردن و رسانیدن کسور و کفایت سلطانیّه و اجرت جهبذ و عقد وزن بر عادت عمّال پیشین مقرّر دارم و هیچ چیز بر آن زیاده نکنم و طریقهٔ سایر جهابذه با ایشان سپرم و هیچ یکی را ازیشان در وزن و عقد حیف و میل روا ندارم و با ایشان جز بمعامله و عدالت و نصفت زندگانی نکنم و بهروقتی و ساعتی که بعضی از اموال خراج بمن فرود آورند جهت ایشان بدان برات بنویسم در حضور و مجلس کاتب روزنامجه که از قبل اهل خراج اختیار کرده باشند تا برجهابذه مشرف وناظر باشد و آنساعت و روز درآن برات یادکنم درهر ماهی آنچ درروزهای آن فرود آورده باشند و کاتب روزنامجه آنرا ثبت نموده و مفصّل نوشته باشد جمع نمایم و مهر کنم و بدیوان رفع نمایم چنانچ جملهای این دوازده ماه با بروات و کتاب روزنامجه و تفصیل آن موافق بود بی زیاده و نقصان و آنچ ازین مال اشارت نمایند که بخزینه و بیت المال نقل میباید کرد نقل کنم ووزن نمایم واجرت نقّاد ووزّان وسایر اخراجات آن از مال سلطان احتساب ننمایم و حساب نکنم و کرایه و اجرت چهار پایان که بدیشان مال ببیت المال نقل رود[1] وهمچنین بدرها و اجرت رسول و نویسنده و جز آن از نفقات و اخراجات از مال سلطان نبود بلکه از آنچ از ارباب خراج بعلّت اجرت جهبذ و حقّ وزّان و وزن ستده باشم درآن صرف نمایم چنانچ بدان وفا کنند و زیاده آید بر آن و هرآنچ از فضل و زیادتی صرف و اجرت سایر مصلحتهای اموال خراج بقم در شهور خراج سنهٔ عشر و ثلثمائه آخرآن انقضاء و انتهای ماههای خراج این سال بعد از هر نفقه و اخراجات و مؤنت که برمن لازم و واجب بود چنانچ در دیگر جهابذه لازم شده باشد اقتدا و تتبّع کردن بدیشان در نقل کردن خراج به بیت المال بحضرت و همچنین آنچ فاضل آید از اجرت کسی که در تحصیل این مال مدد و معاونت نموده باشد مثل نویسندهٔ که حساب بدست او بود و رسولی که مصاحب و همراه مال بود تا آنگاه که به بیت المال فرود آورد و تصحیح

---

* جمع عربی را بفارسی نیز جمع بسته نظیر: منازلها بکوب وراه بگسل (منوچهری) ،

1 – خ ، ل ، به بیت المال رود نقل رود ،

نماید و آنچ فاضل آید از وجهی که آنرا در بهای کاغذ و کرباس همیانها و زنبیلها و توبرها و جز آن از نفقات و آن هزار و سیصد دینارست مجموع آنچ یاد کردیم به بیت المال برسانم و بسپارم با هزار و سیصد دینار اجرت جهبذ چنانچ درین دوازده ماه از ماههای خراج سنهٔ عشر و ثلثمائه بهر ماهی آنچ واجب شود بقسط و نصیب و آن صد و هشتاد دینار و دو دانگ دیناری بود برسانم بی آنك از وقت آن تأخیر نمایم یادر ادای آن عذری و علّتی و حجّتی انگیزم و هر آنچ درین کتاب بر من شرط کرده شد مخالفت ننمایم مثل معامله و معاش کردن با اهل خراج وجز ایشان از مؤدّیان اموال بعدالت و انصاف چنانچ عادت سایر جهابذه و رسوم ایشان بدان جاری بوده پس اجابت کرد و پاسخ داشت مرا درآنچ ازو درخواه کردم ومرا ضامن مال گردانید ومن ضامن آن شدم بر وجهی که در کتاب بیان وصفت وشرط کرده شد ذمّت من ازین ضمان بری نشود الا به بیرون آمدن ازعهدهٔ آن بنجوم مذکوره درین کتاب و من برینجمله برنفس خود گواه گرفتم در شهر ربیع الاوّل سنهٔ احدی عشر و ثلثمائه و من در کتابی یافتم عمل ودستوری ناطق بقدر منفعتهای جهبذ چنین نوشته بودند که جهبذ بقم بهر هزار دینار از اجرت جهبذ بیست و پنج دینار دیگر باmال سلطان ردّ کرده اند چنانچ بدین نود و شش دینار دو دینار ودو دانگ ونیم دیناری برسدپس آنچ دردست جهبذ بماند ازهرصد دینار پنجدانگ و نیم دیناری باشد چنانچ در هرهزار دینار نه دینار و دانگی جهبذ را بود و مبلغ مال کفایت نمودن بدین کفایت صد و هفتاد هزار درهم بوده است وزر طلا یکهزار و پانصد و ده دینار وهمچنین برجهبذواجب ولازم بود که رد کنند وبازگرداند از فضل وزن و جبر نقصانها در مال و خراج شهر و آن صد و هشتاد هزار درهم است بهر هزار درهم پنجدرهم بازگرداند چنانچ نهصد درهم بود والله اعلم.

ذکر رسم و دستور در ستدن خراج بقم قدیماً و سبب گرفتن آن و وجوه ستدن آن بخراج ولدالاب،

مراد بخراج ولدالاب آنست که از هر قبیلهٔ آنکس که مشهور و معروف بود خراج آن قبیله بنام آنشخص باز خوانند و آنرا خراج ولدالاب گویند ، چنین روایت

کرده اند اهل دانش و معرفت بامر خراج بقم از پیران و بزرگان خود که ایشان گفته اند که در قدیم رسم آنچنان بوده است که عامل بقم ده مرد را از بزرگان عرب بقم ضامن و وظیفهٔ مال خراج گردانیده اند و باسم سلطان بریشان عقدنامه بسته اند و مهر کرده و امر سایر ارباب خراج با این ده مرد بوده است نه با عامل و چون بعضی از ارباب خراج بحصّهٔ مال خود بسبب عجز یا غیرآن خلل درمی آورد آن ده مرد کفلا بدانچ وقت [و] زمان اقتضامیکرد ضیعهٔ آنراتدبیر وفکر مینمودند، گاهی بمیفروختند وگاهی برهن میکردند وازینجاست معنی سخن **عبیدالله** بن سلیمان وزیر درآن هنگام که **صفیه** دختر **محمد** بن علی بن عیسی طلحی بنزدیك او تظلّم نمود وشکایت کرد ازطلب کردن بنی عم او آل سعد او را بخراج ولد الاب پس وزیر نظر بکتّاب و اصحاب خود کرد وگفت این زن ازبنی عم خود بقم بسبب این رسم قبیح که درمیانهٔ ایشان مستعمل و جاری بوده و معتاد شده است شکایت میکند و آن آنچنانست که چون یکی ازیشان بسبب عجز بخراج خود خلل در می آورد و بدان سبب غیبت مینمود ضیعه او را برو میفروختند و چون او باز میگردید میگفت که ضیعهٔ مرا که بفروخت او را میگفتند که اصحاب ما بفروختند پس چون میگفت که آنرا بخرید میگفتند اصحاب ما پس چون میگفت که برآن گواه است میگفتند اصحاب ما پس اگر میخواست و اگر نمیخواست گردن می نهاد و تسلیم میشد و حکم ایشان بضرورت برو گزارده میشد پس اینمعنی درمیانهٔ ایشان بدان رسید که پرده های ایشان دریده شد و درویش شدند وجلای وطن کردند و چنین گویند که سبب اصلی درین حرکت و رسم آن بوده است که عاملان قم عاجز میشدند ازستدن خراج از ارباب ضیعتها وخداوندان املاك وسایر وجوه خراج بسبب زیادتی قوت مردم قم و دلیری و گستاخی نمودن بر عمّال پس بضرورت عمّال ده مرد را از وجوه عرب ضامن جمیع مال و وظیفه خراج میگردانیدند و بریشان چنانچ ذکر رفت عقود و ختمات می بستند و مهر مینمودند پس بدین سبب بضرورت این رسم در میان ایشان مستعمل و معتاد گشت چنانچ ذکر رفت پس هر آنکس که بر حقیقت این واقف نمیبود انکار این رسم میکرد و مستعظم میداشت تا غایت دربعضی ازاوقات سبب وبال بریشان میشد، چنین گویند که چون **علی** بن هاشم بقم آمد وپس ازو **مفلح**

ترکی وپس از او **مادرانی**[۱] ازین کفلای ده گانه بجمله مال خراج مطالبت نمودندو هلاك ایشان درین سبب واقع گشت و همچنین از برای این رسم **ابوالقاسم** بن صدیم را بعراق بردند درخلافت **معتضد** بسبب شکایت کردن بنی اب او ازولد **آدم** بن‌عبدالله ازو پس از آنك **مادرانی ابوالقاسم** را الزام کرده بود بخراج ولدالاب پس راست که **ابوالقاسم** سبب این رسم عرض کرد و نشف نمود او را معذور داشتند وبدین‌سبب از برای او امضا نوشتند و ازان بنگردانیدند پس **ابوالقاسم** معزز و مکرم باز گردید و ضیعتهای ولد آدم در دست او بودند تا آنگاه که وفات یافت و همچنین **علی** بن ابوالهیجا در روز گار[۲] **مادرانی** بدین سبب از شهر بیرون آمد و **عبدالله** بن احمد حماد درویش گشت و همچنین جمعی از وجوه و اشراف و بزرگان و توانگران‌عرب درویش و بدحال شدند و من کتابی معقود و مکتوب بدان ده نفر یافتم که ضامن‌مال خراج قم که یکساله شده بودند ونسخهٔ آن اینست : این کتابیست ازآن امیرالمؤمنین فلان و عامل فلان بن فلان بکورهٔ قم که بنوشتند از برای او فلان بن فلان و فلان بن فلان که از ما فلان عامل درخواه کرد که مارا ضامن وظیفهٔ مال خراج این کوره لسنة کذا کردند و مبلغ آن چندین هزار درهم است از نقره بمصارفه و محاسبه هفده درهم دیناری رایج چنانچ چندین هزار دینار باشد بنقد بیت المال و وزن آن بر انك ما این مال بقبض جهبذ منصوب از بهر این شغل فرود آریم در نجوم اهل خراج بقم وآن دوازده ماهست اوّل آنماه خرداد ازماههای سنهٔ کذا وآخرآنماه اردیبهشت از ماههای سنهٔ کذا هر ماهی آنچ بقسط واجب شود یا آنچ ملحق شود بدو از تکلمه و عجز و توابع و لواحق برسانیم و در رسانیدن آن دفعی و مطلی ننمایم و بهیچ علّتی و حجّتی اختلال و احتجاج نکنیم ومال هرماهی از وقتش ومحلّش بازپس نداریم ودرین زمان دعوی هیچ افتی از سماوی و ارضی نکنیم و همچنین بسبب باز جوشیدن چشمها و کاریز ها و نقصان عمارت و ارزانی و اندکی اسعار بهانه نیاریم وسخن نگوییم و نه بسبب خلل در آوردن خلل در آورنده و گریختن عاجزی و نه بهیچ چیزی از وجوه که رخنه دراندازد در مال این ضمان و چون از بعضی از ما یا بعضی‌تنی ازین

---

۱ - در سابق مادرای یا مادرایی یا ماورائی ضبط شده است ، ۲ - در اصل : در روزگاری ؛

خراج منتقل وحوالت کرده شود آن بعض مال ازآنکس موضوع و مدفوع بوداز جمله مال او و مضاف وملحق بود باضمان آنکس ازما که این مال بدو منتقل شده باشد پس ما اجابت کردیم وقبول نمودیم ومارا ضامن آن گردانیدند پس ماازبرای امیرالمؤمنین و عامل آن و آنکس که قایم مقام او باشد ضامن آن شدیم ضمانی صحیح جایز لازم ازجانب ما ذمت ما ازین ضمان بری نکردند الا قیام بدان و از آن بیرون آمدن هریك از ما درین زمان کفیل وپایندان اصحاب خود وضامنست ازیشان مادام تادرین ضمان داخل باشد و درین کتاب هریك ازما زنده از مرده وحاضر از غایب وتوانگر از درویش ضامنست و ذمت هیچ یك از ما بری نشود الا بوفا نمودن بدانچ ما ضامن ان شده ایم و مابرنفس خود عقد بستیم از برای امیر المؤمنین و عامل او وآن کس که قایم مقام و نایب مناب او باشد و عهد کردیم که مارا اگر خواهد با جمعنا بدین مال مطالبت نماید یا پرا کنده وجدا و چون یکی از ما نصیب خود از مال خراج برساند ذمت او بری نگردد ازباقی نصیب دیگران تاآنگاه که جمیع مال ضمانرا استیفا نمایند وبستانند و بدین جمله جمعی از شهود که درین کتاب نام ایشان برده اند گواه شدند بر اقرار این جمع که بخط خود توقیع ونشان کرده اند ونام خود ثبت نمود درآخر این کتاب بعد ازآنك هرآنچ درین کتاب مسطور و مزبورست جهت احتیاط حرفاً بحرف بر ایشان خواندند پس ایشان بمعرفت آن اقرار کردند ومعترف شدند وبرنفس خود واجب و لازم گردانیدند درصحت عقول و جواز امور فیما لهم و علیهم و ذلك فی شهر کذا لسنة کذا والله اعلم بالصّواب.

و خراج ضیعتهای ایشان منسوب بوده بخراج بنی اب و آنرا احیاز نام نهاده چنانچ از هرقبیله یکی معروف و مشهور بوده خراج آن قبیله بنام او تعیین رفته و همه را دریك سلك کشیده وصفت داده بحیز فلان وجمیع خراج تفرقه کرده بر احیاز چنانچ درین موضع ذکر میکنم:

احیاز ولد الاحوص از آن جمله:

حیز: ولد **محمد** بن سعد بن ملك بن احوص،

قوم او: **عبدویه** کرد دامان و احمد بن محمّد بن سعد و علی بن عبدویه،

حیز : ولد **محمد** بن سعد بن ملك ،	جمع او : **محمد** بن حیه والقزادنه و محمّد بن حسولی و اخوه عیسی ،
حیز : ولد **احوص** بن سعد بن ملك	قوم او : **محمد** بن احوص ،
حیز : ولد **اسحق** بن سعد بن ملك »	مردم او : **محمد** بن اسحق و مصقلة بن اسحق ،
حیز : ولد **زکریاء** بن سعد بن ملك ،	جمع او : **علی** بن ملك بن سعد و الفرادنه[1] ،
حیز : ولد **اسحق** بن احوص الکبیر ،	مردم او : **متوکه** بن اسحق ،
حیز : ولد **موسی** بن احوص ،	قوم او : **ایوب** بن موسی و مطرف بن موسی ،
حیز : ولد **ملك** بن سعد ،	جمع او : **مرزبان** بن ملك ،
حیز : ولد **حسین** بن سعد بن ملك ،	مردم او : **میلویه** و مملوسه وغیرهم ،
حیز : ولد **ابی خالد** زکریاء بن ملك بن احوص ،	قوم او : **بذین** بن ابی خالد و محمّد بن حسن شنوله ،
حیز : ولد **عیسی** بن سعد بن ملك	مردم او : **علی** بن عیسی بن یعلی بن عیسی و پسر او حسن بن علی ،
حیز : ولد **عامر** بن سعد بن مالك ،	جمع او : **عبدویه** بن عامر ،
حیز : ولد **محمد** بن ملك بن احوص ،	قوم او : [2] **حسن** بن مستویه ،
حیز : ولد **سعد** بن احوص ،	مردم او : **جعفر** بن سعد بن سعد و خزرج بن سعد و علی بن عبدیل ،
حیز : ولدبن **محمد** بن احوص ،	قوم او : **ابراهیم** بن شاذوکه سهل بن ابراهیم ،

۱ ـ خ ، ل : القزادنه ، ۲ ـ بیاض در اصل ،

احیاز ولد عبدالله بن سعد و آل طلحه:

حیز	
حیز : ولد **عمران** بن عبدالله	قوم او : **عامر** بن عمران و یحیی بن عمران و **ابراهیم** بن حسن عامر ،
حیز : ولد **ابی بکر** بن عبدالله ،	مردم او : **احمد** بن حماد و عبدویه بن حماد و معاویه ابی بکر ،
حیز : ولد **عبدالله** بن ابی بکر ،	جمع او : **علی** بن ابی الهیجا و یحیی بن علی و ابی طاهر بن یحیی و ابی سهل بن ابی طاهر ،
حیز : ولد **آدم** بن عبدالله ،	اهل او : **ابوالقاسم** بن ابی الصّدیم ،
حیز : ولد آدم بن عبدالله ،	قوم او : **ابی غسان** ملک علی بن عامر وعبدیل بن ملک و ابی عبدالله الحسین ،
حیز : ولد **الیسع** بن عبدالله بن ابی بکر ،	جمع او : **حمزة** بن الیسع و سهل بن علی ،
حیز : ولد **عمر** بن عبدالله ،	قوم او : ابی غسان ملک علی بن عامر وعبدیل بن ملک و ابی عبدالله الحسین بن علی غسّان
حیز : آل **طلحه** بن عبدالله بن سایب بن ملک ،	قوم او : **عیسی** بن موسی و علی بن عیسی و محمّد بن علی بن عیسی و ابو محمّد بن عبدالله واخوه ابو جعفر محمّد بن علی وابنه ابوالحسن علی بن محمّد الطلحی .

حیز ولد **الاباء** : بدان سبب ایشانرا بولد **الاباء** نام نهادند که عدد ایشان واسباب ایشان [1] وایشان ولد عبدالرّحمن بن عبد بن سعدو الیاس بن عبدالله و عبدالله بن عبدالله

۱ ـ بیاض در اصل ،

و شعیب بن عبدالله و عبدالملك بن عبدالله و داود بن عبدالله وموسی بن عبدالله وعیسی بن عبدالله و یعقوب بن عبدالله [بوده اند] ،

ذکر صورت خراج بقم و صورت اهل آن از عرب و ذکر اسباب بقم ،

بعضی از کتّاب دیوان قم یاد کرده اند که امر و رسم خراج بقم بزرگتر بوده است بنسبت با دیگر شهرها و کورها و در دیوان قم در آن هنگام از نویسندگان تاریخات و تحویلات و نویسندگان احیاز و ایغارات و استخراج و جهبذه واز رؤسای فیوج و فرّاشان و بوّابان بسیار و بیحد بوده اند و درخراج ستدن اختیار جهبذ را بوده است و کاتب تاریخ و روزنامچ را که بر جهبذ مشرف بوده اند نه عاملانرا[1] سبب آنك اهل قم از عرب چون غالب بودندی و توانا ازادای خراج امتناع نمودندی و چون بر ایشان غلبه و انبوهی کردندی گردن نهادندی بخواری ومذلّت ومکروه وناشایست اززدن ورنجانیدن و دشنام شنیدن تا باشد که از خراج که میرسانند بعضی در ایشان بماند و نرسانند پس بوقت استخراج مال خراج ازیشان مطالبت مال مینمودند و ایشان امتناع میکردند تا بدان میرسید که ایشانرا سرنگون در می آویختند و میزدند و سراهای ایشان خراب میکردند و ضیعتهای ایشانرا بدست فرو میگرفتند و اموال ایشانرا بر میداشتند و **ابو محمد** الحسن بن الحسین بن عبدالله بن مهدی الکاتب حکایت کرد از برای **ابی الفضل** محمّد بن الحسین العمید از نادرها و قصّهای عجیبه که از اهل خراج عرب بقم واقع شده اند و آنرا شعار خود گردانیده اوّل آنك از یکی از عرب قم طلب خراج میکردند و او اصرار مینمود بر نادادن آن وشکایت میکرد ومیگفت که بغایت بدحال و دست تنگم و هیچ ندارم تا بدان رسید که اورا سرنگون در دیوان در آویختند واز جیب او صرّهٔ از دنانیر در افتاد که زیاده و بیشتر از خراج او بود از آن قدر که بر او متوجّه شده بود از آن صرّه دنانیر برداشتند و آنچ فاضل و زیاد آمد با او رد گردانیدند و اورا باز گشودند پس آن مرد عرب بازگردید و تحسّر میخورد بر آنچ ازو برداشتند بی رضا و ارادت او و همچنین حکایت کرد از برای **ابی الفضل** بن الحسین العمید که یکی از عرب قم که معروف و مشهور بود بکسر خراج یکی از عمّال قم اورا درنهان بخواند و مبلغ خراج

---

[1] - خ ۰ ل : نه عاملان قم را ،

او از خاصهٔ مال خود بدو داد وگفت این را بستان وفردا برسر دیوان که همه مؤدّیان ودهندگان خراج حاضر باشند تو این مبلغ را بحصّهٔ خراج خود بده تا دیگران متابعت تو کنند وخراج خود بدهند تا در مال سلطان کسری و خللی ونقصانی واقع نشود آن مرد عرب اقچه بستد وگفت بالرّاس والعین بهر آنچ فرمایی قیام نمایم واز پیش او بیرون آمد و بخانه بازگردید پس چون مؤدّیان وارباب خراج را بدیوان حاضر کردند و ازآن مرد عرب که عامل مبلغ خراج او از خاصهٔ مال خود بدو داده بود که تا بر سر دیوان درمجمع مؤدّیان بدهد طلب خراج ازو کرد او برعادت معهودهٔ خود ابا کرد و امتناع نمود وگفت چیزی ندارم که بدهم عامل اورا بنزدیك خواند وازو سؤال کرد بپنهانی که مبلغ خراج که من بتو دادم کجا بردی بیار بده نه میان من وتو شرطی رفته است گفت آن دنانیر که توبمن دادی مرا مهمّی پیش آمد در آن صرف کردم وخرج نمودم پس چندانك عامل سعی و کوشش کرد بغیر از ضایع شدن مبلغ مال خود که بدو داده بود فایده و حاصل ندید و ایضاً حکایت کرد که یکی از عرب بسبب آنك خراج بسیار بر وی متوجّه بود جایی متواری شد وکیل او معروف به **احمد** بن محمّد الصّلت بن العبّاس بدیوان بنزدیك عامل حاضر آمد وخلوتی گرفتند و وکیل قصّهٔ صاحبش باعامل باز میراند و التماس میکرد که در خراج صاحبش نظری نماید وسبك فرماید ودر میانه سخن نزدیکتر میشد تا ناگاه برجست و هر دو خصیهٔ عامل در مشت گرفت و بیفشرد و عامل فریاد و آواز میکرد و او را ازآن منع مینمود و او دست باز نمیداشت عامل گاهی نرم و گاهی درشت با او سخن میگفت با او در نمیگرفت تا آنگاه که عامل عهد کرد و عقد بست که بعقب این مکروهی به **احمد** بن الصلت نرساند و او را ایذا نکند و نرنجاند و خراج صاحبش باصلاح آورد واورا ایمن گرداند بعد ازآن خایهٔ عامل رها کرد و عامل بر عهد وفا نمود وبفرمود که غلاّت صاحبش بر ندارند و خراج او سبك گردانید **ابوالفضل** چون این حکایت شنید بسیاری بخندید و ازآن تعجّب نمود پس ازآن **ابومحمد** گفت که اهل محلّت قزدان از فرسان عرب قم بوده اند وآنکسانی بوده اند که فتنه انگیخته اند تا غایت که بسبب طمع ایشان در کسر خراج وکم گردانیدن آن، فرزندان خودرا تحریص میدادند در حالت خردی و چیره می گردانیدند بر کسر خراج

و می آموزانیدند چنانچ مردم مرغان شکاری را در حالت خردی در طلب صید چیره گردانند و تعلیم دهند و بر آغالانند وبمن چنین رسانیدند از بعضی از ایشان که شاخهای کوچکتر از درخت میگرفتند و پسران خرد خود را بروی خود در میانداختند و بدان چوبها ایشانرا میزدند و درزبان ایشان مینهادند که بگویید: الله الله ايّها الاستاد تأمّل حالی فقد وقع الیرقان علی غلّتی فافسدها و وقع الدّود علی قطنی فاکله واحتاج [اجتاح] الجراد و القمّل سایر مابقی، یعنی الله الله ای استاد اندیشه کن درحال من بحقیقت که زنگار در غلّهٔ من افتاد و آنرا تباه گردانید و کرم واقع شد در پنبه‌زار من و آنرا بخورد و آنچ باقی ماند ملخ بکلّی بخورد، کودك در زیر چوب این کلمات تکرار میکرد و باز میگفت تا آنگاه که یاد میگرفت چنانچ بوقت حاجت آن بدان مستظهر می شد پس ابوالفضل دیگر باره بخندید و تعجّب نمود و بعضی از مشایخ گفتند که این حکایات و روایات درست اند زیرا که همّت قوم وغرض ایشان پیوسته درکسر خراج بوده‌است و پاکیزه گردانیدن سراها و فرشها و جامهای ایشان و آنك اسبان و سایر چهارپایان ایشان نیکو بود و مرغان شکاری ایشانرا آب وطعمه وعلف بسیار بود وساحهای ایشان خوب بود وپیوسته بذل طعام کنند وعطا دهند وذکر ایشان بسماحت و شجاعت منتشر بود پس از اینجهت بارها ایشانرا بسبب خراج بلاو هلاکت رسید اوّل آنك نا فرمانی کردند و عاملان مأمونرا فرمان نمیبردند و عصیان کردند تا مامون علی بن هشام را باخیلی تمام بدیشان فرستاد تا ایشانرا بکشت وخراب کرد ومالی بسیار جمع کرد، دیگر در خلافت معتصم بر روی علی بن عیسی بیرون آمدند و نافرمانی کردند تا معتصم علی بن عیسی را با لشکری چند بر سر ایشان فرستاد تاایشانرا خراب گردانید وسراها و منازل و باغات وبساتین ایشانرا بسوزانید وبسیاری زیان بدیشان رسانید پس همچنین درخلافت مستعین و واقع شدن فتنه میان او و میان معتز امتناع نمودند ازادای خراج و پس ازآن چند سال دیگر تا مستعین مفلح ترکی‌را بفرستاد تا کشش کرد ومال بسیار جمع کرد پس از آن در خلافت معتمد مدّت چند سال عصیان کردند ومادرانی را که کاتب ازکوتکین بود منع کردند از آنك در شهر آید تا آنگاه که بر ایشان ظفر یافت و خراج هفت ساله جمع کرد پس همچنین نافرمانی کردند در خلافت معتضد و عاملان

اورا غارت کردند پس **معتضد ابراهیم** کیلغ را بفرستاد تادر میانهٔ ایشان کشش کرد و بعضی را بکشت و بعضی را ببرده فرا گرفت و بعضی را از خان و مان آواره گردانیدیکی از اسباب هلاك و فانی شدن ایشان این بود که یاد کردیم و تمامی هلاك ونیست شدن ایشان افتراق کلمهٔ ایشان بود یعنی بعد از آنك همه یکدل و یکزبان بودند هر کسی ازیشان رایی و اختلافی و اختیاری گرفت وگروه گروه شدند وهر بچند روز برجسمی دیگر گرد می آمدند و بارها خذلان یکدیگر میکردند وچون قصهٔ پیش می‌آمد تدارك و اصلاح آن هریك با دیگری میگذاشت و آن همچنان در توقف می افتاد پس چون **حمزة** بن الیسع والی‌ایشان شد و پس ازو پسر او **علی** بن حمزه و پس ازوی **عامر** بن عمران فرزندان **احوص** مخالفت نمودند و متابعت نکردند و چون **یحیی** بن عمران‌بر عاملان بیرون آمد و عصیان کرد هیچکس با او درآن موافقت نکرد وازو دور شدند تا غایت که **علی** بن هاشم برو ظفریافت و فرزندان **عبدالله** در حرب **مفلح عیسی** بن الحسن را خذلان کردند تا اورا بکشتند و همچنین با **محمد** بن علویّة بن سعد و**علی** بن‌عبدالله جیله[1] وغیر ایشان خذلان کردند تاایشانرا بگرفتند وبحضرت امیر بردند و ایشانرا بکشتند و پیشتر ازین **علی** بن محمد خزرج و **جعفر** بن محمد بن سعد را خذلان کردند و بگذاشتند تاایشانرا بگرفتندو بعراق بردند پس **جعفر** را بکشتندو**علی** بن خزرج را محبوس گردانیدند و مدّتی محبوس‌بود تا آنگاه که خلاص یافت همچنین خذلان یکدیگر میکردند تا دشمنان اموال و اسباب ایشانرا بدست فرا میگرفتند و بر ایشان‌دلیری میکردند و همچنین گاهی‌غالب می شدند وگاهی‌مغلوب تا آنگاه‌که‌جیل و دیلم بدین ناحیت غلبه شدند پس بعضی از ایشان جلای وطن کردند و بعضی هلاك شدند نعوذ بالله من سوء العواقب .

ذکر مال مشاهره بقم که آنرا باصطلاح اهل قم ماهیانه گویند ،

روایت کردند مرا نه یکی‌بلکه بسیاری ازمشایخ وپیران اهل قم که مشاهره‌بقم **اسمعیل**‌جیلی امیرقم‌ازقبل**وشمگیر** جیلی وضع کرده‌است وبنهاده‌فی‌سنة سبع وعشرین وثلثمائه[2] وَاز جمله‌قواعد ناپسندیده اوست و این مشاهره مدّتی برسرها وضع کرده

---

۱ ـ خ ، ل : جبله ، ۲ ـ ۳۲۷ هجری ،

بودند و ارباب خراج روزگای بسبب این در بلاو زحمت بودند تا آنگاه که **جعفر** بن احمد بن علی بابویه و **حسین** بن محمد سردابی در وضع آن از ارباب خراج شروع کردند پس آنرا وضع کردند و بر اهل بازار نهادند هدیهٔ نوروز و مهرجان نام کردند و مهرجان روزبست در ایام خریف، بعد ازآن اهل قم ازین حالت درحضرت **رکن الدوله** رحمه الله شکایت کردند وتظلم نمودند **رکن الدوله** قبول فرمود که بوضع آن توقیع فرماید وحکم کند ومبلغ مشاهره در آنهنگام نه هزاردینار بوده است وآنرا درعقود عاملان ذکر کرده بودند برسبیل احتساب تا آنگاه که برادرم **ابوالقاسم** کاتب والی شدمال مشاهره را از اصل عقد باذن **رکن الدوله** و اجازت او و بعنایت **ابی الفضل** بن عمید وضع کرد و ذکرآن بکلّی بیفتاد الامکر بآبه و رساتیق آن که آنرا استخراج میکردند و می ستدند پس از آن مشاهره طریذ ناهیدرا بینداختند وپس از آن صاحب الجلیل ایده الله درسنهٔ سبع و سبعین وثلثمائه [۱] آنچ بشهر آبه برسرها قسمت میکردند ازاموالی که ازجزوم [۲] نهاده بودند بینداخت و ایشانرا ازآن خلاص داد.

ذکر مال عمال و اهل نزول درنواحی قم،

در اصل از برای اصحاب سیارات و بدارقه بقم قسمتی کرده اند و همچنین از برای فرود آمدن عاملان در نواحی قم تا روزی این قسمت و این حالت را بریکی از عمال رفع کردند وبحضرت بازنمودند پس وبالی شد و اصلی گردانیدند که بهر ناحیت بعبرهٔ معلومه استخراج میکردند و این عین ظلمست پس از آن با **رکن الدوله** درین باب شکایت کردند و تظلّم نمودند او با مبلغ دویست دینار آورد و زیاده بر آن طرح فرمود وترك کرد والله اعلم بالصواب.

ذکر مال نصف العشر بقم،

ازین مال از برای کردان و حمایت کنندگان آنکسانی که درین روزگار غلبه کرده اند و پراکنده شده و قسمت کرده اند وستده و چون این طایفه مطیع وفرمان بردار شده اند برین نصف عشر اختصار کرده‌اند و نیز اهل ضیعتهارا بعلّت نویسندگان خود و حواشی و خدمتگاران و مرافق و منافع اصحاب خود بمثل این تکلیف کرده‌اند

---
۱ - ۳۷۷ هجری ، ۲ ـ خ ، ل ، جزام ،

و ستده وهيچ حمايت نكرده اند و چون عاصى ونافرمان بوده‌اند آنقدر كه خواسته‌اند استخراج كرده اند و اين نيز ظلم است زيرا كه اصل خراج كه بر مردم وظيفه گردانيده اند و وضع كرده از براى حمايت ورعايت بوده است كه نگذارند بهيچ آفريده ازارباب خراج بهيچ وجهى بديشان مضرتى ومكروهى برسد واموال[و] اولاد واملاك و اهالى ايشان از همه آفات محفوظ و مصون بود و سلطان چون از كوره و مملكتى وظيفهٔ خراج سال بسال بستاند بايد كه برايشان مشفق بود و حامى ونگذارد كه هيچكس ايشانرا تعرّضى رساند و ازين جهت بزرگان گفته اند الحماية ثمّ الجباية يعنى وظيفه اولاً آنست كه رعايارا حمايت كند و درحق ايشان شفقت برد بعد ازآن از ايشان خراج بستاند و درين زمان و روزگار خراج ميستانند و باقى[1] ارتفاع را غارت مينمايند.

ذكر مال خراج ببلدهٔ قم،

يعنى مالى كه بعد ازوظيفهٔ خراج ارباب جهت مصلحتى بعمّال و مردمان او داده‌اند يا ايشان بخود ستده اند و چون رفع عمال نوشته اند و حساب ايشان كرده اند ايشان ستده اند بعد از وظيفهٔ خراج با مال خراج ضم كرده اند تا آن نيز رسم و دستور شده است، اين رسم ازجمله رسمهاى مستحدثه است ودرايام عامل شدن **ابى شهاب** عبدالله بن محمد اصبهانى بشهر قم بنهادند درسنهٔ خمس وخمسين وثلثمائه[2] و اين **ابى هاشم** مردى بس شرير بوده است چون او والى شد قصد ارباب خراج كرد وعزيمت نمود بر تفتيش ضمانات ايشان وضرائب خراج ايشان پس ارباب خراج يكهزارو پانصد دينار برسبيل برّ وهبه بدو دادند و اين مبلغ بر اكرهٔ خود قسمت نمودند بمحاسبهٔ هر هزار دينار يكدينار و نيم و ازين يكدينار و نيم بعضى اكّار ملتزم آن ميشد واز بعضى صاحب و اربابش مثل نصف و ثلث و ربع واين وضع وقسمت را اخراج نام نهادند و چون **ابوهاشم** را معزول كردند و حساب اورا بازديدند اين مال خراج اصلى گشت تاغايت كه تا بدين وقت مى ستانند اين نيز ظلم و جور است زيرا كه اين ماليست كه ارباب خراج جهت صلاح خود داده اند تا بديشان شرّى و مكروهى عايد نشود نه از براى آنك اصلى گردانند و برايشان وبالى سازند وبا وظيفهٔ خراج ضم و ملحق گردانند.

---

١ ـ خ، ل: باغي، ٢ ـ ٣٥٥،

ذکر وجوه اموال و منافع آن بقم که آنرا باصطلاح مرافق گویند و رسوم عمال و عمل ایشان بقم در ایّام القدیم ،

مال خراج: بروجهی که درفصل سیّم گذشت ، قریهٔ یزناباد که خارج وظیفه است صد و بیست دینار .

مال ضیاع خاصه: بر وجهی که درباب سلطانی مذکوراست ، صد وده دینار و با اضافت و ملحق بدان صد و هفتاد و یك دینار .

مال عرصه واقعه در بازار بباب الشاه دویست دینار .

تقدیر مال صدقات هر سالی جز از مال خراج ده هزار دینار مستثنی در مراعی شهر جز از ضیعتهای خاصه یکهزار و هشتاد دینار ، استخراج در هر ماهی از ماهها پنجاه دینار .

مرفق جهبذه ،

مرفق مال اهل ذمت ،

مرفق فصل و کیل و وزن ،

مرفق متولی تحویلات ،

رسم کتّاب احیاز ،

رسم نویسندگان قبالات ضمانها ،

رسم متولیان غلّات و پنبه وامینان ،

رسم اسبان بمهراون وقمرود وعلف زار ها [و] حقّ خراج از نمکستان بفارجان ،

مال جزیهٔ اهل ذمت ،

مرفق صدقات از منزلها و بناها ،

مرفق کاره ،

مرفق ارزاق عرفا مثل جویی[1] ورئیسان محلّتها وفیوج و بوّابان واعوان مبلغ آن هر ماهی نود دینار ،

رسم نویسندگان با فتجها ،

رسم عاملان رستاقها ،

رسم آنچ در قمرود ومهروان زراعت کنند و آن خمس است از ارتفاع وحاصل آن ،

رسم اصحاب وقف ،

---

۱ - خ ، ل : چربی ،

رسم وادی قارص ازنی سی دینار ،

رسم کسی که متولی شود و ازمواضع ممنوعهٔخراج بستاند وضامن گردد بدین معنی که ازو نیز چیزی ستده اند ،

رسم وکلاو امنا و ناظران در محظور چون شروط ایشان نوشته شود ،

این رسوم و مرافق در ایام سلطان بوده اند و از آنجمله الیوم آنچ وقت و زمان اقتضای آن می کنند می ستانند و آن دیگر نمی ستانند.

دیگر اخبار و روایات که در باب وجوه اموال صدقات آمده اند ،

یافتم در کتاب ابی بکر صولی ازذکر وجوه اموال آن احوال[1] که رسم آنچنان بوده است که آنرا به بیت المال نقل کنند وذکر اصناف آن و آنکسانی که براو[2] واجب باشد پس من آنرا بعد ازذکر وجوه اموال قم یاد میکنم هرچند که ازشرط این کتاب نیست زیرا که در دانستن آن فایده است ، صولی گوید که اموال سه صنفند فیٔ و معدن و آنچ دریا بدراندازد و وجوه فیٔ پنج اند : ازآنجمله آنچ خدای تعالی روزی مسلمانان کرده است ازآن چیزی که بیابند در شهری که فتح کرده باشند بعد ازساکن شدن حرب و منتقل شدن سراها و منازل از اسم کفر با اسلام پس آن فیٔ بود نه غنیمت ، وجه دوّم جزیهٔ رؤوس اهل ذمت ، وجه سیّم آنچ ازنصاری بنی ثعلب بستانند وآن زکوةاست مضاعفهٔ دیگر ، وجه چهارم آنچ از تجارات اهل ذمت بستانند ، وجه پنجم آنچ ازتجارات مشرکانی که بعهد و پیمان در بلاد اسلام در آیند از تجارات اهل ذمت نصف عشر بستانند و از تجارات اهل شرك عشری ، مال دوّم معدن ووجوه آن چهارند : اوّل کنجست و آن مالیست که در جاهلیّت کفار آنرا دفن کرده باشند هر کس که آنرا بیابد خمسی از آن بسلطان دهد و چهار خمس خود بر دارد ، دوّم ازوجوه معدن موضعی که در آن زر و نقره وارزیز و مس و روی و آهن یابند و در آن خلاف کرده اند اهل عراق میگویند که حکم کنج

---

۱ ـ خ ، ل : احوال ، ۲ ـ خ ، ل : ایشان ،

دارد خمسی ازآن بسلطان دهد وچهارخمس دیگر خداوند معدن بر دارد واهل‌حجاز میگویندکه حکم زکوة دارد ، سیّم و چهارم : مال‌سیّم هرآنچ بر روی دریا یابند ازعنبر ولؤلؤ و در آن خلاف کرده اند اهل عراق میگویند که در آن هیچ چیز از خمس و غیر آن واجب نمیشود وآن بمنزلت صید است وغیر ایشان میگویند که در حدیث **عمر** بن الخطّاب آمده است که **یعلی** بن‌منبه که عامل یمن بود نامه نوشت **بعمر**بن‌الخطاب که مردی عنبرهٔ بر کنار دریا یافته است حکم‌آن چیست **عمر** بجواب باز نوشت که‌آن سببی است از سببهای خدای و در آن و در هر چه از دریا بیرون آید خمس واجبست پس **ابن‌عباس** گفت این رای منست ، مال چهارم غنیمتی که مسلمانان یابند از مالهای مشرکان درآن خمس‌واجبست مال پنجم صدقاتست وذکرآن درموضع آن بیاید انشاءالله وحده العزیز .

ذکر وجوه صدقات ازغلات وغیر آن ،

چنین گوید **صولی** که هرچ ازرمین حاصل شود ده یکی ازآن ببابد دادن چون آن غلّه پنج وسق بود ووسقی عبارت ازشصت صاع است [وصاع] پنج رطل است وثلث رطل بغدادی بقول اهل حجاز و بنزدیك اهل کوفه صاعی عبارت از هشت رطل بغدادیست بشرط آنك این زرع و کشت آب رودخانه یا آب باران خورده باشد و اگر آن کشت را بدولاب یا مانند آن مثل آب کاریز وجز آن که برآن زحمتی کشیده باشند نصف عشری بمی باید داد و همچنین در روایت شیعه آمده است که چون آب بدلو دهند نصف عشر بباید دادن و آنچ از رودخانه آب خورد عشری و همچنین **صولی** گوید که خمس از آن کیست که حقّ تعالی در قرآن مجید یاد کرده است آنجا که میفرماید : وَ اعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْئٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبٰى وَ الْيَتَامٰي وَ الْمَسَاكِيْنِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ یعنی یکسهم از آن خدایست و یکسهم از آنِ رسول خدای و یکسهم از آن ذوی القربی یعنی خویشان نبی که ایشان بنی هاشم بن‌عبدمناف وبنی المطلب بن عبد مناف اند خاصه نه جمله بنی عبد مناف که حقّ تعالی نامزد کرده است زیرا که پیغامبر صلی الله علیه وآله و سلّم از برای بنی هاشم و بنی عبدالمطلب

تعیین کرده است تا غایت که **عثمان** بن عفّان در بارهٔ عبد مناف با **رسول** سخن کرد که ایشانرا نیز داخل گرداند **رسول** فرمود چنین نکنم چه بنو عبدالمطلب درجاهلیّت و اسلام با ما بوده اند و از ما مفارقت نکرده اند و انگشتان با هم آورد و تمثّل زد بدان و گفت که بنومطلب با ما مانند این انگشتان‌اند متّصل بهم و سهمی دیگر از آن یتامی که نه از بنی هاشم و عبدالمطلب باشند و سهمی دیگر از آن مساکین که نه ازبنی هاشم باشند و عبدالمطلب و قومی دیگر گویند که مراد به یتامی و مساکین عبد المطلب و بنی‌هاشم اند دیگر ازآن ابن السبیل که آن مهمان و رهگذری باشد و در سهم خدا و رسول خدا خلاف کرده اند ، بعضی دیگر گویند آنچ فرموده است **فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ** مفتاح کلام است و مراد بدان نیست که یکسهم از آن خداست همچنانك درعرب گویند **هَذالله وَلَكَ** این خداراست و ترا **وَ اَعْتَقَكَ اللهُ اُعْتِقُكَ** یعنی خدا ترا آزاد کرد و من ترا آزاد کردم‌ودرین هر دوسخن مراد خدا نیست بلکه ازبرای مفتاح کلام و تفأل ذکر خدا آورده‌است و خمس پنج سهم است و شش سهم نیست و قومی دیگر گویند که چون غنیمتی حاصل شدی **رسول** صلی الله علیه وآله وسلّم دست مبارك فراز کردی وآنچ در دست او آمدی از برای خانهٔ کعبه بنهادی و فرمودی که این سهم خداست واین روایت مالکیست [۱] وآنچ باقی بماندی بر پنج سهم نهادی پس سهمی از آن رسول خدا باشد وسهمی ازآنِ ذی القربی و سهمی از آن یتامی و سهمی از آنِ مساکین و سهمی از آنِ ابن السبیل و **ابن‌عباس** گوید که مال خمس چهار ربع است ربعی ازآن رسول خدای و قرابت او و آنچ خدای فرموده است لله ورسوله این دو سهم ازآن قرابت‌رسولست و رسول ازآنجا نصیب نمیگرفت پس‌ربعی ازآن قرابت رسول و ربعی از آن یتامی و ربعی ازآن مساکین و ربعی ازآن ابن‌السبیل باشد وقومی دیگر گویندکه سهم‌خدا وسهم رسول خدا یکیست و رسول خدا بعضی از مال خمس بهر کس که مصلحت دیدی ببخشیدی و باقی بیتامی ومساکین و ابن‌السبیل که حق تعالی نامزدکرده است بدادی و در آنچ صلاح مسلمانان درآن بودی و قسمت او عدلست وآنچ فرموده‌است عین حق و صوابست و بعداز وفات

---

۱ – مقصود اینستکه اینروایت ازابوعبدالله مالك‌بن‌انس‌رئیس‌مذهب مالکی‌نقل شده‌است ،

رسول در سهم او وسهم ذی القربی خلاف کرده‌اند بعضی گفته اند که سهم ذی القربی از آن قرابت رسول صلوات الله علیه است پس از او وازآن خلیفه است پس اتفاق کردند و رای ایشان یکی شد که این هر دو سهم در خیل وعدّه وساز لشکر در راه خدا و مصلحت مسلمانان صرف کنند و در ایام **ابوبکر** و پس از او این دوسهم در خیل و مصلحت مسلمانان خرج میکردند وصرف مینمودند، واما مال صدقات که آن زکوة است مستحقان آن هشت صنفند که حق سبحانه وتعالی درقرآن مجید یاد کرده است آنجا که میفرماید:

اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللهِ وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ،

میفرماید که مال صدقات از آن فقرا ومساکین است و از آنهایی که مال صدقه‌راجمع کنند و در آن سعی نمایند و از آن جمعی که نه‌اهل اسلام باشند فأمّا بسبب عطیّه‌مدد مسلمانان نمایند درکارزار کردن با کافران حربی وبندگانی که در دست خواجگان‌خود در زحمت باشند و جمعی که قروض بسیار بر ذمت ایشان باشد واز گزاردن آن عاجز باشند بشرط آنك در ملاهی و مناهی صرف ننموده باشند و سبیل الله مثل مدرسه و خانقاه و مساجد و پل و رباط و غیر آن و ره گذری که از شهر و منزل خود دور باشد و فقیر بنزدیك‌لغت کسی بود که‌قوتی بکوشش و جهد تمام حاصل کند و اورا کافی بود وزیاده برآن نبوده و درین‌سخن احتجاج بقول راعی میکند،

شعر

اَمَّا الْفَقِيرُ الَّذِي كَانَتْ حَلُوبَتُهُ وِفْقَ الْعِيَالِ فَلَمْ يُتْرَكْ لَهُ سَبَدُ

و مسکین هم بنزدیك لغت کسی بود که او را قوت نبود و **شافعی** میگوید که مسکین غیر از اینست که اهل لغت حدّ آن گفته اند تمسّك بقول خدای عزّ و جلّ که میفرماید : اَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ آنجمعی که خداوند کشتی بودند حقّ سبحانه وتعالی ایشانرا مساکین خواند پس مسکین کسی بود که بقدر او را چیزی بود نه آنك او را هیچ نبود و در سهم مؤلّفة القلوب خلاف کرده اند قومی میگویند که درین وقت سهم ایشان نیست زیرا که اسلام واهل اسلام قوّت گرفته‌اند وسهم ایشان

راجعست با سهم دیگران و داخلست درآن وبعضی دیگر گویند که شاید که امام کسیرا که مصلحت بیند او را الفت و دلخوشی دهد وچون مصلحت خود درآن بیند واین سهم ازان او باشد ، امّا سهم عاملان بر صدقات امر ایشان با امام است آنچ مصلحت بیند از برای ایشان تعیین کنند و مراد برقاب آنست که بنده را ازمال زکوة بازخرند و آزاد کنند و **شافعی** گوید که بنده را از مال صدقه نخرند و آزاد نکنند لکن بندهٔ که خود را از خواجه خریده باشد ومکاتب شده ازمال کتابت عاجز شود سهمی از مال صدقات بدو دهند تامال کتابت بخواجه دهد وآزاد گردد ومراد بغارمان قومی باشند که قرض ستده باشند و درغیر معصیت و صلاح خود و صلاح مسلمانان صرف کرده باشند وفی سبیل الله بعضی گویند که مراد مصالح غزا کردن با دشمنان دین است و بعضی دیگر گفته اند که آنکسانی اند که با جمعی که مالی زکوة بندهند و منع کنند کار زار کنند وباایشان حرب کنند تاحقوق خدای ازمال خود اخراج کنند وابن السّبیل مسافریست که در سفر از نفقهٔ خود عاجز گردد واز مال صدقه آنقدر بدو دهند که او را بشهر خود برساند و مراد بسبیل اینجا طریقست .

ذکر احکام زمینها .

صولی گوید که درزمین سه‌حکمست ، زمینیست که عشری ازحاصل آن‌ببایددادن و آن زمینیست که ازآنِ عرب باشد و‌بران وبطوع یا بکراهیت‌اسلام آوردوزمینیست که مسلمانان بغنیمت بیابند خمسی ازان امام بود وباقی میانهٔ مسلمانان که آن دیار را فتح کرده باشند مشترك بود و زمین سیم زمینیست که بعد از آنك بایر شده باشد و ازجملهٔ موات گشته کسی آنرا احیا کند و آبی از برای آن بیرون آورد یا چشمهٔ پدید کندآن زمین حکم زمین عشر دارد الاّ آن آب که بدان زمین روانه کرده باشد از آب خراج بود پس آن‌زمین حکم زمین خراج داشته باشد پس‌این‌زمینها چون ملك الیمین‌باشند و دراسلام خریده باشند هیچ‌چیزبغیر اززکوة برخداوندش لازم نشود اگرآب‌رودخانه یا آب باران خورد عشری ازآن بدهد و چون بدولاب ومانند آن از کاریز و غیر آن‌آب داده باشند نصف عشری بدهد چنانچ از پیش یاد کردیم و زمینی که بصلح فتح کنند بر خراجی معیّن آنچ برآن صلح کرده باشند از خراج بدهند و ملك ازان

ایشان بود، دیگر زمینی که بجنگ وکار زار بگیرند در آن خلاف کرده اند بعضی گویند که سبیل آن غنیمت است خمسی از آن بدهند و باقی بر یکدیگر قسمت کنند میان آنکسانی که آن ناحیت را فتح کرده باشند و سهم اوّل از آنکسانی بود که حق تعالی نام ایشان درکلام مجید ذکر کرده است چنانچ رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم کرده است ، و قومی دیگر گویند که حکم آن امام راست اگر خواهد آنرا غنیمت گرداند چنانچ رسول صلوات الله علیه فرموده است در فتح حنین و اگر خواهد آنرا فیٔ کند و از آنجا نه خمس بدهد و نه قسمت کند و بر کافّهٔ مسلمانان وقف باشد علی کرور الشّهور والاعوام چنانچ عمر در ایّام خلافت خود کرده است چون مسلمانان در خلافت او سوادی را فتح کردند گفتند این را میان ما قسمت کن عمر گفت مسلمانانی که پس از شما بیایند ازانِ ایشان چه بود و نیز میترسم که بسبب قسمت آبها میان شما بفساد انجامد پس آن دیار را بر اهل آن سواد مقرّر داشت و برسر های ایشان جزیه نهاد و بر زمینها خراج می‌ستد و راوی گوید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم باقطاع بجمعی بدادی ونمکستان که بمآرب است بابیض بن حمارمارکبی باقطاع بداد پس مردی رسول را گفت یا رسول الله آبِ عمد تو باقطاع باو دادی ومراد بآب عمد آبیست که مسلمانان عمد و قصد کردند بفتح آن و بحرب و جنگ مسخّر کردند تو آنرا باقطاع بابیض دادی رسول بفرمود تا رد گردانیدند و بامضای آن حکم فرمود چون آنمرد گفت آب عمد رسول صلوات الله علیه بدید که آن چیز میان همهٔ مردم مشترکست و رسول حقّ هیچ مؤمنی ومعاهدی باقطاع نداده است وبدین سنّت اقطاعات جاریست وخلفا پس ازوی ایضاً باقطاع حکم کرده اند وروایت کردند ازطاوس [نسخه طاولس] که رسول فرمود که زمین عادی یعنی زمینی که قبل از فتح موات بود ازآنِ خدای است وآن ازان شماست یعنی که باقطاع بمردم دهند ، امّا شهرهای مسلمانان دوصنف اند آبادان و خراب، زمینها و منازل آبادان ازآنِ صاحبش بود و زمینهای خراب موات بر دوقسم اند یکقسم آنست که مردم مالك آن شوند و آنرا زنده و معمور گردانند و بعد از آن خراب گردد و موات شود این زمین ازانِ خداوندش بود و هیچکس بی اذن و دستوری خداوندش در آن تصرّف ننماید و حکم زمینهای آبادان دارد دیگر از زمین موات و خراب زمینیست که

رسول صلّی الله علیه وآله و سلّم فرموده است مَنْ اَحْیَا اَرْضاً مَوَاتاً فَهُوَ لَهُ یعنی هر کس که زمین خراب وموات زنده ومعمور گرداند آن زمین ازآنِ او بود واحیای زمین آن بود که نو زمین را که درآن منازعی ومخاصمی نبود آنرا درخور وتصرّف خودآوری و آب بزحمت و دشواری بدان روانه گردانی و در آن عمارت و بنا نهی و نشان احیای زمین چهار اند دو ظاهر و دو باطن امّا آنچ ظاهرند بنا نهادن و درخت‌نشاندن‌است و آن دو که باطن اند برگرفتن جوی و کندن‌چاه است و گفته‌اند هر کس را که معدنی را باقطاع باو دهند آن مالك او شود همچو مالك شدن زمینی و بعضی دیگر گویند مالك آن نشود تا درآن عمل نکند والاّ با تصرّف او گذارد که درآن عمل کند.

ذکر مال صدقه و فرایض و رسوم آن که از اهل علم روایت کرده اند ،

صدقه‌وزکوة‌چهارپایان بقم‌درروزگار سلطان اعزّه الله ـ هرسال چهارپایانرا میشمردند و ضبط میکردند و بعد از آن زکوة آن میستدند و درین روزگار چهارپایانرا بلکه در هر ناحیتی بمدّت آن مالی معیّن‌شده است نمیشمرند و سال بسال می ستانند و در سنهٔ اربع و ستّین و ثلثمائه[1] در وقت عامل شدن **ابی عبدالله** الحسین بن محمد اصفهانی معروف بکاموئی در شهر قم زیاده بر هزار دینار اضافت کردند و تکلمهٔ مال صدقات گردانیدند والله اعلم ، پس آنچ زکوه آن واجبست از چهارپایان یکی شتر است بشرط آنك در صحرا مدّت یکسال تمام چریده باشند و بارنکشند و بهر پنج سر یك گوسفند ببايد دادن و چون بده رسند دو گوسفند و چون بپانزده رسند سه گوسبند و چون به بیست رسند چهار و چون به بیست و پنج رسند بنت مخاضی بدهند یا ابن لبونی تا سی و پنج و بعد از آن بنت لبونی بدهند و چون از آن بگذرد و بچهل و پنج رسد حقّه بدهد وبشصت جذعه بدهد و بهفتاد وپنج دو بنت لبون بدهد و بنود دو حقّه بدهد و چون بصد و بیست رسد بهرپنجاه حقهٔ بدهد و بهر چهل بنت لبون بدهد و همچنین بدین دستور هرچند که‌زیاده شود میدهد و **صولی** در کتاب آورده است که‌ازپنج‌شتر یك گوسفند بدهند تا آنگاه که به بیست و چهار برسد و از بیست و پنج تا بسی وپنج

---

۱ ـ ۳٦٤ هجری ،

بنت مخاضی بدهد یا ابن لبونی وچون بسی و شش رسد بنت لبونی بدهد تا بچهل و پنج و چون بچهل و شش رسد حقّهٔ آبستن بدهد تا بشصت و چون بشصت و یکی برسدجذعه بدهد تا هفتاد و پنج و چون بهفتاد و شش رسد دوبنت لبون بدهد تا بنود و چون بنود ویك رسد دوحقّه بدهد تا بصدوبیست وچون بصد وبیست‌ویکی برسد سه بنت‌لبون‌بدهد پس همچنین بهر ده که زیاده میشوند[و برآن]سال نمیگردد بافریضه زیاده می‌شود تمام شد حکایت **صولی**، دوّم آنچ زکوة به‌ان تعلّق میگیرد گاو است که در صحرا چرد و کار نکند از سی گاو تبیعی یا جزعی یا تبیعهٔ یا جذعهٔ بدهد و چون چهل تمام شودبقره مسنّه بدهد وچون بشصت رسد دو تبیع یا دو جزع یا دو جزعه بدهد و چون بهفتاد رسند بقرهٔ مسنّهٔ و تبیعی بدهند و چون بهشتاد رسند دو گاو مسنه بدهند و چون بر هشتاد زیاده شوند هرچند که زیاده باشند بهر چهل سه بقره مسنه بدهند و بهر سی‌سر تبیعی و آنچ میان دو نصاب باشد از آن چیزی ندهند واورا اوقاص گویند، و **صولی** ایضاً چنین میگوید و در آخر سخن خود یاد کرده است که چون از نصاب بگذرند هر چند که باشند از هر سی تبیعی یا تبیعهٔ بدهند و ازهر چهل مسنه‌و بغیر ازاین‌اختلاف درلفظ میان او ومیان دیگران‌خلافی‌دیگر نیست، سوم گوسفندان بهرچهل سرگوسفند که علف از صحرا خورند یك گوسفند بدهند تا آنگاه که بصد و بیست رسند و چون بصد و بیست ویکی شوند دو گوسفند بدهند تا آنگاه که دویست شوند وچون دویست و یکی شوند سه گوسفند تا آنگاه که بچهارصد برسندوچون برآن‌زیاده شوند چهارسر گوسفند بدهند بعد از آن بهر صد که زیاده میشوند گوسفندی میدهند و آنچ از مآت بعد از آن که بچهارصد رسیده باشند فاضل و افزودن بود ازآن‌چیزی ندهد مادام تاصد دیگر بر آن زیاده نشده باشد برین‌دستور حساب میکنند تا عدد مال بآخر رسد چون از گوسفند و گاو آنچ واجب شده باشد نیابند بلکه بالای آن یا بند یا کمتر از آن آنچ بقیمت وسال بالاتر باشد بدهند و تفاوت باز ستانند و اگر ساعی و عامل صدقه کمتراز حق خود بستاند صاحب مال‌آنچ عامل بگذاشته‌باشد بخود برساندو تهاون نکندوصاحب مال چون خواهد که‌از شتر و گاو زکوة بدهد باید که هر گوسفند زاینده و نازاینده بشمرد و آنچ بیکجا جمع بود تفرقه و پرا کنده نگرداند و آنچ پرا کنده باشد جمع

نکند از خوف دادن زکوة وچون بیکدیگر آمیخته شده باشند بسویّت باز بینند وحساب کنند و بصدقه گوسفند یا گاوی که خداوند عوار و عیب بود یا پیر بود بندهد و نرسد صدقه گیرنده را که چهارپایی که نتاج آن نزدیك بود فرا گیرد و نپرورده و نه آنچ راعی شیر آن خورد ونه فحل از گوسفند و همچنین اختیار کردن گزیده و قیمتی نکند الاّ مگر که خداوند مال بدان راضی بود وقاعده درزکوة ستدن گوسفند آنچنانست که اوّلاً گوسفندان را فراهم آورد و بیکجا جمع کند و بعد از آن دو بهره گرداند وصاحبش اختیار دهد تاهرکدام که خواهد فرا گیرد بعد از آن عامل آنچ واجب باشد درفرایض آن بجای آورد و گوسفندان از آن قطعه دیگر بگیرد و نشاید که از اصحاب ماشیه و چهار پایان ارباب صدقه در موضعی جمع کند از برای فرا گرفتن زکوة ایشان و حال باشد که بسبب آنموضع بدیشان مضرّت رسد و از هرکس که صدقه گوسفندان بستاند برات بر آنچ ستده باشد جهت وی یعنی صاحب صدقه بنام او و نام پدر او و حلیه و نشان او بنویسد و آنچ از فرایض جمع شده باشد بِمَنْ یَزِید بفروشد ودرفروختن آن احتیاط تمام بجای آورد و غبطت و مصلحت مسلمانان و مستحقّان زکوة در آن بجای آورد و هیچکس را بر خرید آن اکراه ننماید و جبر نکند و همچنین **صولی** یادکرده است که زکوة در آنچ ما یاد کردیم واجب نشود مادام تا سائمه نباشد و مراد بسائمه آنست که در گیاه زاری که همه مسلمانان در آن یکسان بوند چریده باشند چه اگر ایشانرا از خاصه مال خود علف داده باشند زکوة در آن واجب نبود هرچند که بنصاب برسند و اهل حجاز گویند در اسب و بنده و دواب وحشی زکوة نیست بغیر از زکوة فطر و آن نیز آزادگانرا می باید و یاقوت و مرجان و جامه وهمه عروض از اقمشه و امتعه نیست الاّ زکوة تجارت که درآن ربع عشری واجبست چنانچ بهر بیست دینارنیم دینار بباید دادن و بهر بیست درهم پنجدرهم ، درحلی وحلل خلاف کرده اند چون از زر و نقره بود و از جواهر هیچ چیز نمی باید دادن مگر از برای تجارت خریده باشند چه در هر مالی که آن ازبرای تجارت بود از مثل جواهر ومتاع وقماش وبنده واسب ربع‌عشر قیمت آن در آن واجب ولازم شود بدهند ودراسب خلاف کرده‌اندوهمچنین در بندگانی که کافر باشند و از برای تجارت بود واز بندگان مسلمانی زکوة فطربباید

دادن و چون کافر بوند و از برای تجارت دارند در آن خلافست و روایت کرده اند از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلّم که او فرمود وَلَيْسَ فِي ٱلْجَبْهَةِ وَلَا فِي ٱلنَّخَةِ وَلَا فِي ٱلْكَسْعَةِ یعنی درجبهه ونخه و کسعه زکوة واجب نیست و مراد ازجبهه اسبانندونخه استران و کسعه درازگوشان والله اعلم بالصّواب .

نسخهٔ برات مال صدقات چون بستانند ،

بسم الله الرحمن الرّحیم : این کتابیست ازفلان بن فلان عامل امیر المؤمنین بر اعمال خراج و ضیعتها بقم لسنة کذا بدرستی که من زکوة گوسفندان تو ببلدهٔ قم فریضهٔ یکساله بستدم و قبض کردم هرکس از عمّال واعوان که بر تو رسد باید که متعرّض تو نشوند الا بوجه صواب وسبیل خیرانشاء الله وکتب فی المحرّم سنة کذا نقش انگشتری که برات بدآن مهر کرده اند ، بسم الله برکة من الله لعبد الله فلان عامل امیر المؤمنین علی الصّدقات بقم لسنة کذا .

ذکرسال فرایضهای صدقات ازشتر و گاو و گوسفند ،

ازروایت **صولی** و غیرآن ، شتر : بچّهٔ ناقه درآنساعت که برزمین آید پیش ازآنك بدانند که نراست یا ماده آنرا سلیل و خوار گویند پس اگر نر بود سقب گویند واگر ماده بود حایل و همچنین خوار گویند تا آنگاه که او را از مادر جدا کنند پس آنرا فصیل گویند و چون بدان وقت نرسد که چیزی برو توان نهادن و آن گاهی بود که در سال دوّم درآمده باشد آنرا ابن مخاض گویند و چون ماده باشد بنت مخاض گویند تا آنگاه که سال سیّم برو در آید پس ابن لبون وجذعه وچون سال پنجم تمام شود وششم درآید ثنی و ثنیه گویند و در سال هفتم رباعی و رباعیّه و در سال ششم سدیس و سدس مذکّر و مؤنّث یکسان باشد در آن و در مجموع این حالات که یاد کردیم بکر گویند و ماده را قلوص و چون سال نهم درآید بازل و بازله گویند و چون بدین مرتبه رسید نر را جمل میگویند وماده را ناقه و بعد از آن گویند مخلف عام ومخلف عامین وچون بزرگ شود و دندان ناب او بزرگ شود نر را عود خوانند و ماده را عوده وآن دروقت چهارده سالگی بود و در حالت بزرگی نیز آنرا بچندین نام میخوانند و ما ذکر آن

نمیکنیم وبرآن اختصار مینمائیم، گاو: بچهٔ گاو چون ازمادر بزمین آید عجل پس تبیع تا آنگاه که هشت ماهه شود پس آنرا جذع گویند تا آنگاه که یکساله گردد و چون در سال دوّم درآید نر را ثنی گویند و ماده را ثنیه و در سال سیّم رباعی و رباعیه و درسال چهارم سدیس وسدس نر وماده درآن یکسان باشند ودرسال پنجم صالغ وصالغه ونیزآنرا در سال دوّم جذع گویند و درسیّم ثنی و درچهارم رباع ودرپنجم سدیس و درششم صالغ گویند، گوسفند: بچهٔ گوسفند چون ازمادر برزمین افتد اگرازمیش باشدواگرازبز و اگر نر باشد واگر ماده آنرا سخله وبهمه گویند وچون چهار ماهه باشد وآنرا از مادرجدا گردانند [1] پس چون که از بز متولد شده باشد نررا جفر گویند وماده را جفره وچون قویتر گردد عریض گویند پس عتود و در مجموع این حالات نر را جدی گویند و ماده را عناق و چون از میش بود جمل وخروف گویند و ماده را رخل و خروقه ودر سال دوّم جذع و جذعه گویند، اصمعی میگوید چون هشت ماه برو بگذرد یا نه ماه یا مانندآن آنرا جذع گویند و درسال سیّم ثنی و ثنیه و در چهارم رباعی ورباعیه ودرپنجم سدس و در ششم صالغ و سالغ و صالغه وسالغه و نیز گویند چون بجذع رسد نر را تیس گویند و ماده را عنز، اسب: بچهٔ اسب چون ازمادر بزاید وبرزمین آید نررا مهر گویند و ماده را مهره و خروف نیز گویند و چون از مادر جدا کنند فصیل گویند بعد ازآن فلق و فلو گویند و چون یکساله گردد حولی گویند و چون دو ساله شود جذع گویند و چون هردو دندان پیشین او بیفتد و بجای آن دیگر برآیند وآن در سال سیّم بود وآنرا ثنی گویند و در سال چهارم رباع بود و این گاهی بود که دندان رباعی او بیفتد وبجای آن دیگر برآیند و چون دندان سداسه او بیفتد و بجای آن دیگربرآیند گویند قارح عام و قارح عامین تا هشت سال پس آنرا مذکّی گویند والجمع مذاکی والله اعلم.

فصل پنجم

از باب دوّم در ذکر آنچ گفته اند در امر خراج بروزگار عجم و در اسلام، این مبحث هرچند که در آن ذکر شهرقم نمیرود فامّا من آنرا دراین موضع ایراد میکنم

---

۱ ـ در اصل بیاض،

و بیان مینمایم زیرا که در خواندن و شناختن و دانستن آن فایده است و این اخبار در این فصل که من ذکر آن میکنم از آنجمله است که من دراوّل این کتاب شرط کرده ام که این کتاب را باخبار و روایات و حکایت که بشهر قم تعلّقی ندارند بیارایم و تزیین کنم و آرایش دهم چنانچ از اهل معرفت و دانش باسباب خراج یاد کرده اند که ملوك عجم بر غلاّت مزرعتها و ضیعتها حصّه و نصیبی معلوم معیّن مثل نصف‌وثلث و خمس تا بعشر بحسب مقاسمت نهاده اند وستده بقدر قرب دیهها و مواضع بشهرها و آب و بعدان و بحسب زیادتی نشو و نما و ارتفاع و ریع و محصول هر موضعی روزی، از روز ها **قباد** بطلب صیدی بر پشتهٔ بود اتّفاقاً تنها از طرفی برفت نظر او بر بستانی پر از میوه آمد زنی را دید که در آن بستان میوه نان می پخت و کودکی نزد اوایستاده بود و زمان بزمان میخواست که دست بدان میوه کشد وازان فرا گیرد و آن زن ازآن منع میکرد و باز میزد پس کودك میگریست پس زن با سر تنور گردید چون دیگر بار پسرك قصد چیدن میوه میکرد زن دیگر تنور را میگذاشت و پسر را از آن منع میکرد چون **قباد** آنحالرا بدید از آن زن پرسید که چرا تو این کودك را از چیدن میوه منع میکنی زن گفت این میوه میان ما وملك مشترکست وصاحب وعامل آن اینجا حاضر نیست پس حلال نبود کودکان ما را درین میوه تصرّف کردن مادام تا قسمت کرده‌نشود **قباد** چون چنان دید رحم کرد وآب درچشم آوردچون بموضع و مجلس بازآمدخواست که بفرماید که تا مقاسمت براندازند و خراج بجای آن وضع کنند پس وفات یافت و اتّفاق نیفتاد و بعد از آن کسری **انوشروان** مالك شد و خراج را چنانچ پدرش فکر و قصد کرده بود و ضیعتها و مزارع و باغات و بساتین و کروم در ساقهای هرشهری و مملکتی وضع کرد و بنا نهاد ومعیّن گردانید وجزیه برسر نهاد الاّ ازچندکس که‌ایشان را از جزیه معاف ومسلّم داشت اوّل اهل بیوتات دوّم طایفهٔ زنان سیّم کتّاب واهل‌علم ازطلبه وحفاظ وغیر آن چهارم جمعی که‌برسم خدمتکاری پیش دیگران باشند وخدمت ایشان کنند پنجم هر آنك سال او به‌بیست نرسیده باشد یا ازپنجاه گذشته باشد ششم‌از طایفه درویشان ازعجزه ومساکین هفتم جمعی که بسبب علّت ومرض ازجای برنتوانند خاست و آنچنان کسیرا زمینی میگویند و مانند آن ازکور و شل و مفلوج و غیر آن و کسری **انوشروان** بفرمود تابسه دفعه بستانند و در سرایی که آن را سمرّه گفتندی

جمع کنند و مراد بسه مرّه سه نجم و دفعاتست و بعضی دیگر گویند که آن سرای را سرای شمره میگفتند ماخوذ از شمار از سخن اهل عجم که آن حساب و شمار است و **همدانی** در کتاب خود از **مدائنی** حکایت میکند که او گفت که اوّل کسی که زمین مساحت کرد و به پیمود و دواوین نهاد و حدود و خراج پدیدکرد **قباد** بود وبحلوان دیوان خراج ساخت و آنرا دیوان عدل نام نهادند و مجموع مال ازهر وجهی ورسمی که در مملکت فرس جمع کردند ده باره صد هزار هزار درهم بوده است و ملك چون یکنیمه از مال جبایت بستدی یکنیمه از برای مردم بگذاشتی مردم از فراخ دستی وسعت حال و خوشدل بودندی و چون بیشتری از یکنیمه بستدی مردم بقدر آن در زحمت بودندی و بدیشان زیان رسیدی پس **قباد**از سواد صدو پنجاه هزارهزار مثقال جمع کرد و از عراق از برای **انوشروان** ششصد هزارحاصل گردانید و از برای کسری **ابرویز**خراج هجده مملکت اوچهارصدهزارهزار و بیست هزار هزار برسیدودربیوت اموال نهصد هزار هزار در حرز نهادند و صد هزار هزار در دستهای جمهور مردم بگذاشتند پس مردم هلاك شدند و خراب گشتند تا غایت که کنیز کی را بدرهمی میفروختند و **عبدالرحمن** بن سلیمان حکایت کرد که مال این اقلیم هزارهزاردرهم بوده است که در دست رعیّت کم شده در دست سلطان زیادت شده و هرانچ در دست سلطان کم شده در دست رعیّت زیادت شده و این مال باستخراج گنجها و معدنها و حواصل دریا ها بوده و مجموع هزار هزار درهم بوده و چنین گویند که اول کسی که برزمین عشر نهاد کیقباد بود، راوی گوید که ملوك فرس سواد را دوازده رستاق شمرده بودند وشصت طسوج حساب کرده وطول زمین‌سواد ازعلس است که‌آن‌شهری‌است برطریق و جادهٔ سرّ من‌رای تاعباادان وصد وبیست وپنج فرسخ وعرض آن‌از سر پشتهٔ حلوان تا بعذیب هشتاد فرسخ چنانچ طول او در عرض ضرب کنند ده هزار فرسخ بوده و هر فرسخ بذراع مرسله دوازه هزار گز باشد و بذراع هاشمیه نه هزار گز و هر فرسخی صد و پنجاه اشل است و هر هزار فرسخ بیست ودو هزار و پانصدجریب زمین‌است‌چنانچ هزارفرسخ دویست‌وبیست وپنج هزارجریب بود وبسبب‌اجام و اکام و زمینهای شوره و جویها و مواضع شهر ها و دیهها مسکونه ومیان کوچها دودانگ

بینداختند چنانچ صد و پنجاه هزار جریب زمین بماند بعد از آن یکنیمه از آنخراب و نا معمور قیاس کردند و یکنیمه آبادان که مشتمل بود بر کروم و باغات و بساتین و نخلستان و درختستان و عمارات دایمه چنانچ بهر جریبی برسبیل تخمین و تقریب دو درهم از خراج واقع شده باشد و این کمتر از عشر است و این بجز از خراج اهل ذمت و صدقات و زکوة است چه این هر دو خارج وظیفه خراج اند، دیگر گفته اند که سواد از نزدیك قادسیه است تا اول حدّجبل و تا بحلوان نیست و طول آن که بمساحت در آمده است و پیموده شده از نزدیك تخوم موصل است و همچنان کشیده می آمد از طرف آب تا بکنار دریاتا آنگاه که ببلاد عبادان برسد از جانب شرقی دجله و عرض آن از دامن کوه از زمین حلوان تازمینَ عذیب، راوی گوید که سواد دو اند یکی سواد کوفه و آن سکراست تا راب وحلوان است تاقادسیه و دوم سواد بصره و ان اهواز است و دست میسان[1] و فارس و راوی گوید که بابل دوازده فرسخ در دوازده فرسخ بوده است و آنرا **اسکندر** خراب کرده و هم چنین گویند که چون **عمر**خطاب امر کرد بمساحت و پیمودن مساحت سواد جریبهای آن سی و شش هزار هزار درهم بودند و بهر جریبی ازگندم چهار درهم بنهاد و از جو دو درهم و از نخلستان هشت درهم و از انگورستان و رطاب شش درهم و بر ششصد هزار آدمی از اهل ذمت جزیه بنهاد و **سبعی** گوید که **عثمان** بن حنیف از برای **عمر** خطاب سواد را مساحت کرد و به پیمود سی وشش هزار جریب بود و بهر جریب یکدرهم و یك قفیز وضع کردو تعیین نمود و**سبعی** گوید که سبب وضع کردن **عمر** خراج را بر زمینها آن بود که مذهب خراج بعینه همچو مذهب اجارت و کرایتست گوییا که هر یك جریب بیکسال بیکدرهم و یك قفیز بکرایه و اجاره داده است واز آنجمله نخلستان ودرختستان بیرون کرد تا آنگاه که خرما و میوه برسید بعد ازآن خراج برآن بنهاد چه هرگاه که نرسیده باشد خراج برآن وضع کردن بیرون از عدالت است واز این جهتست که میوه پیش از ظاهر شدن صلاح آن نشاید فروختن هرچند که میفروشند و بعضی دیگر روایت کرده اند که **عثمان** بن حنیف چون سواد را مساحت کرد و به پیمود بهر جریبی از

۱ـ خ ، ل . دست میان ، گویا دشت میان یعنی میان دشت باشد ،

انکورستان ده درم وضع کرد و تعیین نمود و بر هر جریبی از نخلستان پنجدرهم وبهر جریبی از قصب شش درهم و روایتی دیگر آنست که او بهر جریبی آبادان و خراب یکدرهم و یك قفیز تعیین کرد و بر هر جریبی بجز از مؤنت و اخراجات و برجریب رطبه پنجدرهم و پنج قفیز و بر جریب درخت ده درهم و ده قفیز و درین روایت نخلستان ذکر نکرده اند و در حدیثی دیگر آمده است که او درخت خرما را مساحت نکرد جهت معاونت و تقویت رعیّت بگذاشت و بر جریب انکورستان ده درهم معیّن گردانید و برجریب رطبه شش درهم و برجریب کنجد پنجدرهم وبرجریب خضریات از تره و پیاز و سیر و غیر آن سه درهم و بر جریب پنبه پنجدرهم و بر زمین خراب نا معمور هیچ تعیین نکرد هرچند که آب بدان میرسید ووظیفهٔ خراج سواد بمساحت و دستور او بمبلغ صد هزار هزار برسید و بروایتی دیگر صد هزار هزار و بیست و هشت هزار هزار درهم و در روزگار **عثمان** صد هزار هزار حاصل شده است و در روزگار **معاویه** با پنجاه هزار هزار درهم آمده و از هدیهٔ نوروز و مهرجان مثل آن حاصل شده و در روزگار **ابن زبیر** باشصت هزارهزار آمده و ازهدایا بیست هزارهزار درهم جمع کردند و در ایّام **عبید الله زیاد** زیاده برآن صد هزار هزار و بیست هزار هزار جمع کردند و ازآنجمله شصت هزارهزار درهم بعطیه وبخشش بمقاتله واهل‌حرب میدادند و **حجاج** یوسف لعنه الله چهل هزار هزار درهم جمع کرد و بعد ازآن با بیست و پنج هزار هزار آمد و بروایتی دیگر بیست و هشت هزار هزار درهم و دو هزار هزار در رعیّت بگذاشت و کشتن گاو حرام کرد تا گاو بسیار شود تا بسبب آن کار حرث و کشت بنظام گردد ودر روزگار **عمر** بن عبد العزیز بعداز اسقاط و طرح هدایای نوروز و غیر آن بشصت هزار هزار درهم برسید و بروایتی‌دیگر بصد و بیست وچهار هزارهزار و در روزگار **عمر** بن هبیره بجزازطعام لشکر ومأکول کارکنان و اصناف از عمله لشکر بصد هزار هزار درهم برسید و من شکایت نامه دیدم و خواندم که یکی از اربابان نهاوند از دست امیر نهاوند **سهلان** بن فرسان الدّیلمی بکتّاب و نویسندگان **رکن الدوله** رحمه الله فرستاده بود و در آن یاد کرده پس من درین موضع از مظلمه و شکایت نامه از خلاصهٔ معانی او بروجه اختصاربعضی یادکردم

چه اختصار در سیاقت و نظم اولی است از اطناب و اکثار و تکرار سخن و الفاظ بمعنی واحد در مواضع احتجاج و شرح و برهان بر آن آوردن اولیست از ایجاز و اختصار چنین نوشته بودند و یاد کرده که اوّل کسی که او را بشهنشاه نام کردند **اردشیر** بن بابك بود و او اوّل کسیست که خراج پدید کرد وسنّت گردانید عجم آنرا مستعظم و مستکره شمردند و گفتند آنچ باقی خواهد ماند برانچ فانی خواهد شد وظیفه میگردانی و تعیین مینمایی یعنی خراج را بربدنهای فانیه وضع میکنی زیرا که مقاسمت عدل‌تراست و اولیتر از خراج که بروجه عدل بود آنست که بعد از وضع مؤن و اخراجات ونفقات و تفکّر نمودن در اسعار و نرخها و امن و خوف و قیمت کردن و فرو آوردن بهر وقت و زمانی بر قدر ارتفاع خراج را وضع کنند و معیّن گردانند و **ابوهریره** در باب امر خراج از رسول صلعم روایت کند که او فرمود که من از عراق و اهل آن درهمش و قفیزش منع کردم و ازشام دینارش ومدش وضع کردم و بترك آن بگفتم وازمصر دینارش و اردبّش و مراد باردّب ظرفیست که بدان در مصر کیل کنند و اوّل موضعی که **عمر** بن الخطّاب مساحت کرد و به پیمود کوفه بود چنانچ ذکر آن گذشت و **عمار** بن یاسر را بکوفه فرستاد و امر صلوة و عبادات بدو مفوّض کرد و **عبدالله** عثمان را قاضی گردانید و **عثمان** بن حنیف را برمساحت عامل گردانید و از برای ایشان هر دو هر روزی یك گوسفند فرض و تعیین کرد یکنیمه جهت عمار و دانگی نیم جهت **عبدالله** و دانگی‌نیم ازبرای **عثمان** و گفت که من دیه را ندیدم که ازآن هریك روز یك گوسفند باخراجات بستانند الاّ که هر چند زود تر خراب شود و اینقدراز اخراجات مستعظم و بزرگ داشت و گواه و دلیل بر آنك بزمین سواد ازو رسم شده قول زهیر است :

شعر

فَتَغْلُلْ لَکُمْ مٰالا تَغِلُّ لِاَهْلِهَا   قُرَيً بِاْلعِراقِ مِنْ قَفِیزٍ وَ دِرْهَمِ

و امیرالمؤمنین **علی** بن ابیطالب علیه‌السّلام مردی را برعکبر عامل گردانید و در وقت فرستادن او را برظاهر بحضور مردم سخن درشت گفت با او و به پنهانی با وی گفت میباید که در ستدن خراج از اهل این‌موضع درازگوش و گاونفروشی و نه‌جامه تابستانی و زمستانی و این وصایت بدوجهت رأفت مسلمانان ونظر مرحمت در بارهٔ

ایشان فرمود و مثل اینک یاد کردیم عمر بن عبد العزیز وصیّت کرده است بعبدالرحمن بن عبدالحمید بوقتی که اورا بعراقین روانه میگردانید و راوی گوید که چون عبیدالله بن سلیمان بن وهب که وزیر بود و مشرف برسید درخراج نظر کرد و طسق ورسومها و صرفها و تقویمات باسر گرفت بحسب آنچ روزگار ووقت اقتضا میکرد و حکم نکرد که ابداً در جمیع اوقات و ازمنه بر آن دستور باشد و بشهر های جبل عقد دستورات بست و قانون نهاد بر آنچ زمان اقتضای آن می نمود در تقویم و تقدیر بسبب زیادتی نرخها و کمی آن ورواییِ غلاّت و کسادی آن وبناحیت ری فرود آمد رئیسان و کدخدایان ری هرآنچ میان او و میان ایشان مقرّر شد اتفاق کردند و متابعت نمودند تا آنگاه که ذکر صرف درهم بنسبت با دنانیر درمیان آمد و دستارچه که با خود داشت یکدینار در درگوشهٔ آن بسته بود آن دینار برگرفت و ببازار فرستاد تا بقیمت آن دراهم بستدند و ایشانرا بر آن قرار داد و اورا بدان مدح کردند و علی بن محمّد بن الفرات که اورا بعراق قاضی الکتاب نام نهاده بودند چون اورا وزیر ساختند هرآنچ عبیدالله بن سلیمان ساخته بود خلاف آن کردند و آنچ نقض آن بود واجب بود نقض کرد و باز شکافت و ورسوم و سنن با سر گرفت بحسب اقتضای زمان و همچنین علی بن عیسی را چون وزیر گردانیدند مخالفت عبیدالله بن سلیمان و ابی الفرات کرد و تقریرات ودستورات بحسب زمان و وقت با سر گرفت چه سنن خراج ودستورات آن همچون فرایض شرعیّه نیستند تا بقیامت پیروی آن کنند و از آن بنگردانند بلکه حقّ حکم قوانین خراج و حقّ دستورات آن آنچنانست که درهر روزگار بقدر زیادتی ونقصان ربع وارتفاع بازبینند و اگر نقصان باید کردن نقصان کنند واگر زیاده باید کردن زیاده کنند بحسب اقتضای زمان و وقت بسبب تسعیر و تقویم ورواج وکساد چه صدقهٔ غنم و ابل و گاو که وظیفهٔ آنست که در آن چنانچ رسول صلی الله علیه وآله وسلّم فرض وواجب کرده است تجاوز نکنند و از هر نوع آنچ واجبست شود بعینه آن بستانند مع هذا از آن تجاوز می کنند و بمی گردانند وبعوض آن درهم و دینار بمی‌ستانند چون صلاح وقت اقتضای روزگار در آن می‌بینند، ابوالحسن بن محمّد بن احمد بن یحیی بن ابی البغل چون ببلاد جبل آمد تا دستور بندد و قوانین نهد نامهٔ نوشت بعلی بن عیسی در روزگار وزارت حامد

ابن عبّاس که **عبیدالله**‌بن‌سلیمان اورا درسنهٔ اربع و ثمانین و مأتین[1] بجبل فرستاده‌است و او را فرموده است که ابتدا باصفهان کند و دستوری که **یحیی** بن هرثمه در سنهٔ ستّین و مائتین[2] بسته است باطل گرداند و دستوری دیگرظاهرو روشن بحسب‌اقتضای زمان وحال و وقت مجدّد و نو گرداند و میان او و میان اهل اصفهان مناظرات‌بسیار رفت و اهل اصفهان از گرانی ضرائب و ضایع اموال خراج چون مساحت کردند و به پیمودند تظلّم نمودند و شکایت‌کردند از دور امر خراج و با سر گرفتن آن و تضعیف و زیادتی‌درآن و عاجز شدن ایشان ازقیام بدانچ بر ایشان لازم و واجب شده از وظیفهٔ خراج با وجود اجتماع و اتّفاق مردم بر پاکیزگی و زیادتی و نشو و نمو زمینهای اصفهان و بر آنك اراضی اصبهان بر اراضی سواد بصره وعراق که مثل بدیشان میزنند درنشوونمو ووفور ریع‌وکثرت‌ارتفاع وقوّت اسعار راجح‌وفایق‌وزیاده وافزونند ،چون نامه **بعلی**‌بن‌عیسی‌رسید اورااز‌این شغل‌عفوکردواین‌امر وشغل باخودگرفت‌وبرآن‌تدبیر کرد وچنانچ‌روزگار اقتضای آن‌میکردمقرّر گردانید ودستوربست وچون**علی** بن‌عیسی گفته باشد باوجود آنك روزگار امن وسلامت بوده وحمایت و رعایت سلطان در باب رعیت شامل بوده که از پس حلوان تا جبل مساحت نمی پذیرد و استقامت ندارد‌زیرا که زمینهای آن در کوهها و رودخانها و دامان کوهها است و نی و ذراع برآن واقع نمیشوند و بر وجه تقدیر و تخمین نمیتوان دانست و هرانچ بدینمواضع بر سر کوهها رسته میشود آب از عروق زمین میکشد و چون آفتاب بر آن میتابد سوخته میشود و ریع و ارتفاع آن نقصان می‌پذیرد و چنین گویند که **حسن تحتاخ**[3] واومردی شریر بوده است و ضایع نهاوند او نهاده است وگز آن ناقص گردانید و در نقصان آن با ایشان میل و حیف کرد و برطسق زیاده کرد و غایت ونهایت آن چهار درهم یا پنجدرهم‌بود او بشش درهم و پنجدانگ درهمی برسانید و این گز خلاف گز وافره است که آنرا گز شاه اصفهانیه میگویند و پس از آن **صلح** بن شیرزاد بنهاوند والی شد و حدودهای آن از نواحی آن و نواحی کرج درهردیه بعلّت چراگاهها وعلف زارها ازبرای‌دواب خلفا که بشرامیر بستده بودند قطع کرد و باز برید و آنرا حیازات نام نهاد و چون اورا

---

۱ ـ ۲۸٤ هجری ، ۲ ـ ۲٦۰ ، ۳ ـ خ ، ل ، تغتاخ ،

برفعل نا پسندیدهٔ او عتاب کردند او برنفس خود حلم کرد بر آنك اورا در روز قیامت در آرند و اورا گویند که ای **صلح** قلم بستان و بآتش دوزخ دررو که قُمْ یَاصَلَحُ وَخُذْ قَلَمَكَ وَ ٱدْخُلِ ٱلنَّارَ و در آن روزگار که این وضایع و وظایف و دستورات وقوانین بستدند امن وسلامتی وعدم‌خوف بود و برزیگران وارباب‌انرا بمشاهره وپای مزد بدارقه و قسمتهایی الزام وتکلیف نمیکردند و کفایت درمال هرده درهم پنجدانگ درهمی‌بود و نقد خراج از بهای غلّه مرتفع و حاصل میشد و حمایت و رعایت قایم بود چنانچ بهیچ وجه از وجوه و بهیچ فردی‌ازافراد مردم ضرری بنفس ومال نمیرسیدوهیچکس بدیشان تعرّضی زیاد نمیرسانید و از اینجهت گفته اند الحمایة ثمّ الجبایة یعنی اوّل حمایت میباید کردن پس از آن مال ستدن و **جعفر** بن‌قاسم کرجی دستور ده‌سالهٔ ماه البصره ببست و قانون نهاد سال اوّل آن سنهٔ اثنی وثلثمائه [1] و حکایت کنند که ماسان ودونان و خفرود [2] مخصوص‌گردانید واستثنا کرد که هرسال ارتفاع و زراعت ومحصول آن باز بینند زیرا که زمین آن بسی تنگ بوده ونشو و نمای آن اندك زیرا که درد‌امان کوهها و سرکوهها بوده اند و**محمد**بن قاسم کرجی سه‌سالهٔ عقد دستور ایغاربن[بست] سال اوّل آن سنهٔ سبع وتسعین ومائتین [3] بعد ازآنك مردم آن جلای وطن کرده بودند و گریخته از سبب عاجز شدن ایشان از قانون بلد و بسبب عجز ایشان از آنچ بر ایشان لازم شده مرة بعد اخری از صد هزار دینار با چهل هزار دینار آمده پس وزیر **علی** بن محمّد بن فرات او را دستوری داد که بدانچ مصلحت داند در آن تدبیر کنند پس **محمد** بن قاسم مردم را الفت داد و جمع کرد و استمالت و دلخوشی داد و ازاصل وظیفه ده [4] هزار دینار جهت‌آنکسانی که بحال ایشان اختلال راه یافته بود وضع کرد و بنهاد بشرط آنك ایشانرا برین دستور مقرّردارد مادام که سلطان آنرا پسند و مصلحت بود ایشان قبول نکردند تا آنگاه که ضامن شد که چون سلطان بعد ازگذشتن این سه‌سال این دستور باطل گرداند زمینهایی که احتمال مساحت نداشته باشد و غلّات او بدو خراج‌وفا نکندازیشان یکخراج بستانند و برین دستورشصت‌سال‌بگذشت وباطل‌نکردانید و همچنین **حسن** بن محمّد بن بدال در سنهٔ تسعین و مائتین [5] عقد دستوربست بعد از

---

۱ ـ ۳۰۲ هجری، ۲ ـ خ ، ل : رومان وخفرود ، ۳ ـ ۲۹۷ هجری، ٤ ـ خ ، ل : دو، ۵ ـ ۲۹۰ ،

آنك داد بوجوه و صلحا که بتعدیل او راضی اند و چنین گویند که میزان خراج که در آن حیف و میل و عدول نیست مساحتست با شرایط و احکام بحسب اقتضای ازمنه و اوقات اوّل می باید که در حمایت ایشان تأمل کنند بعد از آن در اصلاح ذراع و تقویم و تسعیر و تنزیل بحسب هر زمان و وقتی و وضع و بنهادن آن چه واجب بود وضع کردن آن و یکسان کردن نی وبعد از آنك از هر ذرعی و کشت زاری سه قطعهٔزمین فرا گیرند نیك و بد و میانه و در دیگر بزنند و دو دانگ از هر یك فرا گیرند و ازآنجا حظ و بهرهٔ برزیگر جدا کنند و آنچ باقی بماند بقیمت وقت تسعیر کنند و درخلاصه حاصل تأمل کنند بعد از اخراج نفقات وجهت ارباب بحقّ رقبهٔ آنزمین وملك قسط بیرون کنند و آنچ محتاج میشوند درصرف آن درمصالح ومزد امنا و اجرا، عبیدالله بن سلیمان در آن وقت که بجبل آمدبامر واجازت معتضدؒ دستوری نیکو ببست بحسب اقتضای زمان و قاعدهٔ مستحسن بنهاد و بفکر و تدبیر خود وسایر وزرا از پس او مثل علی بن محمّد بن الفرات و علی بن عیسی وغیر ایشان درآن بدو اقتدا کردند وچون صاحب ضیعت را مضطر گردانند تا تسلیم ضیعت کند با او بر سبیل تبرّع آنرا تسلیم گرداند بحق رقبه مستحقّ آن شود که در آنچ سلطانرا در آن خراج نبود معارض او نشوند واوآزاد بودازمثل بهای‌کار ومثل‌مراعی وسکنی واجور امنا وغیرآن که‌خارج‌اند از کتاب و ضائع و علی بن عیسی حکم کرد از برای اهل ایغارین در روزگار والی شدن ابی الحسین احمدبن‌سعد به ایغارین ازبرای آنکسی که‌ضیعهٔ خود تسلیم گرداند و برضای او بستاند که از غلّهٔ آن ضیعه قوت او بدو دهند و در اموال باَجمعها بر آن بکشایند یعنی هرآنچ بمساحت بر صاحب ضیعه لازم شود ازو مطالبت نمایند ومتعرّض او نشوند واورا زحمت ندهند تابدینجا حکایت نهاوندی بود، و جعفر بن یحیی‌برمکی گوید که خراج ستون ملکست و بهرام جور ملك پنج سال از رعیّت خود خراج برداشت تا غایت بسبب مشغول شدن ایشان بلهو و لعب و شادی عمارات بخرابی‌مبدّل شدند پس بهرام ایشانرا الزام و تکلیف کرد بخراج بائر و معمور تا بایر را بدان‌سبب معمور گردانیدند و ارتفاع آن بر ارتفاع آبادان زیاده گشت و حکایت کرده است ابوبکر محمّد بن یحیی صولی در کتاب کتّاب از اهل علم که وظیفه درستدن خراج آنست که

کسیرا نزنند و عنف و شدّت ننمایند و بعوض دنانیر و دراهم اقمشه و امتعه و جامه و اسباب و آلات بستانند وروایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین **علی** علیه‌السّلام چون خراج و جزیه ستدی از اهل سوزن سوزن و از اهل ریسمان ریسمان و از اهل صنعتی آنچ ایشانرا در دست بودی بستدی و خمر و خوك و هرآنچ در شرع حرام است نستدی و بسبب خراج گاو درازگوش ایشان نفروختی و در حدیث **سوره** بنت عمار آمده است که با **معاویة** بن ابی‌سفیان وصف امیرالمؤمنین **علی** علیه‌السّلام میگفت گفت روزی من بحضرت او درآمدم وشکایت کردم بسبب مردی که اورا والی صدقه ومال زکوة ما گردانیده بود گفت بااو که میان او ومیان ما نیست الاّ همچو میان لاغر وفربه یعنی آنچ گزیده وفربه است می‌ستاند وآن دیگر میگذارد چون من بحضرت او رسیدم او درنماز ایستاده بود چون ازنماز فارغ شد ازروی حفاوت ورأفت وشفقت مرا گفت اَلَكَ حاجَةٌ آیاترا حاجتیست من آن قصّه وخبر باوی بازراندم امیر بگریست وگفت اَللّٰهُمَّ اِنّي لَمْ اٰمُرْهُمْ بِتَرْكِ حَقِّكَ وَلا بِظُلْمِ خَلْقِكَ خداوندا من ایشانرا نفرمودم که حق ترا ترك کنند یا خلق ترا ظلم کنند بعد آن از جیب خود پارهٔ پوست همچوپوست انبان بیرون آورد و بر آنجا نوشت :

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمْ قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَاَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزانَ بِالْقِسْطِ وَلا تَبْخَسُوا النّاسَ اَشْياءَهُمْ وَلا تَعْثَوْا فِي الْاَرْضِ مُفْسِدِيْنَ بَقِيَّةُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا اَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ اِذا قَرَأْتَ كِتابِي هٰذا فَاحْفِظْ ما فِي يَدِكَ يُرَدُّ عَلَيْكَ مَنْ يَقْبِضُه مِنْكَ ، یعنی چون کتاب من بخوانی آنچ در دست تو است محکم نگاه دار تا چون دیگری بتو آید از دست تو بستاند بعد از آن **سوره** دختر عمّار گفت بحق خدای که امیرالمؤمنین **علی** علیه‌السّلام آن پوست را مهر نکرد و سر آن نچسبانید و بمجرّد آنك من این سخن گفتم آن دو لفظ را بر آن پوست بدو فرستاد و اورا ازعمل معزول گردانید و همچنین **صولی** در کتاب کتّاب آورده است که چون **سهل** بن حنیف با مال مساحت سواد با پیش **عمر** بن الخطاب آمد

عمر اورا گفت گمان میبرم که تو زیاده بر آنچ زمین طاقت دارد وضع کردهٔ و بنهادهٔ **سهل** گفت من بر زمین ننهادم مالی که آنرا طاقت بیشتر از آن بوده و **ابو علی** کاتب در کتاب همدان درحدیثی طویل یاد کرده‌است که چون **رشید** بهمدان میگذشت چون بر پشتهٔ بر آمد که بر ضیعتهای همدان ومواضع آن مشرف بود هیچ عمارتی ظاهرندید و هیچ کسی که بعمارت و زراعت مشغول باشد، آنرا بدان نا پسندیده یافت واز خرابی آن پرسید اورا گفتند که خرابی این در ایام عامل شدن وپیش ازو و پس ازو بوده **رشید** گفت مردی از اهل‌این کوره را پیش من حاضر گردانید **قاسم** بن‌حکم عربی را بحضرت اوآوردند و این **قاسم** بهمدان متولی شغل قضا بود **رشید** گفت از چه سبب این شهر شما خراب شده است وخراب کنندهٔ آن که بوده است **قاسم** گفت عاملان شریر این شهر را خراب گردانیدند بسبب زیادتی مال وخراج **رشید** گفت از جملهٔ مال که بر اهل این شهر تعیین شده است که بدهند و آن شش هزار هزار درهم است هزار درهم بدیشان بخشیدم **قاسم** گفت بدینقدر حال‌ایشان بصلاح نمی‌آید رشید گفت دوهزار هزار درم بخشیدم و وضع کردم **قاسم** گفت بدین قدر هم حال ایشان بصلاح مبدّل نمیشود **رشید** گفت سه هزار هزاردرهم کم کردم **قاسم** گفت یمکن که اینقدر مال که ازیشان کم فرمودی ایشان بپای بایستند و رمقی در ایشان آید بشرط آنك امیر المؤمنین یکیرا اختیار کند تا این مال بقسط ونصیب و سویّت و عدالت‌قسمت کند تا قویان بر ضعیفان ستم نکنند واین‌مال که امیر المؤمنین بخشیده است ازبرای خود اختیار نکنندومملکت‌همچنان خراب بماند پس **رشید** حسن‌بن تحتاخ رااختیار کرد واورا سوگند داد برآنك طلب عدل وانصاف کند وحق‌را اظهارنماید وظلم‌وجور وحیف‌ومیل‌رواندارد و **حسن** از **رشید** قبول‌نمودپس **حسن** بفرمودتااهل‌شهر جریبهای زمین‌عمارت ایشان نسخه کنند وبعرض رسانند اهل‌شهربا خود گفتندکه صلاح آنست که ما ازجریبهای ضیعتها بعضی به‌پیش حسن رفع کنیم پس‌فکر واندیشه کردند وبقسط مال وظیفه جریبهای زمینهای خود بعرض رسانیدند پس بهر جریبی از گندم وجو هفت درهم و دو دانگ درهمی تعیین کرد و پس از **رشید** **مأمون** یکدرهم دیگر کم گردانید پس چون‌این قسمت وضیعه شد هیچ ضیعهٔ ازضیعتهای‌نماند که‌صلاحیّت‌مساحت

پذیرفت پس بضرورت وزراء و عمّال بعد از آن درباب امر خراج از مساحتهاباضمانات و مقاطعات عدول کردند، راوی گوید که اهل همدان ودینور با بعضی ازخلفا بسبب گرانی خراج خویش تظلّم کردند وشکایت نمودند[که]ایشان[را]مخیّر گردانند اهل همدان در خواه والتماس کردند که ازبقایا جهت ایشان هزار هزار درهم بیندازند پس آن قوم که بر ایشان مال سال گذشته مانده بود بدان بهره مند شده و دیگران از آن محروم شدند و اهل دینور اختیار کردند که از وضیعتهای ایشان بعضی تخفیف کنند پس چنان کردند نفع وفایدهٔ آن بهمه مردم برسید و از پس ایشان بفرزندان ایشان و شرط کردند که عمال هر یکسال ارتفاع هر ضیعهٔ که اهل آن حاصل کنند و بدست آرند باز بینند و چون واقف شوند و بر آن چیز که در دست ایشان بگذارند تا دیه را بدان باصلاح آرند و هرسال مثل آن ازیشان طلب دارند وبستانند، راوی گوید که آفت همدان ازبسیاری برفست واندکی آن اما بسیاری برف کشت را قطع میکرداند وزراعت را بازپس می اندازد واما اندکی برف سبب اندکی آب میشود و بسبب آن کروم در غله می افتد و چشمها خوشیده میکردند و کشت از پی آن نقصان می پذیرد، راوی گوید که ضیعت محصّل بدینور در دست عامل بود تا یکسال بر ارتفاع آن واقف شد پس آن ضیعت را بدانقدر ارتفاع بصاحبش داد وبهمدان ازضیعت محصّل هیچ[1] چیز بدونمیدادند الاّ درایام **احمد** بن محمّد منصور بن بسام و آورده اند که عجز هر رستاقی از رستاق همدان دیگر باره بر سایر ارباب خراج قسمت میکردند چنانچ بهر هزار درهم ده درهم برسید و بعد از آن به بیست درهم تا بسی درهم و همچنین گوید که مصارفه هر هزار دیناری بیست و سه درهم بود پس با بیست و دو درهم و نیم آمد پس باشانزده درهم وچهاردانک درهمی بعد از آن با هفده درهم وچهاردانگ درهمی بعداز آن **عبیدالله** بن سلیمان پانزده درهم رد کرد پس از آن بر چهارده درهم و ربع درهمی قرار دادند پس از آن اهل خراج ثمن درهمی از برای جهبذ بگذاشتند پس با چهارده درهم و ثمن درهمی دستور و قانون گشت .

---

۱ ـ در اصل نسخه : پنج ،

بسم الله الرّحمن الرّحیم

باب سوّم

در ذکر طالبیّه یعنی اولاد و اعقاب **ابی‌طالب** که بقم آمده اند و منزل ساخته‌و وطن گرفته و ذکر بعضی از فضیلتهای مرویّه‌دربارهٔ ایشان بعد از ابتدا و افتتاح بذکر ولادت امیرالمؤمنین **علی‌بن‌ابی‌طالب** و **فاطمه** دختررسول‌خدای وائمّه علیهم‌السلام و عدد فرزندان و مدّت عمر و وقت وفات ایشان و این باب مشتملست بر دو فصل :

فصل اول

در ذکر موضع ولادت امیرالمؤمنین **علی** و **فاطمه** دختر رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و عدد اولاد و مدّت عمر و وقت وفات ایشان .

ولادت امیر المؤمنین علی‌بن ابی طالب علیه‌السلام،

نام ابی طالب عبد مناف بن عبد المطلبست ، امیر المؤمنین **علی** علیه السّلام بکعبه در وجود آمده است روز پنجشنبه هشت روز از ماه ربیع الاوّل گذشته بعد از سال فیل بسی سال وبروایتی بیست وهشت سال وامیر المؤمنین **علی** اوّل هاشمیست که میان دوهاشمی مولود گشته است فرزند **هاشم** است بدو اعتبار یکی از طرف پدر و یکی از طرف مادر و مادر او **فاطمه** بنت **اسد** است ابن هاشم بن عبد منافست و امیر بنه سالگی به پیغمبر ما **محمد** مصطفی صلی‌الله‌علیه وآله و سلّم بگروید و ایمان‌آورد وبروایتی بده سالگی و شب آدینه نوزده شب ازماه‌رمضان گذشته **عبدالرحمن** ملعون اورا در کوفه ضربت زد و روز یکشنبه نه روزازماه رمضان مانده وچهل سال‌ازهجرت رسول گذشته از دار دنیا بدار عقبی رحلت کرد و روح شریفش بدرجات جنات عدن طیران کرد و عمر امام شصت و سه سال و مدّت امامت او سی سال و مدّت خلافت او چهار سال و نه ماه .

ذکر فرزندان او

از ترائب وبطن **فاطمه** زهرا امام **حسن** و امام **حسین** و **محسن** سقط و **زینب** کبری و **ام کلثوم** کبری ، از ترائب و بطن **خوله** دختر **ایاس** بن جعفر بن قیس بن مسلمة بن عبدالله بن یرقوع بن تغلبه بن دؤل بن حنیفه بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هتب بن **اقصی** بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن بزار رحمة‌الله علیهم **محمد** الاکبر ، از ترائب و بطن **صهباء عمر** و **رقیة‌الکبری** و این هردو بیکشکم آمده اند و بعضی دیگر گویند که مادر ایشان **ام حبیب** بن ربیعة بن لجیم بن عبد بن علقمة بن حرث بن عتبة بن سعد بن حشیم بن بکر بن حبیب بن تغلبة بن وایل بوده است و این توأمین آخرین فرزندان امام علیه السّلام بوده اند و از ترائب و بطن **ام منذر** دختر **خرام** بن خلد بن ربیعة بن ولید **عباس** اکبر و **عثمان** و **جعفر** و **عبدالله** و این هر چهاررا بکربلاشهید کردند و **عباس** را آنروز سی وچهار سال‌بوده است و اورا ولد السقا نام نهاده بودند و کنیت باباقربه کرده بسبب آنك **مشك** آب در گردن انداخت و برفت که جهت امام **حسین** بن علی علیه السّلام آب آرد آن ملاعین مخاذیل اوراشهید کردند و **عثمان** را بیست ویکسال بود و **جعفر** را نوزده سال و **عبدالله** رابیست و پنجسال و از ترائب و بطن **لیلی** دختر **مسعود** بن خالد بن مالك بن ربعی بن سلمی بن حمد بن دارم **ابوبکر** و **عبدالله** ابوبکر را بکربلاشهید کردند و اورا عقب نبود و عبدالله را در جنگ **مختار** بن ابی عبیدهٔ ثقفی با **مصعب** بن زبیر بنزدیك کوفه شهید کردند رحمهم الله ، و از ترائب و بطن **اسماء** بنت عمیس الخنثعمیه **یحیی** و در حال خردی پیشتر از پدر وفات یافت و اورا سه برادر مادری بوده اند **عبدالله** و **محمد** و **عون** پسران **جعفر** بن ابی‌طالب و **محمد** بن ابی بکر و از ترائب وبطن **ام سعید** بنت عروة بن مسعود بن معتب ام الحسن و رمله و ایشانرا برادران مادری بوده اند **یزید** بن عتبة بن ابی‌سفیان بن حرب بن امیّه ، دیگر ازفرزندان امیرالمؤمنین **علی** علیه السّلام **زینب** صغری و **ام کلثوم** صغری و **رقیه** صغری و **ام‌هانی** و **ام کرام** و **ام جعفر** و اورا جمانه[1] خوانده‌اند و **ام‌سلمه** و**میمونه** و **خدیجه** و**فاطمه** و**امامه** و مادرایشانرا

---

۱ - خ ، ل ؛ حمامه است ؛

ذکر نکرده اند و **زینب** کبری در عقد نکاح **عبدالله** بن جعفر بن ابی طالب بوده است و و **عبدالله** ازو پنج فرزند آورده **علی** و **جعفر** و **عون اکبر** و **عیاض** و **ام کلثوم** و **عمر** خطاب **ام کلثوم** را بخواست و درین خلاف کرده اند زیرا که **ام کلثوم** بس خرد بوده است که وفات یافته است و **فضل** بن شاذان نیشابوری آورده است که **عمر ام کلثوم** دختر **جرول** خزاعی را خواسته بود مردم غلط میکنند **بام کلثوم** کبری دختر امیر المؤمنین **علی** و **رقیه** در عقد نکاح **مسلم** بن عقیل بوده است و **مسلم** ازو سه فرزند آورده است **عبدالله** الشهید بکربلا و **علی** و **عبدالله** و **زینب** صغری در عقد نکاح **محمد** عقیل بوده است **محمد** بن عقیل ا. و **عبدالله** آورده ...... [1] و **ام هانی** در عقد نکاح **عبدالله** اکبر بن عقیل بوده است و **عبدالله** اکبر ازو چهار فرزند آورده **محمد** و **عبدالرحمن** و **سلمی** و **ام کلثوم** و **محمد** را بکربلا شهید کردند و **میمونه** درعقدنکاح **عبدالله** بن اصغر عقیل بوده و **عبدالله** ازو پسری آورد **عقیل** نام و **ام کلثوم** که اورا **نفیسه** میخواندند درعقد نکاح **عبدالله** اکبر بن مسلم عقیل بود **عبدالله** اکبر دختری **ام عقیل** نام ازو آورد و **میمونه** در عقد نکاح **عبدالرحمن** بن عقیل بود و **عبدالرحمن** ازو دو فرزند آورد **سعید** و **عقیل** و **فاطمه** در عقد نکاح **سعید** بن عقیل بود و **سعید** ازو دختری آورده **حمیده** نام و **امامه** در عقد نکاح **صلت** بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب بود **صلت** ازو دختری آورد **نفیسه** نام و در حباله او وفات یافت و دیگر از دختران امیرالمؤمنین **علی** را ذکر وفات و تزویج نکرده اند پس مجموع فرزندان از ذکور واناث بیست هشت نفس و وجودند دوازده پسر و شانزده دختر و از فرزندان امیر المؤمنین **علی حسن** و **حسین** و **محمد** و **عمر** و **عباس** را عقب بوده است و دیگرانرا نبوده و درشجره انساب علویه بغیرازین پنج که یاد کردیم پنج پسر دیگر ذکر کرده اند **عون** و **عبدالله اصغر** و **جعفر** و **محمدالاصغر** و **عبدالرحمن** واین هرپنج را عقب نبوده است و همچنین درآن چهار دختر ذکر کرده اند **رملةالصغری** و **ام ابیهاالکبری** و **ام ابیهاالصغری** و **ام هانی** ،

ولادت فاطمه زهراء علیها السلام و مدت حیات و وقت وفات او ،

فاطمه زهرا علیها السلام بمکّه در وجود آمده است پس از آنک جبرئیل

---

۱ ـ بیاض در اصل ،

برسول علیه السلام آمد به پنج سال و مادر او **خدیجه** است دختر **خویلد الاسدی** و امیر المؤمنین **علی** علیه السلام بمدینه اورا عقد نکاح بسته است و در حبالهٔ خود آورد و در آنوقت اورا نه سال بود و چون اورا وفات رسید عمر او هیجده سال‌وهفتاد و پنج روز بوده، بعد از وفات رسول هفتاد و پنج روز در قید حیات بودوالله‌اعلم،

ولادت ابومحمد الحسن بن علی علیهما السلام و ذکر فرزندان او و مدت حیات و وقت وفات او و مدت خلافت و ذکرمشهد و قبر او،

امام **حسن** بمدینه در وجود آمده است روز سه شنبه پانزدهم ماه رمضان سنهٔ اثنتین[1] هجریه و بروایتی سنهٔ ثلث[2] سال بدر و مادر او **فاطمه** زهرا علیها السلام و درخلافت **معاویة** بن‌ابی‌سفیان بمدینه اورا وفات رسید در ماه صفر سنهٔ تسع واربعین هجریه[3] و بروایتی سنهٔ سبع و اربعین[4] و در شجرهٔ سنهٔ اثنتین و خمسین[5] ومدّت عمر او چهل و هفت‌سال و یکماه بود و گویند که مدّت امامت او شش سال و پنجماه بود و مدت خلافت چهار ماه و زن او **اسماء** ملعونه دختر **اشعث** قیس بر فرمودهٔ **معاویه**ومشورت **مروان** اورا زهرداد تابدان شهیدشد ومشهد وتربت او به بقیع‌است.

عدد فرزندان امام حسن بن علی بن ابی‌طالب،

حسن از ترائب و بطن **خوله** دختر **منصور** بن زبان بن سیّار است و **فاطمه** دختر امام **حسین** علیه‌السلام درحباله **حسن** بن حسن‌بوده‌است و چون اورا وفات‌رسید عمر اوهشتاد وپنجسال بود، دیگر ازفرزندان او **زید** و**ام‌الحسن** و **ام‌الخیر** از ترائب و بطن **ام‌البشر** دختر **ابی‌مسعود** بن عقبة بن عمرو بن ثعلبه و **زید** متولی صدقات رسول علیه السلام بود و **سلیمان** بن عبد الملك اورا ازآن معزول گردانید و بعداز آن **عمر** بن عبدالعزیز دیگر باره اورا والی آن گردانید، دیگر از فرزندان امام **حسن** علیه السلام **عمر** و **قاسم** و**ابی‌بکر** هرسه‌بکربلاشهید آمدند، دیگرازفرزندان‌او**عبد الرحمن** و اورا عقب نبود و باوا وفات یافت در حالتی که احرام حج گرفته بود در صحبت عم خود حسن بن علی علیهما السلام و**عبدالله** عباس و**عبدالله** جعفروچون اوراوفات رسیدسروروی‌او بپوشانیدندواورا حنوط‌نا کرده‌دفن کردند زیرا که‌شارع‌رخصت نمیدهد

---

۱ - ۲ هجری، ۲ - ۳ هجری، ۳ - ٤۹، ٤ - ٤۷، ٥ - ٥۲،

که محرم را کافور کنند که الحرام کالحلال الا فی الکافور ، دیگر از فرزندان او **حسین** اثرم از ترائب و بطن **ام اسحق** دختر **طلحة** بن عبدالله و این **حسین** را طلحة الجود لقب کرده بود و او را عقب نبوده است ، دیگر **ام الحسن** و **ام عبدالله** و **فاطمه** و **ام سلمه** و **رقیه** مادر ایشان **ام الولد** بود ، دیگر از فرزندان او **عبدالله** و اورا بکربلا شهید کردند و امام **حسین** علیه السلام دختر خود **سکینه** را با او عقد نکاح شرعی بسته بود پیش ازآنك میان ایشان زفاف وعروسی واقع شود اورا شهید کردند ومادر **عبدالله** دختر **سلیل** بن عبدالله برادر **جریر** بن عبدالله بجلی بوده است و از فرزندان امام حسن علیه السلام **حسن** و **زید** و **عمر** را عقب ونسل بوده است و دیگرانرا نبوده والله اعلم ،

ذکر ولادت امام شهید مظلوم حسین علی علیهما السلام و اولاد واعقاب او ومدت حیات وامامت وخلافت ووقت وفات او وذکر مشهد وتربت او ،

حسین علیه السلام بمدینه بوجود آمده است روز پنجشنبه سه روز از ماه شعبان گذشته سنة ثلث من الهجرة [1] و درشجره سنة اربع [2] از سال احزاب و مادر او **فاطمه** زهرا علیها السلام دختر رسول خدای صلوات الله علیه است و اورا بکربلا روز دوشنبه عاشر محرّم شهید کردند در سنة احدی وستین [3] وعمر او پنجاه وشش سال و پنجماه بوده است وبروایتی پنجاه وهفت سال وبروایتی مدت امامت اوسیزده سال و ده [4] ماه بود و پانزده روز و کشنده او لعاین الله علیه تتری مرة بعد اخری **سنان** بن انس نخعی ملعون بوده است و مدّت حمل امام **حسین** و شیر خوردن اوسی ماه تمام بوده است شش ماه در شکم مادر بوده است و بیست وچهار ماه شیر خورده است و میان **ولادت** او و میان ولادت **حسن** شش ماه وده روز بوده است وقبر ومشهد وتربت امام **حسین** علیه السلام بکربلاست ، عدد فرزندان او امام **علی اکبر** از ترائب و بطن **شهربانویه** ابنة **یزدجرد** بن شهریار بن شیرویه بن کسری ابرویز و **علی اصغر** که بکربلا کشته آمد از ترائب و بطن **لیلی** دختر **ابی مرة** بن عروة بن مسعود بن معقب بن مالك بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن قسی اما آنچ مردم میگویند که **علی اکبر** بکربلا کشته آمد

---

۱ - ۳هجری ، ۲ - ٤ ، ۳ - ٦١هجری ، ٤ - خ ، ل : دو ماه ،

غلط است زیرا که چون امام **حسین** را شهید کردند علی اکبر را بعد ازآن پسری آمد **ابوجعفرالباقر** نام و عمر او بچهار سال برسید ، دیگر ازفرزندان او **جعفر** واوراعقب نبوده است و مادر اواز**قضاعه**[1] بوده‌است و **عبدالله** اورا بکربلاشهید کردند مادراورا برکنار داشت ناگاه تیری ازهوا در آمد و بر وجود مبارك اوآمد وبدان شهید گشت ، دیگر **سکینه** و اورا **آمنه** نیز نام بوده است از ترائب و بطن **رباب** دختر**امرءالقیس** بن عدی بن ادریس بن‌جابر بن کعب بن علیم بن‌کلب بن ویره بوده است و **سکینه** زن مصعب بن زبیر بوده است و بعد از کشته شدن **مصعب** زن **عبدالله** بن حکیم بن خزام بن‌خویلد بن اسد بن عبدالعزیز بن‌قصی و او آنکسیست که‌خزامیه‌را بدو نسبت‌میکنند و افتخار ایشان **بخدیجه** دختر **خویلد** زن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و قریش اورا از **عبدالله** حکیم بازستدند زیرا که او کفو او نبود و بهم‌سری او نشایست و**عبدالله** بن‌حکیم حنّاط بوده است و از قریش بمال بیشتر ، دیگر ازفرزندان**حسین** علی علیهما السلام **فاطمه** ازبطن‌و ترائب **ام‌اسحق** دختر **طلحة** بن‌عبدالله بن‌عثمان بن عمرو بن کعب بن‌سعد بن‌تیم‌بن مره و **فاطمه** را چند برادر وخواهر مادری‌بوده‌اند مثل **طلحة** بن الجود بن‌الحسن بن‌علی و **امیة** دختر عبدالله بن محمد بن عبدالرّحمن بن ابی بکر و فاطمه را تشبیه و مانندگی بحورالعین کرده‌اند و ذکر تزویج و وفات نیافته اند و در شجره ذکر پسری دیگر کرده اند محمد نام واو بکربلا شهید آمده است و از فرزندان امام حسین علی اکبر یعنی علی زین العابدین‌را عقب بوده است .

ذکر ولادت ابی الحسن علی بن الحسین علیهما السلام و عدد اولاد و اعقاب او وذکر مدت امامت او و وقت وفات او و تربت و مشهد او ،

امام زین‌العابدین را بابی **محمد** وابی‌بکر وابی القاسم ایضاً کنیت کرده‌اندو او سنهٔ[سبع‌و]ثلثین‌هجریه[2] دروجود آمده‌است ومادر اوشهربانویه بنت یزدجرد بن‌ملك بدرد زادن ووضع حمل باامام‌زین العابدین علیه‌السلام وفات یافت و امام زین‌العابدین در سنهٔ خمس و تسعین[3] وفات یافته است و عمر او پنجاه و هفت سال و چهارده‌روز

---

۱ - خ ، ل ؛ قصاعه ؛ ۲ - ۳۷هجری ۳ - ۹۵ ،

بوده و بروایتی دیگر وفات او در ماه محرّم سنهٔ اربع و تسعین[1] بوده است و مدّت عمر او پنجاه و پنجسال و مادر او ام ولد بوده است و او را سلامه[2] خوانده اند، و نام او [ل شهربانو] جهانشاه بنت یزدجرد بوده است و قبر و مشهد و تربت او [جنب] قبر عم او حسن بن علی علیهما السلام ببقیع است.

عده اولاد که ایشانرا اسباط نام نهاده اند،

محمد الباقر و **حسن** و او را عقب نبوده است و **حسین** اکبر لاعقب له و عبدالله جدّ حمزه[3] و کوکبیه و علی جدّ افطسیه مادر ایشان ام عبدالله دختر حسن بن علی علیهما السلام، دیگر از فرزندان امام ابی الحسن علیه السلام عمر جدّ شجریه و **زید** جدّ زیدیه و بکوفه شهید آمد و حسین اصغر جد السیلقیه و در شجره جز از اینها عبدالرّحمن و سلیمان و قصه و ذکر اینها نیافته اند.

ذکر امام پنجم ابی جعفر محمد بن علي الباقر علیهما السلام و ولادت او و ذکر اولاد و اعقاب او و مدت حیات و وقت وفات او و ذکر قبر و مشهد او،

محمد باقر علیه السلام سنهٔ سبع و خمسین[4] ازمادر در وجود آمده است و مادر او ام عبدالله دختر **حسن** بن **علی** بن ابی طالب علیهم السلام است و محمد باقر اول کسیست که نسب او از جهت مادر و پدر بحسن و حسین میرسد و او بمدینه درماه ذیحجه سنهٔ اربع عشر ومائه[5] وفات یافته است و بروایتی سنهٔ سبع عشر ومائه[6] و او را پنجاه و هفت سال بوده است و بروایتی شصت و پنجسال و چند ماهی و بروایتی شصت و سه سال و مدّت امامت او بیست و یکسال بوده است و بروایتی بیست و چهارسال و او در قبر پدر و جدّش ببقیع مدفونست،

عدد اولاد او

جعفر الصادق و **علی** و **عبدالله** و **زینب** و ام سلمه که او را زینب نام بوده است و در شجره بجز ازینها عبدالله و زینب و بغیر از صادق دیگرانرا عقب نبوده است،

---

۱ - ۹۴، ۲ - خ، ل: سلاقه، صحیح سلامه یا غزاله است واصحّ روایت اولی است که مادر امام زین العابدین علیه السلام شهربانو (جهانشاه) دختر یزدگرد سیم آخرین پادشاه ساسانی است، ۳ - خ، ل: عبدالله بن حمزه، ٤ - ٥٧، ٥ - ١١٤، ٦ - ١١٧،

ذکر امام ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق و ولادت او و عدد اولاد و اعقاب او و مدت حیات و وقت وفات او و مدت امامت و ذکر تربت او علیه‌لسلام ،

امام جعفر صادق علیه السلام سنهٔ ثلث و ثمانین [۱] در وجود آمده است و اواز ترائب و بطن ام فروه دختر قاسم بن محمد بن بکر بوده است و وفات او بمدینه در ماه شوال سنهٔ ثمان و اربعین و مائه [۲] بود و مدّت حیات او شصت و پنجسال و مدّت امامت او سی و سه سال و ده ماه بود و در قبر پدرش مدفونست و درین قبر **حسن** بن علی بن ابی طالب و **علی** بن الحسین و **محمد** بن علی و **جعفر** بن محمد علیهم السلام ببقیع مدفونند.

عدد اولاد او

اسمعیل وعبد الله و اورا عقب نبوده است و ام فروه مادر ایشان فاطمه دختر **حسین** بن الحسن بن علی بن ابی طالب است ، و دیگر از فرزندان او **موسی** و **اسحق** و **محمد** و **فاطمه** مادر ایشان امولد بوده‌است نام [او]حمیده بربریه ، و دیگر **علی** و مادر اورا یادنکرده اند و درشجره بغیر ازینها از پسران **عباس لا** عقب له واز دختران **امکلثوم** و **بریهه** و **کریمه** و **اسما** و **فاطمه** صغری ذکر کرده‌اند و از فرزندان امام جعفر صادق اسمعیل و موسی و اسحق و علی را عقب بوده است وبس .

ذکر ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام و ذکر اعقاب و اولاداو و مدت حیات و مدت امامت و وقت وفات و ذکر قبر ومشهد او ،

امام موسی کاظم علیه السلام بابوا سنهٔ ثمان و عشرین و مائه [۳] در وجود آمده است و بروایتی دیگر روز یکشنبه هفت روز از ماه صفر گذشته سنهٔ تسع و عشرین و مائه [٤] و شیعه اورا بعبد الصالح نام نهاده اند و مادر او **حمیده** بربریه است و امام موسی کاظم را ابوالحسن وابو ابراهیم و ابوحمزه کنیت بوده است و چون خدای عزّ و جل **رضا** را علیه السلام بدو داد امام **موسی** کاظم فرمود که من بکنیت خود برپسرم علی بخل کردم ازین وقت کنیت کنید مرا ابوابراهیم وابی الحسن و ابی حمزه

۱ - ۸۳ ، ۲ - ۱٤۸ ، ۳ - ۱۲۸ ، ٤ - ۱۲۹ ،

و ابی علی ورشید اورا از مدینه ببرد و با او بود تا بکعبه و چون براه بصره باز گردید اورا بنزدیك **عیسی** بن جعفر بن منصور باز داشت و پس از آن اورا در روز بیستم شوال سنهٔ تسع و سبعین و مائه[1] ببغداد فرستاد و بنزدیك سندی بن شاهك محبوس کرد و روز جمعه پنج روز از ماه رجب گذشته سنهٔ ثلث و ثمانین و مائه [2] ببغداد وفات یافت پس از آنك چهار سال و چند ماه محبوس بود و عمر او پنجاه و چهار سال بوده است و بروایتی پنجاه و پنجسال و مدّت امامت او سی و پنجسال و چند ماه و قبر و تربت او بمقابر قریش است در جانب غربی بغداد .

عدد اولاد او

علی الرّضا و ابراهیم و فضل و عبّاس و اسمعیل و احمد و محمد و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و جعفر و حمزه و هرون و داود و سلیمان و اسحق و قاسم و جعفر وام فروه وام ابیها و محمود [و] امامه و میمونه و علیه و فاطمه و ام کلثوم و آمنه و زینب و عبدالله و ام القسم و حکیمه و اسما و صرحه مادر ایشان ام ولد بوده است و عدد ایشان درشجره بیست و دو دختر اند پس مجموع فرزندان او چهل نفس وجود اند و از پسران او دوازده پسر را عقب بوده است والله اعلم بالصواب .

ذکر امام هشتم ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام و ذکر ولادت او وعدد اولاد و اعقاب او ومدت امامت وعمر ووقت وفات او وذکر تربت او ،

امام **علی** بن موسی الرّضا علیهما السلام روز آدینه پانزده روز از ماه ذی العقده گذشته سنهٔ ثلث و بروایتی سنهٔ احدی و خمسین [3] در وجود آمده است پس از وفات صادق علیه السلام به پنج سال و بروایتی سنه ثمان واربعین [4] و مادر او کنیزك بوده است **نجمه** نام و بروایتی ام البنین و **مامون** رضارا ازمرو بمدینه درصحبت **رجاء** بن الضحاك براه بصره و فارس واهواز [بطوس آورد] و از برای او درآخر سنه مأتین [5] بیعت بولایت عهد بستد و امام علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام را بطوس زهر داد و روز دوشنبه شش روز از ماه صفر مانده سنهٔ ثلث و مأتین [6] مدفون آمد و عمر او چهل و نه سال و چند ماه بوده است و مدّت ولایت عهد دو سال و چهار ماه و قبر و تربت او بدیه سست

۱-۱۷۹ هجری، ۲-۱۸۳، ۳- مقصود سال ۱۵۱ هجری است، ٤- ۱٤۸، ۵- ۲۰۰، ٦- ۲۰۳،

از دیهای طوس که آنرا سناباد میخوانند بنزدیك نوقان درسرای **حمید** بن عبدالحمید الطائی الطوسی درپهلوی رشید و **دعبل** شاعر در آنك قبررشید و امام علی بن موسی الرضا بجنب یکدیگرند شعری گفته است وآن این است ،

شعر

اری امیّة معذورین ان عذروا	و ما اری لبنی العبّاس من عذر
قوم قتلتم علی الاسلام اولهم	حتّی اذا استمکنوا جازوا علی الکفر
اربع بطوس علی قرب الزکی به	ان کنت تربع من طین علی وطر
قبران فی طوس خیر النّاس کلّهم	و قبر شرهم هذا علی العبر
ماینفع الرجس من قرب الزکی ولا	علی الزکی بقرب الرّجس من ضرر
هیهات کل امری رهن بما کسبت	له یدا فخذما شئت او فذر

عدد اولاد او

محمد وموسی واورا عقب نبوده است وچند دختر ونامهای ایشان ذکر نکرده اند و نیافته والله اعلم .

ذکر امام ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام و ولایت او و عدد فرزندان او ومدت عمر وامامت او ،

امام **محمد** تقی روز آدینه نیمهٔ ماه رمضان در وجود آمده است و بروایتی نوزده روز از ماه رمضان گذشته سنهٔ خمس و تسعین و مائه [1] و مادر او **سبیکه** نوبیه است وبروایتی صفیه ازجُهَنیه [2] وگویند که نام اوخمصان ودرّه بوده است **رضا** علیه السلام اورا خیزران نام نهاده بوده است واو ازخاندان ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله و سلّم بوده است و **محمد** تقی ازآنهاست که درگهواره سخن گفته است استودرحالت کودکی و خردی ازطرف حق سبحانه وتعالی حکمت و دانش بدو آمده است و **معتصم** اورا ببغداد فرستاد دو شب از ماه محرم مانده بود سنهٔ عشرین و مائتین [3] که ببغداد رسید و در بغداد در آخر ذی قعده هم درین سال اورا وفات برسید و بروایت عبّاسی روز شنبه پنجم ماه ذی الحجه وعمر او بیست و پنجسال و سه ماه و دوازده روز بوده

---

۱ - ۱۹۵ ، ۲ - شاید جهنیّه باشد ، ۳ - ۲۲۰ ،

است و بروایتی بیست و دو روز بروایتی دو ماه بیست و سه روز و مدّت امامت او هفده سال و نه ماه و گویند که زن او ام الفضل دختر **مامون** زهر در سوراخ ذکر او کرد و او بدان شهید شد و اوبجنب جدّ خود **موسی** بن جعفر علیهما السلام درمقابر قریش مدفونست ومیان قبراو و قبر جدّش موسی‌بن جعفر علیهما السلام دیواریست،

عدد اولاد او

علی عسکری، و موسی جد رضائیه بقم و خدیجه و حکیمه و ام کلثوم و مادر ایشان ام ولد بوده است .

ذکر امام ابی‌الحسن علی بن محمد العسکری علیهما السلام و ذکر ولادت واولاد واعقاب اوومدت عمر ووقت وفات‌او ومدت امامت او وذکر تربت‌او،

امام ابی‌الحسن **علی نقی** بن محمد عسکری روز سه شنبه سیزده روز از ماه رجب گذشته در وجود آمده است و بروایتی روز پنجشنبه هشتم ماه رجب سنهٔ اربع عشر و مأتین[1] و بروایتی روز شنبه نیمه ماه ذی الحجه و بروایتی چهارده روز ازماه ذی الحجه مانده بود سنهٔ اثنی عشر و مأتین [2] و مادر او سوسن نام کنیزك بوده است و بروایتی جمانه و منقوشه المغربیه و عاتکه وبروایتی دیگر **ام الفضل** دختر مأمون و **متوکل** امام را با **یحیی** بن‌هرثمة بن اعین ازمدینه بسرّمن‌رای فرستاد روز دوشنبه سه روز از ماه رجب گذشته سنهٔ ثلث و ثلثین و مأتین [3] و چنین گویند که زنی در روزگار او دعوی کرد که اوزینب دختر امیر المؤمنین **علی** بن ابی طالبست و او را **مریم** کذابه نام کرده بودندمتوکّل درباب آن زن‌وقصّه‌دعوی او درنسب باعلی‌علیه‌السلام متحیّر و درمانده شد ابوالحسن علی نقی را علیه السلام حاضر کرد و با او گفت که این زن دعوی میکند که‌او دختر **علی** بن ابی طالبست توچه‌میفرمایی ابوالحسن‌فرمود دانستن‌وتحقیق کردن آن آسان کاریست متوکل گفت طریق آن چیست فرمود که حق سبحانه‌وتعالی گوشت وپوست‌هرآنکسی که‌ازبطن‌ونسل‌فاطمه وعلی‌است‌ازفرزندان‌حسن وحسین علیهما‌السلام بر همه سباع حرام کرده است پس تواین زنرا پیش شیر یا ددی دیگر انداز اگراین زن راست میگوید که‌دختر **علی** است شیر متعرّض او نشود واورا

---

١ ـ ٢١٤، ٢ ـ ٢١٢، ٣ ـ ٢٣٣،

نخورد و اگر دروغ می گوید شیر اورا بخورد چون زن این قصّه و حکایت شنید فریاد برآورد گفت من دروغ گفتم و دختر امیرالمؤمنین علی نیستم پس متوکل سر اورا بتراشید و اورا بر درازگوش نشانید در راه سرّ من رای تا آن زن بر نفس خود گواهی داد و در میانه مردم آواز بر آورد و ندا کرد که او در آن دعوی کذابه بوده است و دروغ گوی و میان [او با] خدا و رسول خدای و علی و فاطمه علیهم السلام نسبتی و قرابتی و پیوندی نیست بعد از آن بشام رحلت کرد و برفت و گویند که **علی** بن جهم متوکل را گفت که اگر تو قول ابی الحسن را بر وجود او آزمایش کنی حقیقت نسب او بشناسی و بدانی یعنی ابی الحسن را بر شیران گرسنه عرضه کن تا تورا حقیقت امامت او معلوم شود چون متوکل این سخن از علی جهم بشنید بفرمود آنکس را که بر سباع و شیران موکل بود تا شیر گرسنه را بصحن سرای متوکّل حاضر کردند آنشخص بر فرمودهٔ متوکّل سه شیر گرسنه درنده را حاضر گردانید و متوکّل بر غرفه و دریچهٔ از سرای خود بنشست و بفرمود تا ابی الحسن علی نقی را بسرای او حاضر گردانیدند چون امام پای مبارك در اندرون سرای متوکّل نهاد متوکل بفرمود تا در سرای را دربستند و صحن سرای را با امام و شیران گذاشتند چنین گوید **علی** بن یحیی منجم که من و پسر حمدون درآنساعت بر برغرفه پیش متوکل نشسته بودیم چون امام ابی الحسن علیه السلام نیامده بود گوشهای مردم بر زئیر و آواز شیران کر می شد و نزدیك بود که از گرسنگی یکدیگر را بخورند چون امام ابی الحسن علی نقی علیه و علی آبائه التحیّة والسّلام در آمد و شیران اورا بدیدند پیش او باز رفتند و خاموش شدند چنانچ ما هیچ آواز از ایشان نمی شنیدیم و چون بنزدیك امام ابی الحسن **علی نقی** رسیدند تبصبص و تملّق و فروتنی میکردند و گرد برگرد امام علیه السّلام بر می آمدند و امام علی نقی به آستین مبارك ازروی شفقت و لطف و نوازش بر سر و روی ایشان در میکشید و ایشان خود را در خاك مذلت می انداختند بعد از آن به ادب همه بخفتند و خاموش شدند و امام بر میان سرای متوکّل بگذشت و بنردبان بر آمد و برغرفه پیش متوکل زمانی مدید نشسته بود پس امام ابی الحسن برخاست و از غرفه بزیر آمد تا بمنزل خود باز رود و دیگر باره شیران با امام تبصبص و تملّق نمودند و فروتنی کردند چنانچ اول حال کردند و امام ابی الحسن **علی نقی** علیه السّلام

بسرّمن رای بیست وششم ماه جمادی‌الاخره سنهٔ اربع و خمسین و ماتین [1] وفات یافت واورا در سرای او بسرّمن رای در شارع کوفه دفن کردند و اورا چهل و یکسال و نه ماه عمر بود و ده روز بسرّمن رای اقامت کرده است و مقیم بوده امامت او سی و سه سال و هفت ماه بوده است ودرشجره آورده اند که اورا درایام خلافت **معتز** زهردادند و او بدان شهید آمد.

عدد اولاد او

حسن و **محمد** و **حسین** و **جعفر** کذّاب و از **صادق** علیه السلام روایتست که او از پدر خود واواز پدرخود روایت‌میکند که‌رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم فرموده است که‌چون پسر من جعفر بن‌محمد بن‌علی بن‌الحسین‌بن علی‌بن‌ابی‌طالب‌علیهم‌السلام ازمادر دروجود آید نام‌اورا جعفرصادق نام نهید که ازفرزندان آن مردی در وجودآید که نام او جعفر باشد و دعوی امامت کنند و او در آن معنی دروغ گوبود و درشجره از فرزندان امام ابی‌الحسن علی نقی بغیر از این که یاد کردیم فرزندی‌دیگرعلی نام‌ذکر کرده اند و اورا عقب نبوده است والله اعلم.

[ذکر] امام ابی‌محمد الحسن العسکري و ولادت او و مدت عمر و امامت او و وقت وفات او و ذکر قبر و مشهد وتربت او ،

امام **حسن** بن علی عسکری بسرّمن رآی روز جمعه هشت روز از ماه **ربیع‌الاوّل** گذشته از مادر در وجود آمده است و گویند که آخر سنهٔ اثنتین و ثلثین و مأتین [2] و بروایتی سنهٔ‌احدی وثلثین ومأتین [3] ومادر او ام‌الولد بوده‌است واورا سمانه خوانده‌اند و معروفه بام الحسن بوده است وامام **حسن‌عسکری** علیه‌و علی آبائه التحیّة والسلام روز آدینه سه روز از ماه ربیع الاول گذشته سنهٔ ستّین وماتین [4] و بروایتی سنهٔ‌احدی و ستّین و ماتین [5] در خـلافت معتمد بسرّ من‌رای وفات یافته است و او را بیست و هشت سال بوده است و بروایتی بیست ونه سال و مدت امامت او پنجسال و هشت‌ماه و پنج روز بوده است و روایتست کـه چون **ابوبکر محمد** بن‌عبیدالله بن یحیی بن خاقان بقم آمد جهت نظر و اشراف برکار و بار عاملان بقم بسیاری **وصف امام حسن**

۱ـ ۲۵۴ ، ۲ ـ ۲۳۲ هجری ، ۳ - ۲۳۱ ، ٤ ـ ۲۶۰ ، ٥ ـ ۲۶۱ ،

عسکری کرد وفضایل اوبیان فرمود وگفت پدرم عبیدالله بن یحیی الوزیر امام حسن عسکری را بسیار تعظیم و اجلال کردی و اورا موقر و محترم داشتی و بعد از وفات او برادرش جعفر کذّاب قصد پدرم عبیدالله یحیی کرد و بنزدیك اوآمد و از او در خواه کرد که اورا مرتبه برادرش ابی **محمد الحسن** العسکری بدهد و بحضرت سلطان تربیت کنند و پدرم را گفت چون ملتمس مرا مبذول داری دویست هزار دینار بتو دهم هر سالی بیست هزار دینار پدرم اورا باززد و درروی او سخن درشت گفت واورا گفت تو بنزدیك شیعهٔ پدر و برادرت امامی و ترا پیشوا وامام میدانند تو بتربیت دیگران مرتبه امامت نخواهی یافت چه سلطان وقت شمشیر و تازیانه خود کشیده است بر هر آنکسی که دعوی آن میکنند که پدر و برادرت امام بوده‌اند و ایشانرا امام و هادی و مقتدا وپیشوا میداند میخواهد که دمار ازایشان برآرد وچنین گویند که عبیدالله یحیی وزیر جعفر کذاب را گفت که ای [مرد] تو نمیدانی که این مرتبهٔ شریفه و درجهٔ منیفه عطیّهٔ ایست ازجانب خدای عزوجل اگر تو اهل و سزاوار این مرتبه باشی ازمعاونت سلطان ویاری دادن او ترا دریافتن این مرتبه باید که مستغنی و بی نیاز باشی پس عبیدالله جعفر کذّاب را بس حقیر یافت و بفرمود که اورا بصحبب او بار ندهند و از آن منع کنند.

عقب او

الخلف القایم صاحب الزّمان **محمد مهدی** علیه السلام.

ذکر ولادت قایم آل محمد علیه السلام و وقت غیبت او و اخبار داله بر وجود شریف او،

محمد مهدی علیه السلام روز آدینه هشت روز از ماه شعبان گذشته و بروایتی شب آدینه یکنیمه ازماه شعبان بر آمده سنهٔ خمس و خمسین و مأتین [1] ازمادر دروجود آمده است و بروایتی سنهٔ سبع و خمسین وماتین [2] و در شجره سنهٔ ثمان و خمسین و مأتین [3] و نام شریف او نام پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است و کنیت او ایضاً کنیت او، نام **محمد** و کنیت ابوالقاسم و در حال غیبت امام علیه السلام نهی است فرزندبنام و کنیت او نهادن و مادر محمد مهدی کنیزك بوده است **نرگس** نام و بروایتی صیقل

---

۱ ـ ۲۵۵ هجري، ۲ ـ ۲۵۷، ۳ ـ ۲۵۸،

نام و محمد بن علی ماحیلویه[1] روایت میکندباسانید صحیحه از **محمد** بن عثمان عمری
که او گفت ابی محمد الحسن بن علی روزی از روزها پسر خود را محمد مهدی بر
ما عرض کرد و اورا بما نمود و ما در منزل او سرای کردیم و ما چهل نفر بودیم ابی
محمد حسن عسکری ما را گفت که این فرزند پس از من امام و پیشوای شماست و
خلیفه است از قبل من بر شما اورا فرمان برید و پس از من پراکنده مشوید و براه
متفرقه مروید که درین هالك شوید بحقیقت کهبعد ازامروز دیگر شما محمد مهدی را
نخواهید دیدن **محمدعثمان** گفت چون ما ازحضرت امام محمد حسن عسکری بیرون
آمدیم بسی نگذشت الا که امام از دار دنیا بدار بقا رحلت کرد و ازین جهان نهان شد و
در آنجهان عیان گشت و ابوالفضل الحسین بن الحسن العمید میگوید که روزی بحضرت
امام حسن عسکری درآمدم بسر من رای تااورا تهنیت کنم بولادت پسر او امام محمد
مهدی علیه السلام وغرض ازین روایت اخبار و دلایل است بوجود قایم آل محمّد علیه السّلام
و همچنین روایت است که **عبدالله** بن عبّاس علوی استقبال کرد حسین بن حسن افطس
را و پیش او باز رفت و ازو پرسید از سبب توجه کردن او بسرّ من رای و مقصد و
مقصود او حسین بن حسن را بجواب گفت که بسبب تهنیت ابی محمد حسن عسکری
بولادت پسر او امام محمد مهدی علیه السلام و امام محمّد مهدی سنهٔ ستین و مأتین[2]
غیبت نموده است الی یومنا هذا یَفْعَلُ ٱللّٰهُ مٰا یَشٰاءُ وَ یَحْكُمُ مٰا یُرِیدُ .

فصل دوم

از باب سوّم در ذکر طالبیّه که بقم آمد و وطن ساختند و ذکر انساب و بعضی از
اخبار ایشان پس از تقدیم فضیلتهای ایشان که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روایتست .

ذکر آنچ در فضایل طالبیه روات ثقات یاد کرده اند ،

از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله سلم روایت کند **محمد** بن عیسی یقطینی
از عبدالله بن ابراهیم عفّان قرشی و او از عمّ خود **عبدالعزیز** بن علی و او از **سعید**

---

۱ ـ خ ، ل ، ماجیلویه ، ۲ ۲٦۰ ،

مسیب و او ازحضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله وسلم که او فرموده‌است که‌هیچ امتی و قومی هالك نشوند الا آنگاه که با اهل البیت پیغمبر خود اهانت و خواری کنند و فرزندان و عترت اورا خوار و حقیر دارند و چون ایشان را خوار و ذلیل دارند البتّه هالك شوند ، دیگر روایت کنند **منصور** بن عبّاس از عبدالله بن الفضل هاشمی ازخال خود سلیمان نوفلی از حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله وسلّم که او فرموده است که خدایرا دوست دارید ازبرای آنچ برای شما مقدور وساخته گردانیده است از نعمتهای خود و دوست دارید مرا از برای خدای وخویشان وعترت مرا دوست دارید ازبرای من و**محمد یحیی** از محمد بن الحسن بن علی‌بن ابراهیم بن حسین‌بن حسن بن علی موسی الرضا روایت میکنند و او از جد خود که‌رسول صلوات الله علیه‌فرموده است که هرکس که مرا دوست دارد وفرزندان مرا دوست دارد حق سبحانه و تعالی روزقیامت شرم دارد ازو که اورا بر افعال بد او سر زنش و توبیخ نماید وبفرماید که اورابسرای محبّت که آن بهشتست فرود آورند ببرکت محمد با من و فرزندان من و هرکس که مرا دشمن دارد فردای قیامت حق سبحانه و تعالی سؤال نکند نه از نیکی و نه‌از بدی تا اورا بآتش‌جهنّم بسوزاند وروایت کنند **یعقوب** بن زید از **محمد** بن ابی عمر ازبعضی از مردمان او از ابی عبدالله علیه السلام که او فرمود که جدّ ما محمّد مصطفی‌صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده است که زود باشد که من‌روز قیامت از برای چهار طایفه و چهار صنف مردم شفاعت کنم و اگر بمثل ایشان‌را گناه همه اهل‌دنیا بود ، اوّل کسی که از برای ذرّیت من شمشیر کشد و ایشانرا نصرت دهد و یاری کنند ، دوّم مردی که ذرّیت‌مرا درحال فقروفاقه ودست‌تنگی بدانچ‌دردست اوباشد‌ازمال و منال سخاوت کند و باایشان‌بخشش‌نماید ، سوّم مردی که‌ذرّیت‌مرا بدل وزبان دوست‌دارد ، چهارم‌مردی که [چون] ذرّیت من مضطر وعاجز و درمانده باشند حاجتی ازحاجات ایشان‌برآرد و در گذاردن حاجات‌ایشان هم‌سعی نماید واحمد بن محمد ازابراهیم بن محمد ثقفی واو از علی‌بن معلی و او ازهذیل بن حنان واو از برادرخود روایت کنند که او گفت که در حضرت‌صادق علیه‌السلام گفتم که مراپیش یکی ازآل‌محمد حقّی و مالی‌بود وبمن نمیداد و دفع و مطل مینمود پس بدان سبب من اوراسخن درشت گفتم وبدان‌پشیمانم‌صادق

علیه السّلام فرمود که آل‌محمدرا دوست دارید وذمتهای ایشانرا بری گردانیدوایشانرا بحل کنید وبغایت ایشانرا گرامی دارید و چون با ایشان مخالطه و آمیزش کنید و معامله و خرید و فروخت نمایید با ایشان درشتی مکنید و ناسزا مگویید و هم احمد بن محمد روایت کند از حسن بن محبوب و اوازقعقاع بن مزار التمیمی که اوگفت من و پسر عمم بحضرت ابی عبدالله علیه‌السلام درآمدیم من اورا گفتم من‌پسر حاجب بن زراره ام که کمان خود را از برای قوم خود برهن کرد و بدان وفا نمود و صادق علیه‌السلام فرمود که آنچ تو بدان منت مینهی بر ما بقدر حسب و نسب تست بدرستی که حق سبحانه و تعالی محمد علیه السلام را بکافهٔ مردم فرستاد از عرب و عجم بعضی را از ایشان بر اسلام بکشتیم و کارزار کردیم وطایفه را باسیری بگرفتیم و منّت نهادیم بر ایشان و فرقهٔ وطایفهٔ حق سبحانه و تعالی ایشانرا بما راه نمود و توفیق داد تا مارا بشناختند تو از کدام فرقهٔ ازین فرقهٔ سه‌گانه ، راوی میگوید که چون ما از صحبت ابی عبدالله بیرون آمدیم پسرعم مرا گفت بحق خدا بدین سخن که ابی عبدالله فرموده همهٔ عرب و عجم را بندگان خود گردانید و آزادکردگان او و روایت کند یوسف‌بن حرث و او از محمد بن جعفر احمر واو از اسمعیل بن عبّاس و او از زیدبن جبیره و او از داود بن حصین و او از ابی رافع و او از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام که اوفرمودکه رسول خدای‌صلوات علیه فرموده استکه‌هر کس‌عترت[من] و عرب را دوست ندارد او یکی از سه طایفه است یا منافقست یا بزنادروجودآمده‌است یامادراو که‌باوحامله‌شده‌است او راحیض‌بوده‌است‌وروایت کندسلمه ازحسن بن‌یوسف ازصلح بن‌عقبه از ابی‌الحسن موسی بن جعفرکه اوفرمودکه مردم سه فرقه اند : عرب و و مولی وعلج ، مولی کسانی اندکه مارا دوست دارند وبما تولی کرده‌اند وعلج کسانی‌اند که از ما تبرّا کرده و نصب عداوت ما نموده اند والله‌اعلم بالصواب.

ذکر جمعی ازطالبیه که بشهر قم و اطراف آن نزول کرده و وطن گرفته بر نسق امامت و ترتیب نسب حسینیه،

اول کسی که از فرزندان حسن بن حسن‌بن علی بن ابی‌طالب که بقم نزول کرد

ومقیم شد فرزند اذرع ابوهاشم محمد بن علی بن عبیدالله بن عبدالله بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب بوده است و اذرع لقب پدر اوست و بعضی از خلفا اورا بدین اسم لقب نهادند و اذرع از نامهای سباعست و اورا بدین سبب بدین اسم لقب کردند که در کوفه در راه قبر امیر المؤمنین علی علیه السلام شیری خبیث بسیار موی بوده است و هر کس که در آن راه گذشته است آن شیر اورا خورده است و مردم از اینجهت درزحمت بوده اند علی بن عبدالله* روزی از کوفه بدین راه بیرون آمد و آن شیر را بکشت و پای او میکشید تا بکوفه و اهل کوفه چون چنان دیدند علی بن عبدالله را بدین اسم لقب کردند بنام آن شیر چه آن شیر را موی بسیار و دراز بوده است و عرب هر شیری را که بدین صفت بود اورا ذراع خوانند و ابو هاشم را سه فرزند بوده است ابوعبدالله احمد وابوعلی الحسین و ابو محمد الحسن و از ابی عبدالله احمد ....[۱] دروجود آمده است و از ابی علی الحسین بن ابوهاشم ....[۲] در وجود آمده است و ازابو محمد-الحسن بن ابی هاشم از دختر احمد بن علی الشجری ....[۳] در وجود آمده است پس ابو محمد الحسن بن ابی هاشم از قم ببصره رفت و **معز الدوله** ببصره اورا نقیب سادات گردانید و ببصره وفات یافت واعقاب او آنجا اند وابی هاشم به اصبهان ازساداتی که بشهر جی نزول کرده بودند پسر عمّان اند وابوالحسن محمدبن احمد بن طباطبا شاعر ادیب از ایشانست واولاد واعقاب وتوالد و تناسل ایشان بسیار است و از فرزندان حسن بن الحسین بن علی براوند قاسان از آنهایی که ازهمدان نقل کرده اند عبیدالله بن الحسن بن علی بن محمد بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب و از عبیدالله بن الحسن ابو محمد جعفر وابوجعفر محمد و ابوالقاسم عبیدالله در وجود آمده اند و از جعفر بن عبیدالله ابوالحسین محمد و ابوالحسن علی و ابو القاسم الحسن پیدا شده و از محمد بن جعفر ابوالفضل وابو محمّد پدید آمده واز فرزندان علی وحسن پسران جعفر ذکری نکرده اند و از محمد بن عبیدالله ابوالفضل عبیدالله وابوعلی احمد در وجود آمده است و از عبیدالله بن عبیدالله ابوالحسن علی و ابو طالب الحسن و از فرزندان زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب از ساداتی که از طبرستان نقل کردند وبقم آمدند ابوالقاسم

---

* ـ در سطر اول علی بن عبیدالله ضبط شده است ، ۱ ، ۲ ، ۳ ، - بیاض در اصل ،

بود که جدّ ابی القاسم الرّازیست و نام او احمد بن محمد بن جعفر بن عبدالرّحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی است و ازطبرستان بقم آمد وبقم وطن ساخت و ابو القاسم که نام [او] احمد بن عیسی بن احمد است حکایت کرده است که جدّ او ابوالقاسم احمد بن محمد ببغداد محبوس بود بسبب مالی که بر ذمت او بود بشهر قم مکر و حیله کرد تا ازآنجا بگریخت و بطبرستان آمد بنزدیك الداعی الحسن بن زید بجهت خویشی که میان ایشان بود و مدّتی آنجا ببود تا آنگاه که حسن بن زید را در وقت کشتن علویه بگرفتند پس ابو القاسم از طبرستان بیرون آمد و بجانب قم توجه کرد در راه دزدان بر وی آمدند و هرچه همراه داشت غارت کردند و ببردند چون بقم رسید عرب در کرامت و رفق ومدارا کردن با او شفقت نمودند [و] برو مبالغه کردند چون ابو القاسم میل عرب باجانب سادات و علویه که بقم بودند بدید بنزدیك ایشان مقام کرد چون خبر او بحسن زید رسید نامه نوشت باهل قم که ابی القاسم بی اذن و اجازت و دستوری من بدانطرف آمده است اورا بمن فرستید اگر خواهان آن هست و اگر نیست، چون مکتوب باهل قم رسید بر ابی القاسم عرض کردند چون ابو القاسم مکتوب بخواند گفت بروم بجانب او پس عرب درمسجد سهل بن الیسع بمیدان الیسع جمع آمدند و ابو القاسم همانجا در سرایی نزول کرده بود کس فرستادند و او را طلب کردند ابو القاسم بدان جمع حاضر آمد پس عرب گفتند که حقوق این علوی در ذمت ما ثابتست و ما را حرمت داشتن او واجب است چه التجا بما کرده است و بنزدیك ما آمده است لازمست ما را قضای حقوق او کردن و بدانچ مارا در دست بود با او بخشش ومواسا کردن پس عرب ازبرای او مالی بسیار نقد و جنس و اسب و استر قسمت کردند و تحصیل نمودند و بدو دادند و ابوعلی عبدیل از پدر خود روایت کند که آن دواب و بغال که به ابی القاسم دادند مجموع با زین و مفرش بودند و جمعی را با او ببدرقه بفرستادند تا آنجا که از دزد و حرامی خوف داشتند چون ابو القاسم بحضرت حسن بن زید رسید نیکو اعتقادی مردم و اکرام و اشفاق ایشان در بارهٔ او و سادات علویه بقم باز گفت حسن بن زید بغایت خرّم و شادمانه شد و اهل قم را بسیاری شکر گفت پس ابو القاسم از حسن بن زید دستوری خواست که دیگر باره بقم رود و حسن اورا دستوری داد چون ابو القاسم باقم

مراجعت کرد بشهر قم زن خواست و متأهل شد و مدتی بقم مقیم بود پس بطبرستان رفت و بطبرستان ازو طاهر وعباس وعیسی و جعفر و حمزه دروجود آمدندوابوالقاسم بطبرستان وفات یافت و طاهر از طبرستان بقم آمد و بقم ساکن شد و ام القاسم دختر حسن بن حماد[1] الاشعری ملقّب بابن میش را بخواست ودرحبالهٔ خود گرفت واز او ابوالحسن محمد وابوطالب المحسن وابوالقاسم علیو ابوالعباس احمد آورد پس ابوالعباس [ابوالحسن]محمدِ طاهر ازقم بکاشان رفت و آنجا ساکن ببود و بکاشان سه پسر آورد ابوالقاسم علی و ابومنصور احمد وابوعلی حمزه و ابوالقاسم علی بن محمد ازکاشانبقم آمد و بقم ساکن شد و بقم ازدختر ابوالقاسم رازی ابوالفضل محمد آورد و از خواهراو بکاشان حسن واز ابو منصور احمد بن محمد دو پسر دروجود آمدند یکی ابوزید المطهر و دیگر ابوالغیث طاهر، وابوالقاسم علی بن طاهر از قم بری رفت ودر ری ساکن شد شد ودرآنجاپسری آوردطاهر نام وبعد ازآن بنیسابوررفت واماعباس بن احمدبطبرستان مقیم شد و اعقاب و اولاد او هم آنجااند، وعیسی بن احمد بری آمد و وطن ساخت و درآنجا دوپسر آورد ابوالقاسم احمدرازی و ابومحمد الحسن حسنکا[2] و این پسر اخیر را عقب نبوده است وابوالقاسم احمد بن عیسی الرازی ازری بقم آمد وساکن شد و بقم ابوالحسن[ابوالقاسم]عیسی چند دختر آورد وبرادرش حسنکا بری بماندواورا مالی بسیار بوده است و بازرگانی کرده ودرسنه سبعین و ثلثمائه[3] ازخراسان بری معاودت می نمودچون بخواررسید وفات یافت وجعفروحمزه پسران [ابوالقاسم احمدبن محمد][4] بطبرستان مقیم شدندوعقب ایشان آنجاست وعدد ایشان معلوم نیست وجدالداعی الحسن بن زیدبن الحسن بن علی بمدینه والی و حاکم بوده است در آخر ایام بنی امیه و در ایام بنی عبّاس چنین گویند که ابراهیم بن هرمه شاعر بصحبت او درآمد ابراهیم را گفت ای پسر هرمه من نیستم از آنکسانی که دین خودرا بفروختند ازترس مذمت کردن تو و امید قدح کردن تو و اگر من ترا مست بیابم من بر تو دو حد بزنم یکی حد شرب و یکی حد مستی و بدانك ترا بنزدیك من حرمتست حدّی دیگر بزنم پس هرمه برخاست و این شعر انشا کرد :

---

۱ ـ خ ، ل : جماد ، ۲ ـ خ ، ل : حسکا ، ۳ ـ ۳۷۰ هجری ، ٤ ـ بیاض در اصل ،

نَهانِی ابْنُ الرَّسُولِ عَنِ المُدامِ وَ اَدَّبَنِی بِآدابِ الْکِرامِ
وَ قالَ لِي اصْطَبِرْ عَنْها وَ دَعْها فَخَوْفُ اللّٰهِ لا خَوْفُ الْاَنامِ
وَ کَیْفَ تُبَعِّدُنِی عَنْها وَ حُبّي لَها حُبٌّ تَمَکَّنَ فِی الْعِظامِ
اَرَی طِیبَ الحَلالِ عَلَیَّ خُبْثًا وَطِیبُ النَّفْسِ فِي خُبْثِ الْحَرامِ

و نام الداعی محمّد بن زید بن محمد بن اسمعیل بن الحسن بن زید بن علی بن ابی طالب است و برادر او حسن بن زید را ایضاً الداعی نام بوده است و او را بدان خوانده اند دیگر از سادات حسینیّه که بقم آمده اند ششدی اند و نام [او] حسین بن محمد است از ری بقم آمد و اعقاب او بقم هستند و نسب او جایی ندیدم و نخواندم .

سادات حسینیه

اوّل کسی از سادات حسینیّه که بقم آمد **ابوالحسن*** الحسین بن الحسین بن جعفر بن محمّد بن اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام بود چون ابوالحسن* بشهر قم آمد وحق سبحانه وتعالی اورا پسری داد ابوالحسن علی نام واز علی بن الحسن[1] ابوعبدالله الحسین در وجود آمد و ازعبدالله الحسین بن علی[2] واز مشایخ قم روایتست که ابوالحسن* شرب آشکارا کردی روزی قصد سرای احمد بن اسحق اشعری کرد بسبب حاجتی که اورا بود واحمد بقم وکیل وقف بود چون ابوالحسن* بنزدیك سرای احمد رسید احمد اورا بارنداد و او را ازصحبت خود منع کرد ابوالحسن* ملول وغمگین با منزل خود مراجعت کرد بعدازآن احمد بن اسحق قصد خانه کعبه کرد چون بسرّ من رای رسید خواست که بحضرت حسن بن علی عسکری علیه السلام رود و او را زیارت کند چون برسید دستوری خواست امام اورا اجازت دخول نداد و او را از زیارت و صحبت خود منع کرد و بار نداد پس احمد متحیّر شد و در ماند و نمیدانست که بچه سبب او را از صحبت و زیارت خود منع می کند احمد بسیاری سر بر آستانه آنحضرت نهاد وبسیاری

---

* - دراصل ابوالجن ضبط شده است ، ۱ - بایدعلی بن الحسین باشد چه ابوالحسن نامش حسین در فوق ضبط گردیده و پسرش ابو الحسن علی بن الحسین میشود ، ۲ - مانند اینستکه کلمهٔ حذف شده چه از ابوالحسن علی بن الحسین ابوعبدالله حسین بوجودآمده ، درمتن (ازعبد الله الحسین بن علي) گذارده شده که بایداینطورباشد ؛ (از ابوعبدالله الحسین بن علی) .

بگریست و گفت ای نوردیدهٔ هر دو عالم و ای بر گزیدهٔ اولاد آدم چه بی ادبی از من صادر شده است که مرا بحضرت خود راه نمیدهی پس امام او را دستوری داد در آمد فرمود که ای احمد یاد داری که فرزند زادهٔ ماابوالحسن درشهر قم بدرخانه تو آمدو تو اورا بار ندادی احمد بگریست و سوگند خورد که من او را از صحبت خود منع نکردم الاّ از برای آنك تا او ترك شرب خمر کند و از آن توبه کند امام گفت ای احمد راست گفتی ولیکن باید که حق سادات علویه بشناسیو ایشانرا حرمت داریدر هرحال که باشند[1] وبنظر حقارتِ بدیشان نظر نکنی که بزهمند شوی وگرفتار آییچون احمدبن اسحق باقم مراجعت نمودسید ابوالحسن درصحبتجمعی بسیار از مردمبدیدن احمد رفت چون نظراحمد برسید ابوالحسن آمد درجای برجست وبه پیش اوبازدوید و بسیاری اعزاز و اکرام کرد تا اورا در صدر بنشاند ابوالحسن این حالت را از احمد بدیع و غریب دانست ازوسوال کرد که درین مدت هرگز چندین لطف و ترحیب در باره من نکردیازین نوبتموجبچیست احمدقصّهٔ رفتنخود بصحبت امامحسنعسکری بسرّمن رای و منع کردن امام اورا ازصحبتشریف خود بسبب سید ابوالحسنبازگفت چونابوالحسن این قصّه بشنید بسیاریبگریست و گفت امام تابدین غایت مرا حرمت

۱ - بنظر نویسنده این خبر ضعیف است چه در اسلام بقدری مساوات در احکام شرعیه منظور شده است که غلام حبشی و سیّد قرشي را یکسان دانسته ، دین مقدس اسلام بقدری منور و منزه است که این گونه امتیازات را در مقابل احکام لغو کرده است چه بموجب اصل بزرگ اسلام که اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقیکُمْ باشد هر که پرهیزکار ترست محترم ترست و بعد هر که عالم ترست مقدم تر و بعد هر که از حیث نسب و شرافت خانوادگی بیشتر پیشترست ؛ وقتی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبل از رحلت خود از مردم رضایت میطلبد که اگر از من بکسی رنجی و تعبی رسیده حاضرم در امروز با من همان معامله کنند میرساند مساوات و تساوی در مقابل احکام شرعیه را ، زمانی که امیر المؤمنین علی علیه السلام که رئیس مسلمین است و با اقتدار زمان خلافت در صدر اسلام حاضر میشودکه درمقابل دعوای حقوقی بمحکمه شرعیهٔ که قاضی او بدون امضای امیرالمؤمنین نمیتوانند قضاوت نماید تن در دهد و با مدعی بمحکمه میرود و موافق موازین شرعیه محاکمه مینماید میرساند تساوی مسلمین را درمقابل احکام از اینقرار هیچ گاه ما نباید دین اسلامی را که این قدر منزه و مبری است بدین گونه موضوعات بیالاییم، اشخاص مغرض وجاهل هر وقت میخواهند باسلام حمله کنند بدین گونه اخبار ضعیفه که از مجعولات دشمنان باطنی اسلام است استدلال میجویند و آنچه در تواریخ و کتب اخبار بیابید که موافقت با عقل سلیم نمیکند و قبیح است مربوط باسلام نیست چه کُلُّ ما حَکَمَ بِهِ الشَّرْعُ حَکَمَ بِهِ الْعَقْلُ ما را هدایت بدین موضوع مینماید ؛ سید جلال‌الدین طهرانی

مینهد پس روا نباشد که من بغیر رضای خدای عمر و زندگانی گذارم پس گفت توبه کردم و با درگاه حق رجوع نمودم و پشیمان شدم از افعالی که از سر جهل و نادانی مباشر آن میشدم و برخاست و بسرا و منزل خود بازگردید و آلات شراب بشکست ودر مسجد همه اوقات اعتکاف گرفت تا آنگاه که اورا وفات رسید و اورا بمقبرهٔ بابلان دفن کردند وقبر اوبقبّهٔ فاطمه ابنة موسی بن جعفر علیهما السّلام متّصل و باز است[1] ازینجانب که از شهر ری بدان آیند چون بزیارت فاطمه علیها السلام میروند والله اعلم ،

دیگر از سادات حسینیّه از فرزندان موسی بن جعفر علیهما السّلام که بقم آمدند فاطمه بود دختر موسی بن جعفر علیهما السلام، چنین گویند بعضی از مشایخ قم که چون امام علی بن موسی الرّضا علیهما السلام را از مدینه بیرون کردند تا بمرو رود ازبرای عقد بیعت بولایت عهد برای او فی سنة مأتین[2] خواهر او فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السّلام در سنهٔ احدی و مأتین[3] بطلب او بیرون آمد چون بساوه رسید بیمار شد پرسید که میان من و میان شهر قم چه‌قدر مسافتست اورا گفتند که ده فرسخست خادم خودرا بفرمود تااورا بردارد و بقم برد خادم اورا بقم آورد ودرسرای موسی بن خزرج بن سعد اشعری فرود آمد و نزول کرد و روایت صحیح و درست آنست که چون خبر بآل سعد رسید همه اتفاق کردند که قصد ستی فاطمه کنند و ازو درخواه نمایند که بقم آید از میانه ایشان موسی بن خزرج تنها هم در آنشب بیرون آمد وچون بشرف ملازمت ستی فاطمه رسید زمام ناقهٔ او بگرفت و بجانب شهر بکشید و بسرای خود او را فرود آورد و هفده روز در حیات بود چون او را وفات رسید بعد از تغسیل و تکفین و نماز موسی بن خزرج درزمینی که اورا ببابلان بود آنجا که امروز روضهٔ مقدسه اوست دفن کرد و بر سر تربت از بوریاها سایهٔ ساخته بودند تا آنگاه که زینب دختر محمدبن علی الرضا علیهم السلام این قبه بر سر تربت او بنا نهاد و روایت کرد مرا حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه از محمد بن حسن بن احمد بن الولید که اورا روایت کردند که چون فاطمه‌را وفات رسید و بعد ازغسل و تکفین اورا بمقبرهٔ بابلان بر کنارسردابی که ازبرای اوترتیب کرده بودند حاضرآوردند آل سعد با یکدیگر خلاف کردند در باب

---

۱ ـ خ ، ل ؛ و باز و رسیده است ، ۲ ـ ۲۰۰ ، ۳ ـ ۲۰۱ ،

آنك که سزاوار آنست که درسرداب رود وفاطمه را برزمین بنهد ودفن کند پس ازآن اتفاق کردند برآنك خادمی بغایت پیر ازآن یکی ازیشان قادر نام‌را حاضر گردانند تافاطمه را در گور نهد و کسیرا بطلب او بفرستادند در میان این گفتگوی از جانب رمله دو سوار برآمدند دهن بربسته وروی‌بدین مردم نهادند چون‌بنزدیك جنازهٔ فاطمه‌رسیدند از اسب فرود آمدند و بر فاطمه نماز گزاردند ودرسرداب رفتند وفاطمه رادفن کردند پس از گور بیرون آمدند وبر نشستند و برفتند وهیچکس را معلوم نشد که آن دوسوار که بودند و محرابی که فاطمه علیها السلام نماز کرده است در خانه از سرای موسی بن خزرج تا باکنون ظاهرست و چون پس از وفات فاطمه ام محمد دختر موسی رضائیه وفات یافت اورا در جنب قبر فاطمه دفن کردند و پس ازو خواهر او میمونه ابنة الرضائیه و او را نیز هم آنجا دفن کردند و قبهٔ بر سر تربت ایشان بنهادند متّصل بقبّه فاطمه علیها السّلام و درین دو قبه شش قبرند :

[در] قبه اوّل ، قبر ستی فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم‌السلام وقبر ام محمد بنت موسی خواهرمحمد بن موسي علیهم السلام وقبرام اسحق جاریهٔ محمدبن موسی ،

در قبهٔ ثانیه ، قبر ام حبیب جاریهٔ ابی علی محمد بن احمد بن‌الرضا علیهم‌السلام واین کنیزك مادر ام کلثوم دختر محمد بوده است و قبر ام القاسم دختر علی‌کوکبی و قبر میمونه دختر موسی خواهر محمد بن موسی علیهم السلام و این در که برابر رود خانه است از قبهٔ فاطمه دختر موسی بن جعفر بس کوچك و کوتاه بوده است وابوالحسین زیدبن‌احمدبن بحر اصفهانی عامل بلدهٔ‌قم درسنهٔ خمسین و ثلثمائه[1] آنرا فراخ وبزرگ گردانید هم در طول و هم در عرض و این دودر که الیوم بر آن قایم اند برآن آویخته گردانیده و روایت کرده‌اند که جماعتی ازمردم ری در صحبت ابی‌عبدالله الصادق علیه السلام در آمدند و گفتند ما از مردم و اهل ری ایم ابی عبدالله الصادق علیه السلام فرمود مرحبا برادران مرا از اهل و مردم قم مردمان گفتند ای امام ما از مردمان ری ایم دیگر باره صادق علیه السلام فرمودمرحبا برادران مارا از اهل‌قم تا آنجماعت سه کرّت این سخن‌را تکرار کردند وامام هر نوبت میفرمود مرحبابرادران

---

۱ ـ ۳۵۰هجری ،

قمیان مارا پس امام‌فرمود خدایرا حرمیست و آن مکه است و رسول خدارا حرمیست وآن مدینه است و امیر المؤمنین علیه السلام را حرمیست و آن کوفه است و ما را حرمیست و آن شهر قمست بدانید که زود باشد کـه بشهر قم زنی را از فرزندان من فاطمه نام دفن کننند و هرکس که زیارت او دریابد ببهشت رود و بهشت اورا واجب شود ، راوی گوید که در آنزمانی کـه ابی عبدالله الصّادق علیه السلام این سخن فرمود موسی کاظم در شکم‌مادرش‌هنوز پیدا نشده بود ومادرش بدو حامله نگشته ودر روایتی دیگر هم از صادق علیه السلام روایتست کـه زیارت قبر فاطمه علیها السلام معادل و موازی و برابر بهشت است بی شك و شبهه .

دیگر ازسادات حسینیّه‌ازسادات رضائیه ازفرزندان امام **رضا** علیه‌السلام‌موسی بن محمّد بن علی بن موسی الرّضا علیهم‌السلام صاحب رضائیه [است] ، ابوعلی الحسین بن محمدبن نصر بن سالم‌گوید که اول کسی که ازسادات رضویه که بقم آمدند از کوفه ابوجعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام بود وی درسنهٔ ست و خمسین و مأتین[1] از کوفه‌بقم آمد و بقم مقام‌کرد وپیوسته‌برقع[2] برروی فروگذاشتی تا آنگاه‌که عرب بقم بدو پیغام فرستادند که ترا از مجاورت و همسایگی ما بیرون می‌باید رفتن‌پس ابوجعفر موسی‌بن‌محمدازقم بکاشان‌رفت‌چون‌بکاشان رسید**احمد** بن[عبدا ل]عزیزبن دلف العجلی اورا اکرام کردو ترحیب نمود و خلعتهای بسیار و بارگیر های نیکو و چندین تجمل بدو بخشید و مقرّر گردانید که هر سال یکهزار مثقال طلا با یکسر اسب مسرّج بدو دهد پس ابوالصدیم الحسین بن علی بن آدم و یکی دیگر از رؤسای عرب در عقب بیرون آمدن موسی بن محمد بن علی بن موسی از قم برسیدند اهل قم را بسبب بیرون کردن **موسی** [بن]محمد بن‌علی[بن] موسی‌توبیخ کردند پس رؤسای‌عرب را بطلب ابی جعفر موسی بن‌محمد بفرستادند تا شفاعت کردند و اورا بقم باز آوردند و بسیاری اعزاز واکرام کردندو از مال خود ازبرای او سرایی بخریدند وهمچنین چند سهم از قریهٔ هنبرد واندریقان و کارجه از برای او وازورثهٔ مزاحم بن علی اشعری بخریدند و بیست هزاردرم از برای او قسمت‌کردند وبدو دادند و از غیر ابی علی روایت است که چون

---

۱ - ۲۵۶ ، ۲ - از همین جهت است که او را موسی مبرقع میخوانند ،

عرب قم به ابی جعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السلام پیغام فرستادند که ترا از همسایگی ما بیرون می باید رفتن او برقع از روی بر انداخت و ایشان او را بشناختند پس محمد گفت همت و اعتقاد ایشان محقق شد و این سرای و سهام و اموال بدو دادند پس موسی بن محمد بن علی بن موسی قصد **عبدالعزیز** بن دلف کرد و عبدالعزیز اورا اعزاز و اکرام کرد و خلعتها و مرکبها بخشید و وظیفهٔ سالیانه معیّن کرد چنانچ یاد کرده شد و بعد از آن با قم مراجعت نمود دیگر باره اهل قم اورا اعزاز و اکرام کردند واز دنیاوی ممتع ومرفه گردانیدند چنانچ مستغنی شد بعد از آن او را احتیاج نبود که بشهرهای دیگر رود بجهت وجه معاش وبقم املاك خرید وآب وزمین پیدا کرد و متوطن شد وبعد از اوخواهرانش **زینب** وام‌محمد ومیمونه دختران **محمد** بن علی در طلب او از کوفه بقم آمدندوبعقب ایشان **بریهه** دخترموسی بیامد وایشان بمقبرهٔ بابلان آنجا که قبر **فاطمه** بنت موسی بن جعفر علیهم السلام است مدفونند و **محمد** بن موسی بقم مقیم بود وازآنجا بجایی دیگر نرفت تا آنگاه که‌اورا وفات رسید در شب چهارشنبه روزآخر ماه‌دی‌هشت روز ازماه ربیع الاخر مانده سنهٔ ست وتسعین ماتین[1] هجریه و اورا درسرایی که معروف بود بدو که‌الیوم مشهورست بمشهد اودفن کردند و در قدیم آن سرای معروف بوده است **بمحمد** بن الحسن بن ابی خالد اشعری ملقّب بشیبوله و اول کسی را که بدین سرای دفن کردند **موسی** بن محمد بن‌علی بن موسی بود و خواهران او **زینب** ومیمونه دختران محمدبن علی بن **موسی** ازو میراث گرفتند و احمد بن احمد مادرانی در کتاب شجره آورده است که **ابی جعفر** موسی بن محمد بن علی‌بن موسی چون بقم وفات‌یافت و امیرقم **عباس** بن عمرو غنوی بود بر وی نماز کرد و بعد از آن بریهه زن موسی بن محمد بن‌علی بن موسی وفات یافت و بجنب مشهداو اورا دفن کردند وپسران عم او **یحیی** و ابراهیم پسران جعفر بن‌علی الکذاب ازبریهه میراث گرفتند چون بریهه بقم‌وفات یافت ایشان بقم‌نبودند چون از آن آگاهی یافتند بقم آمدند و ترکهٔ او بر داشتند، ابراهیم دیگر باره ازقم برفت و **یحیی** صوفی بقم اقامت کرد و بمیدان زکریای بن آدم بنزدیك مشهد **حمزة** بن امام موسی بن جعفر

---

۱ - ۲۹۶ هجری ،

علیهم السلام وطن ومقام گرفت وساکن ببود و شهر بانویه دختر امین الدّین ابوالقاسم بن مرزبان بن مقاتل را بنکاح شرعی درحبالهٔ خود آورد وازو ابو جعفر و فخر العراق و ستیه در وجود آمدند معروف بصوفیه و انساب ایشان معلوم نیست زیرا که در قدیم انساب اجداد ایشان ننوشته اند بعد از آن میمونه دختر موسی وفات یافت اورا بمقبرهٔ بابلان دفن کردند واین قبه که بقبهٔ فاطمه علیها السلام ملاصق است برسر تربت او بنا کردند و خواهر او زینب موسی ازو میراث گرفت وبعد از آن ابوعلی محمد بن احمد بن موسی بن محمد بن علی الرضا علیهم السلام از کوفه بقم آمد و بعضی ازدختران او فاطمه و امسلمه ، چون ابوعلی محمّد بقم رسید عرب‌قم دراعزاز واکرام او مبالغه کردند وگویند که عرب بدو پیغام فرستادند که ازشهر ما بیرون باید رفتن ابوعلی محمد بجواب گفت این شهر از آن شما نیست ملك و زمین از آن خداست هرکس که خواهد در آن فرود آید پس عرب عذر خواستند و او را خوشنود کردند و گرامی داشتند و ابو علی محمد مردی فاضل بوده است وبغایت پرهیزکار وخوش محاوره وخوش منظر وفصیح ودانا وعاقل وروایت کنند احمد بن اسمعیل بن سمکهٔ نحوی که چون ابومسلم محمد بن بحر اصبهانی والی وعامل قم شد هرروز جمعه برنشستی وبزیارت رؤسای قم برفتی وحقوق ایشان بگزاردی و حرمت داری کردی اتفاقاً روز جمعه سوار شد و من در صحبت او بودم ابتدا کرد بزیارت ابی علی محمد الرضا چون بصحبت او درآمد ابوعلی در موضعی پاکیزه نشسته بود وجامهای سبز پوشیده ابوعلی سلام کرد و اکرام نمود و سعی اورا شکر گفت چون ابومسلم از صحبت او بیرون آمد براه سرای عباس بن عبدالله علوی رفت چون بدر سرای او رسید فرود آمد و در صحبت او رفت او را دید درسرای خود نشسته وگرد برگرداو قفصهای قمریان ومرغان نهاده بودند ابومسلم سلام کرد و بازگردید و آمد تا بسرای ابی‌سهل بن ابی‌طاهر اشعری و اورا نیز بدید وزیارت کرد وحق اوبگزارد پس بر نشست وآمد تا بصحبت علی بن احمد بن علی الشجری و اورا سلام وزیارت کرد وباز گردید و مرا گفت ای اباعلی من تشبیه نمیکنم ابی علی بن الرضا [را] درسکون ونشستن وفضل الا ّ بائمّه علیهم السلام و عباس علوی را تشبیه

نمیکنم الا بمردمانی که ایشانرا دیده‌ام ببغداد بدرب طاق پس چرا شما بامامت ابن ابی علی قایل نمیشوید و او را امام نمیدانید با وجود آنك مجموع خصلتهای خیر درو جمع و موجودست من گفتم معاذالله که ما بغیر از ائمهٔ دوازده‌گانه که امامت ایشان محقّق و روشنست ودوستی ایشان مارا واجب و لازمست و بدان اعتقاد داریم دیگریرا امام دانیم چه اگر ابی علی دعوی امامت کند با وجود شرف نسب و شهرت و فضل او ما ازو بیزار شویم چنانچ از جعفر بن علی کذّاب بیزار شدیم بسبب دعوی امامت کردن او پس ابومسلم گفت من ازاعتقاد و گفتار شما در تعجبم وابومسلم را مذهب مذهب اعتزال بوده است و ابوعلی را بقم بریهه و ام‌کلثوم خدای عزّ و جل روزی کرد وبداد و بعد ازایشان ابوعبدالله احمد دروجود آمد در ماه شوال سنهٔ احدی عشر و ثلثمائه[1] هجریه وابوعلی بقم وفات یافت روزیکشنبه روز اردی بهشت ماه اردی‌بهشت سه روز از ماه ربیع‌الاوّل گذشته سنهٔ خمس عشر و ثلثمائه[2] و اورا بمقبرهٔ محمد بن موسی دفن کردند وازپسران او ابا عبدالله احمد وازدختران فاطمه و ام‌سلمه وبریهه و ام کلثوم از پس وفات او بازماندند وبعد از وفات او خواهرش ام‌حبیب دختر احمد از کوفه بقم آمد و با فرزندان برادرش بقم ببود و بعد از آمدن او زینب دختر موسی وفات یافت واورا درمشهد برادرش محمد بن موسی دفن کردند و ام‌محمد بنت‌احمد ازو میراث گرفت و ام محمد بشهر قم روز پنجشنبه روز انیران از ماه مرداد بیست و یکروز از ماه ربیع الاخر گذشتهٔ سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمائه[3] وفات یافت و اورا در مشهد محمد موسی دفن کردند وفرزندان برادرش ابی عبدالله و فاطمه و ام سلمه و بریهه و ام کلثوم میراث او برداشتند پس از آن ترکهٔ او بابی عبدالله وفرزندان او دادندوبا خواهران او مصالحه کردند برچیزی که ایشان بدو راضی شدند و او مجموع ترکه با املاك برداشت پس فاطمه دختر محمد بن احمد شب پنجشنبه روز تیر ماه بهمن یازده روز از ماه شوال گذشتهٔ سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمائه هجریه وفات یافت و اورا ایضاً در مشهد محمد موسی دفن کردند و ام سلمه میراث برداشت زیرا که ایشان هردو از یك مادر بودند پس ابی‌عبدالله و ام سلمه اتفاق کردند برآنك ابی‌عبدالله

---

۱ - ۴۱۱ هجری ، ۲ - ۳۱۵ ، ۳ - ۳۴۳ ،

سدسی از ترکه فاطمه بردارد و بعد ازآن بریهه بنت محمدِ احمد وفات یافت و او را در مشهد محمد موسی دفن کردند و ابوعبدالله وام‌سلمه و ام‌کلثوم بحسب سهام مفروضه ازو میراث گرفتند و چون ابوعبدالله بالیده شد بقم رئیس و متصرف املاك و اموال که پدراو ومحمد بن موسی بدست آورده بودکشت وهمچنین آنچ ازعمهٔ خود و خواهرانش بمیراث بدورسیده بود و ابوعبدالله مردی سخی و کریم بوده است وبدلهای مردم نزدیك ونقابت علویه بعد از وفات ابی‌القاسم علوی بدو مفوض بوده است و ابوعبدالله همیشه بقم رئیس و ارباب بوده است و در روز پنجشنبه روز دی مهر ماه منتصف ماه صفر سنهٔ ثمان و خمسین و ثلثمائه هجریه [۱] اورا وفات رسیده است و مدّت عمراو چهل و شش سال بوده است و در مشهد محمد بن موسی مدفونست و بوفات او مردم قم را مصیبتی تمام بوده است و ازو چهار پسر ابوعلی **محمد** و ابوالحسین **موسی** و ابوالقاسم **علی** و ابومحمد **الحسن** و چهار دختر باز مانده‌اند و پسران او بعد از وفات پدر قصد حضرت **رکن‌الدوله** کردند بشهر ری رکن الدوله ایشانرا تسلّی داد وبفرمود که جانب ایشان رعایت نماید وخراج براملاك ایشان ننهد پس ازآن باز گردیدند و بقم باز آمدند بعد از آن ام سلمه بنت محمد بن احمد وفات یافت و او را در مشهد محمد بن موسی دفن کردند و **ام کلثوم** خواهرش ترکه او برداشت و از فرزندان محمد بن احمد بغیر ام کلثوم نمانده بود و پسر برادرش ابوعلی محمد بن احمد املاك ام سلمه به ام‌کلثوم داد و آن املاك و اموال کـه بقسط بابوعلی رسیده بود بتبذیر و اسراف تلف کرد و املاك مجموع بفروخت و پس از آن بناحیت خراسان رفت و مردم خراسان او را اکرام کردند و بصحبت وزیارت او رفتند وقدر شرف و حق او بشناختند وبخراسان مقیم بود تا اورا به پنهان و نهان بکشتند و بعضی دیگر گویند که او را نکشتند بلکه اورا وفات رسید بعد از آن بقم ام کلثوم بنت محمد بن احمد وفات یافت و او را در مشهد محمد بن موسی در قبر پدرش ابی علی دفن کردند و پسر برادرش ابی عبدالله میراث او برداشت و ابوالقاسم بن ابی عبدالله ایضاً بخراسان رفت بعد از آنك ازدختر ابی محمدالحسن بن محمد حمزهٔ علوی بشهرقم دو دختر آورد چون ابوالقاسم بخراسان

۱- ۳۵۸ ،

رسید بعضی از رؤسای خراسان با او مواصلت و محبت ورزیدند و ابوالقاسم بطوس وطن گرفت و کار وبار او بنظام شد و دو پسر و یکدختر آورد و ابوالحسن موسی بن احمد تنها بقم بماند وبکار و بار برادرش ابی محمد و خواهرانش قیام نمود و ضیعتهایی که از پدرش بازمانده بود بدست آورد و آنچ برهن بودند از رهن بیرون آورد و قواعد و سیرت او مجموع نیکو و پسندیده بوده اند وبا مردم شهر قم معیشت و زندگانی بوجه احسن کردی و حقوق ایشان رعایت نمودی تابغایت که گوئیا یکی از ایشانست پس اهل قم بصحبت او میل کردندواو رئیس وسرور ایشان شد و **مؤیدالدوله** و امیر **فخرالدوله** قدر او بشناختند و حق او را بدانستند و بعضی از خراج او بدو بخشیدند و مجری داشتند پس درسنهٔ سبعین و ثلثمائه[1] بحج رفت و ملك **عضدالدوله** و **تاج‌الدوله** قدر او بشناختند و اورا گرامی داشتند وچون حج خانه خدا بگزارد و بمدینه باز آمد بر پسران عمّان خود شفقت نمود و رحمت افزود و ایشانرا خلعت و عطا بخشید پس اورا شکر بسیار گفتند پس بجانب قم عزیمت نمود و درماه ربیع الاخر سنهٔ احدی وسبعین وثلثمائه[2] بقم رسید مردم قم بقدوم او بشارت نمودند و شادی افزودند و برسر کوچها ومحلتها آذینها بستند و صاحب الجلیل کافی الکفاة ابوالقاسم **اسمعیل** بن عباد بدونامهٔ نبشت و او را بمعاودت از حج خانه خدای تعالی و مراجعت با شهر و منزل خود تهنیت کردو **ابوالحسن** موسی بن احمدمردی بس فاضل متواضع ومتخلّق وسهل الجانب بوده است با عنفوان جوانی و حداثت سن نقابت سادات علویه بشهر قم و نواحی قم بدو مفوّض بوده است و قسمات ووظایف و رسوم و مرسومات و مشاهرات سادات آبه وقم و کاشان و خورزن مجموع بدست و اختیار و فرمان او بوده است و عدد ایشان در آنزمان از مردان وطفلان سیصد و سی و یکنفر بوده است و وظیفه هریك از ایشان در ماهی سی من نان و ده درم نقره بوده است و هرکس از ایشان که وفات یافته است نام او از کتاب مشاهره طرح کرده‌اند و نام آنکس که از مادر در وجود آمده است بجای او نوشتهٔ‌اند وابوالحسن را ازام‌الولد پسری بودهٔ است نام او **ابوجعفر محمّد** ودختری دیگر از ام‌ولدی، دیگر ابوعبدالله احمد و این ابوعبدالله درروز شنبه خور ماه مرداد پنج

---

۱ - ۳۷۰ ، ۲ - ۳۷۱هجری ،

روز از صفر گذشتهٔ سنهٔ اثنتین و سبعین و ثلثمائه [1] از مادر در وجود آمده است و ابوالحسن دختر **علی** بن محمّد عمید را از برای پسر خود ابی جعفر بخواست و درسنهٔ اربع وسبعین وثلثمائه [2] بیکدیگر رسیدند و زفاف واقع شدو ابوالحسن بزیارت جدّ خود رضا علیه‌السلام در سنهٔ خمس و سبعین وثلثمائه [3] برفت وبرادرش ابو محمّدالحسن بن احمد مردی متأدب و فاضل بوده است و او را در سنهٔ اثنتین و سبعین وثلثمائه‌وظیفه تعیین کرده اندو مصاحب و نائب وکارساز ابوالحسن **ابوعلی** بن‌نصربن سالم بوده است پیوسته حق گزاری آن خاندان کرده است و شرایط نصیحت‌بجای آورده است وبصحبت او کاروشغل ابوالحسن بنظام بوده‌است واورابهرهٔ تمام ومعرفتی اوفر واسباب معماری وکشت وزرع بوده‌است واو وپدرش بدین خانه‌دان معروف و مشهور بوده اند وچنین رسیده است بمن که جدّ اوسالم ازجملهٔ آزاد کردگان ابو جعفر **محمد** بن علی الرضا علیه‌السلام بوده‌است ودرصحبت رضائیه بقم‌آمد وهمچنین بمن رسیده است که‌رضائیه دختران خود را بشوهر نمیدادند زیرا که کسی که همسر وهم کفوایشان بوده باشد نمی یافتند و**موسی** بن‌جعفر رابیست ویکدختربوده است وازاین‌جهت هیچ یکیرا ازایشان بشوهر نداده‌است تاغایتی که این معنی درمیان دختران ایشان عادت شده است و**محمّد** بن‌علی‌الرضا بشهر مدینه ده دیه وقف کرده‌است بردختران وخواهران‌خود که شوهر نکرده اند و از ارتفاعات آن دیهها نصیب و قسط رضائیه که بقم ساکن‌بوده اند ازمدینه جهت ایشان آورده ،

سادات موسویه

سادات موسویه از فرزندان ابراهیم موسی بن جعفر ؛ چنین روایت کنند ابو عبد الله الحسین [بن] احمد الموسوی که جدّ او ابو عبد الله **اسحق** بن **ابراهیم** بن **موسی** بن **ابراهیم** بن **موسی** ودیگر عرب‌بقم او را فرمودند که بدین شهر مقام باید کرد و ساکن میباید شد و اورا بسیاری اعزازو اکرام کردند و با اوعطا و بخشش نمودند پس ابوعبدالله اسحق بقم باز ایستاد ودختر خواست ازفرزندان‌هندو و او خود از آن دختر پسری آورد ابوعلی احمد نام و دختری دیگر و از زنی دیگر

---

۱ - ۳۷۲ ، ۲ - ۳۷٤ ، ۳ - ۳۷۵ ،

ابو احمد موسی و حسن آورد وابوعلی ازقم بآبه رفت و بآبه از آل طلحه زنی بخواست واز او چند فرزند آورد و مدتی بآبه مقیم بود و از آنجا دیگر باره با قم آمدو بقم از دختر صایغ پسری آورد ابوعبدالله الحسین نام ودختر ابو الحسن علی الکوکبی بقم بخواست وبوجه معاش که بقم وآبه بود بدان قناعت مینمود تا آنگاه که بجوار حق رفت و پسرش ابوعبدالله حسین بن احمد بزرگ شد و بس عاقل ودانا بود و از دختر ابو القاسم حمزة ـ بن علی حمزه و ابوالحسن علی وابوالفضل محمّد و ابو محمّد الحسین و چهار دختر دیگر آورد وازابواحمدموسی بن اسحق . . . . . [1] در وجود آمدودختری وایشان بآبه . . . . . [2] و ازحسن بن اسحق . . . . . [3] و . . . . . [4] و . . . . . [5] ودودختر در وجود آمدندو و ایشانرا بقم پسری است . . . . . [6] نام و دختری وبآبه دو پسر . . . . . [7] و دختری واز سادات موسوی که بآبه بوده‌اند ابو الحسین محمّد بن الحسن بن ابراهیم موسی است و این ابو الحسین از کوفه بطلب عمّش اسحق بن ابراهیم بآبه آمد و بآبه وطن ساخت و مقیم شد و او را چند فرزند بودند علی و حسین و ابراهیم و از پسرش حسین بن محمّد . . . . . [8] و . . . . . [9] و دختری در وجود آمد و نقابت سادات آبه بدو مفوّض بوده است و جدّ ایشان موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر آنکسی است که بیمن خروج کرده و دعوی امامت نمود درسنه مأتین هجریه [10] وبروایتی دیگر اوخروج کردواز یمن بیرون آمد و زیاده از سه سال بیمن بود تا آنگاه که حمدویة بن علی بن عیسی بن ماهان که او را از یمن بیرون کرد پس بمکّه آمد وبمامون مردم را دعوت کرد وبعداز این چندین احوال دیگر بر وبگذشتند و ببغداد وفات یافت در ماه ربیع الاخر سنهٔ احدی وعشرین ومأتین [11] وسادات موسویه بقریه خورزن . . . . . [12] بوده اندوبشهر قم از فرزندان محمّد بن جعفر صادق و ازفرزندان علی بن محمّد جعفر سادات عزیزیه وسادات محسنیّه اندچنین گویند که حسن بن علی بن محمّد جعفر بقم آمدوبقم وطن ساخت ومقام کرد وبقم ازفرزندان او محمّدو علی وعبدالله ومحسن مادر اودختر شاهین اشعری وطاهر لا ولدله وجعفر لاعقب له در وجود آمدند ومحمدبن الحسین حورانی بآبه رفت ومدتی آنجابود واز آنجابری رفت و

---

۱ ـ ۲ ـ ۳ ـ ٤ ـ ٥ ـ ٦ ـ ۷ ـ ۸ ـ ۹ ـ بیاض دراصل ، ۱۰ ـ ۲۰۰ هجری ، ۱۱ ـ ۲۲۱ ، و ۱۲ ـ بیاض در اصل ،

درری اوراوفات رسیدوفرزندان‌واعقاب‌او بقزوین اندو علی بن‌الحسین‌باحمد عبدالعزیز متصل‌شد و او بر بعضی ازلشکر او امیر بود و فرزندان و اعقاب او بقم هستند و عبدالله بن الحسین بقم مقیم شده و ازو محمد عزیزی در وجود آمده و مادر او فاطمه دختر قاسم بن احمد بن علی جعفر است خواهر ابوالحسین که بمقبرهٔ مالون مدفونست و اورا آنجا زیارت کردند پس محمد عزیزی از قم بطرف بغداد رفت و اورا بنهروان بکشتند و تابوت او بقم آوردند و بنزدیك مسجد رضائیه او را دفن کردند واز محمد بن عبدالله ابو الحسن علی در وجود آمد و از علی بن محمد ابو عبدالله محمد و ابومحمد عبدالله دروجود آمدند واز محمد بن علی .... [1] دروجود آمدند واز عبدالله بن علی ..... [2] در وجود آمدند ومحسن بن الحسین ایضاً بقم اقامت کرد و ببود وبقم ابومحمدالحسن و ابوعبّدالله الحسین ودختری دیگر ازو دروجود آمدند واز حسن بن الحسین .... [3] واز حسن بن الحسن همیرجه در وجود آمد و از حسین بن محمد ابو جعفر محمد وبسیاری از اولاد و اعقاب ایشان بموصل و بغدادند و از محمد بن الحسن ...... [4] وجد ایشان محمد بن‌جعفر ملقب بوده است بدیباج بسبب‌تازگی و گشادگی وخوبرویی او و محمد بن جعفر دیباج در سنه مأتین هجریه بناحیت مدینه خروج کرد و بر آن ناحیت غلبه کرد و مأمون حائر ضحاك را بدو فرستاد تا امان نامهٔ اوقبول کرد و با او بمرو بحضرت مأمون رسید مأمون چون با او بعهد وفا کرد و او را گرامی داشت ومحمد جعفر دیباج‌همه اوقات پیش‌مأمون بود تا آنگاه که بجرجان وفات یافت بوقتی که مأمون بعراق متوجه شده بود در سنهٔ ثلث ومأتین [5] ومأمون بر او نماز گزارد و بجرجان او را دفن کرد وعبیدالله بن حسن بن عبید الله بن عباس بن علی بن ابی‌طالب ودیگرعلویه مأمونرا بدین سبب‌شکر کردند وروایتست که گفت‌چه منع میکنند مرا که فرزندان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را رعایت کنم و حرمت دارم و حال آنك آنچ من امروز بدست فرا گرفته ام حق ایشانست و دولت میگذرد که این حق ازایشان بظلم ستده ام و قبر محمد بن جعفر دیباج را بجرجان زیارت می کنند و بمن رسیده است که صاحب الجلیل کافی الکفاة ابو القاسم **اسمعیل** بن عباد بر سر تربت اوعمارتی

---

۱ ـ ۲ ـ ۳ ـ ٤ ـ بیاض دراصل ، ۵ ـ ۲۰۳ ،

کرده است در سنهٔ اربع وسبعین و ثلثمائه[1]

دیگر از فرزندان علی بن جعفر صادق و از فـرزندان محمد بن علی جعفـر سادات **عریضیه** اند ، روایتست که حسن بن عیسی بن محمد بن علی بن جعفر صادق از مدینه بقم آمد وپسر اوعلی با او بود واز علی بن الحسن ابوالفضل حسین و ابوالحسن عیسی و ابوجعفر محمد و ابوالقاسم حمزه و ابوعلی احمد در وجود آمدند پس ابوالفضل حسین بن علی جوانی عاقل بود وپارسا و ازو ابو الحسن علی و ابو العبّاس احمد و دو دختر در وجود آمدند و نقابت سادات آبه بدو مفوض بوده است و برادرش ابو الحسن عیسی بن علی مردی پارسا بوده است و بزن نرسیده است تا غایت که او را فرزند نبوده است و محمد و حمزه و احمد بجانب بغداد و فارس رفتند وآنجا وطن کردند واولاد واعقاب ایشان آنجا اند واز ابو الفضل روایتست که او گفت که جدش حسین بن عیسی در صحبت ابی علی بن الرضا بقم آمد و بر شتران حسین بن ایوب ساربان نشسته بودند ر برادرش ابو الحسن گوید که او بیشتر آمد واز این هردو برادر روایتست که ایشان گفتند که عریض دیهی است از دیههای مدینه بیکفرسخی آن واین دیه ملك باقر علیه السلم بوده است و صادق علیه السلم این دیه را وصیت کرد در حق پسرش علی و او دروقت وفات صادق دوساله بوده است وچون بزرگ شد بدان دیه آمد وساکن گشت و فرزندان او را عریضیه بدین سبب میخوانند ،

دیگر از سادات عریضیه ازفرزندان علی بن محمد بن جعفر از آنها که از ری بقم آمدند علی بن حسین بن عیسی بن محمد بن جعفر است و برادرش حسین بن علی بری آمدوبری ازو..... [2] دروجود آمدوچون بزرگ شدبقم آمدوساکن گشت و بقم ابوعبدالله الحسین العریضی همیرجه ازو در وجود آمد وهمچنین ازدختر ابوالحسین احمد بن علی علوی سه پسر آورد محمد وحسن که معروفست بحسنویه و ابو الحسن علی ، دیگر از فرزندان احمد بن علی بن جعفر ابوعبدالله حسین بن احمد بن علی بن جعفر بقم آمد و بقم وفات یافت واورا بقم یك پسر بوده است ابو علی شعرانی نام و چون بزرگ شد ببغداد رفت وآنجا ساکن شد واعقاب او آنجا اند و مسکن ومقام احمد

---

۱ ـ ۳۷٤ ۲ ـ بیاض در اصل ؛

بن جعفر بدیههی بوده است از دیههای مدینه نام آن دیه جذوع و ازینجهت فرزندان او را بجذوعیّه نام کرده اند ،

دیگر از اولاد احمد بن **علی** بن جعفر ابو الحسین احمد بن قاسم بن احمد بن علی بن جعفر [است] و نمیدانم که او با پدرش بقم آمده است و چنین رسیده است بمن که او معقد و عنین بوده است و آبله در چشمش پیدا شد و بدان سبب هر دو چشمش تباه شد و چون او را وفات رسید او را بمقبرهٔ قدیمه بمالون دفن کردند و تربت او را زیارت میکردند و بر سر تربت او سایهٔ بوده است و چون اصحاب خاقان مفلحی در سنهٔ خمس وتسعین و مأتین[1] بقم رسیدند آن سایهٔ تربت بکشیدند و مدتی زیارت تربت او نمیکردند تا آنگاه که بعضی از صلحای قم بخواب دیدند در سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه[2] که ساکن این تربت مردی بس فاضل است و در زیارت کردن تربت او ثواب و اجری بسیارست پس دیگر باره بنای قبر او از چوب مجدد گردانیدند و مردم زیارت کردن او با سر گرفتند و جمعی از ثقات گفته اند که جمعی که ایشانرا زحمتی کهنه بوده است یا در عضوی از اعضای ایشان زحمتی و علتی واقع شده بر سر این تربت آمده اند وطلب شفا کرده اند ببرکت روح شریفش از آن زحمت و علت شفا یافته اند ،

دیگر از فرزندان حسن بن علی بن جعفر بن عبدالله بن حسن بن علی بن جعفر ایضاً بقم آمد و عقب او مرا معلوم نشد و او از جمله فقهاء راویان احادیثست و من در باب علما ذکر آن کرده ام ، دیگر از فرزندان عبدالله بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب که بقم آمدند **محمد** بن عبدالله بن علی بوده است و او فقیه و عالم بوده و من اورا درباب علما یادکرده‌ام و ازو بقم ابوالحسین علی و . . . و . . .[3] در وجود آمده‌اند و او را بقم وجه معاش بوده است و از **علی** بن محمد ابوالحسین محمد المعروف بکوکبی و ابو محمد الحسن در وجود آمده اند و ابوالحسین کوکبی ببغداد افتاد و **معزالدوله** اورا والی بصره گردانید و مقدم و پیشوا و صاحب مرتبه شده بعد از آن اورا بعراق ازاینجهت مصادره واقع شد وبعد از آن معزالدّوله ببغداد اورا نقیب علویه

---

۱ ـ ۲۹۵ ، ۲ ـ ۳۷۱ ، ۳ ـ بیاض در اصل ،

گردانید و همیشه پیشوا و نقیب بود تا بآخر عمر ، دیگر از فرزندان **محمد** بن‌عبدالله بن علی که بقم آمدند سادات حمزیّه اند ، چنین گویند که **حمزه** بن احمد برادر ابی جعفر محمد بن احمد مذکور از ناحیت طبرستان بقم آمد پس از کشتن حسن بن زید برادرش را حسین بن احمد کوکبی و هردو پسرش ابو جعفر محمد و ابوالحسن علی بن حمزة بن احمد با او بودند و بزبان طبری سخن میگفتند چون حمزه بقم آمد بقم ساکن شد ووطن ساخت و بقم وجه‌معاش اکتساب کرد چون وفات یافت اورا بمقبرهٔ بابلان دفن کردند و پسرش **ابو جعفر** بن حمزه پس از وفات پدرش رئیس و پیشوا گشت و چند ضیعت با قم پدید کرد وپل وادی واشجان ببست ورباطی آنجا بگچ وآجر بساخت حسبةً لله تعالی ، و بقم ابوالقاسم و ابو محمد الحسن در وجود آمدندپس وفات یافت و اورا ایضاً بمقبرهٔ بابلان آنجا که مشهد اوست دفن کردند و پسرش **ابوالقاسم** جوانی فاضل و کامل و عاقل در رسید موصوف بقوت و بطش و املاکی چند بغیر از آنك از پدر بمیراث بدو رسیده بودند بدست آورد و پیشوا و مقدم سادات شد ونقابت علویه بشهر قم بعد از عم او **علی** بن حمزه بدو مفوض بود و از جاریهٔ ترکیهٔ در سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمائه [1] ابوالفضل محمد آورد و در شوال سنهٔ خمس و اربعین و ثلثمائه [2] بحج رفت و معزالدّوله وسادات عراق و حجاز اورا گرامی داشتند ودرشهر ربیع الاخر سنهٔ ست و اربعین و ثلثمائه [3] بقم باز گردید و همیشه مقدم و پیشوا بود تا آنگاه که وفات یافت وفات او روز جمعه روز آذر ماه شهریور سلخ شعبان سنهٔ سبع و اربعین و ثلثمائهٔ [4] واورا در قبّهٔ متصلّهٔ بمشهد پدرش دفن کردند و وصیّت کرد ببرادرش ابی محمدالحسن بن محمد از برای پسرش ابی الفضل که او طفل بود پس ابی محمد الحسن ضیعتهای برادرش‌بنیابت ابی الفضل تصرّف مینمود تا آنگاه که ابو الفضل ببلوغ رسید پس املاك با تصرّف او داد و ابوالفضل بالیده و بزرگ شد و جوانی بس عاقل و نیکخواه و بسیار حیا و ازاهل ثروت و املاك بود و آنچ از املاك پدرش بدورسیده بود بعد ازآنك بعضی از آن فروخته بود باتصرّف خود گرفت‌وبزراعت

---

۱ – ۳۴۳ ، ۲ – ۳۴۵ ، ۳ – ۳۴۶ ، ٤ – ۳۴۷ ،

و عمارت آن مشغول شد و ازدختر ابوالحسن علی‌بن احمد الموسوی الرازی ابو . . . .
و ابو . . . [۲] و ابو . . . [۳] ودختری آورد و ابومحمد الحسن بن محمد بن حمزه مردی
گوشه نشین و کم سخن بوده است و قناعت کار و ازدختر عم خود علی بن حمزه سه پسر
آورد ابو . . . . . [٤] و ابو . . . . . [٥] و ابو . . . . [٦] و این هر سه وفات یافته اند و ایشانرا
عقب نبوده است و پس از ایشان هم از دختر عمش پسری ابوالقاسم علی نام و دودختر
در وجود آمدند و از کنیزکی سیاه پسری آورد وابو محمد الحسن نام و این پسر پس
از پدر در وجود آمد ببغداد اورا بکنیت ونام او باز خواندند در سنهٔ . . . . [۷]
بحج رفت وچون از حج باز گردیددر سنهٔ . . . . [۸] وفات یافت و پسرش ابوالقاسم
علی بن الحسن همچنین مردی گوشه نشین و قناعت کار بوده است وبر معاش پدر اقتصار
کرده است و اورا از دختر ابی سهل بن عبدیل بعد از چند دختر **ابوالحسن محمد**
در سنهٔ خمس وسبعین و ثلثمائه [۹] خدای تعالی داده است و امام علی بن حمزه بقم ضیعت
و ملك بدست آورد و مقدم وپیشوا بود ونقابت علویه بعد از ابی علی احمدبن علی الشجری
بدو مفوض بوده است وبروایتی دیگر شغل نقابت ازپدرش محمد بن حمزه بدو رسیده
است زیرا که پسر برادرش ابی القاسم علی بن محمد دروقت وفات پدر خرد بوده است
و ازو ابوعلی احمد وابو جعفر محمد وابوعبدالله الحسین و ابو محمد الحسن العزیزی
و چند دختر در وجود آمدند و در سنهٔ . . . . . . [۱۰] بشهر قم وفات یافت و آنجا که
مشهد برادرش است اورا دفن کردند وفرزندان املاك واسباب اورا بحسب مافرض الله
قسمت کردند و هریك بر محصول و حصهٔ خود قناعت و اختصار کردند والله اعلم ،

دیگر از فرزندان حسین بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن علی بن
عبدالله بن علی که بقم آمدند **حمزة** بن عبدالله بن الحسین کوکبی بودحمزة بن عبدالله
از ری بقم آمد دو فرزند آورد ابو الحسن علی و عبدالله پس حمزه بقم وفات یافت واز
پسرش علی بن حمزه ابوعبدالله الحسین و ابو محمد الحسن وابوجعفر محمد وابوالفضل
محمد و ابوطالب المحسن دروجود آمدند و برادرش عبدالله بن حمزه بری رفت وآنجا

---

۱ ـ ۲ ـ ۳ ـ ٤ ـ ٥ ـ ٦ ـ ۷ ـ ۸ ـ ۱۰ ـ بیاض در اصل ،
۹ ـ ۳۷۵ ،

وطن ساخت و بری دو پسر آورد محمد و حسین و اعقاب ایشان آنجاست و جد او محمدبن اسمعیل آنکسیست که رجاء بن الضحاك اورا با **علی** بن موسی الرضا پیش مأمون برد و مأمون در آن وقت بمرو بود در سنهٔ مأتین [1] وذکر حسین بن احمد کوکبی در باب تواریخ شرح داده‌ام ، دیگر از فرزندان **علی** بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب واز فرزندان پسر او حسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بوده است ، راوی گوید که ابو الفضل الحسین از حجاز بقم آمد و او برادر ابی الحسن علی بن العالم الرئیس الشجاع الفصیح الدینوری است رحمه الله که جدّ سادات اشرافست که الیوم بدینور و نواحی دینورند و عدد ایشان بسیارست حفظهم الله ورعاهم و کثر عددهم بمحمد و آله و **ابو الحسین** عیسی بن علی العریضی العلوی گوید که ابو الفضل بقم آمد با جماعتی از دیلم که ایشان با او اتفاق کرده بودند که با هم ببلاد دیلم بروند وبا ابو الفضل خرید وفروخت ومبایعت کنند چون ابو الفضل خواست که با ایشان از قم بیرون آید اسبی که برو نشسته بود قدم از جای بر نگرفت و نافرمانی کرد ابو الفضل ازو فرود آمد و فرمود این حرکت بفال نیکو نیست چه هرگز این اسب را این حرکت عادت نبوده است پس مصلحت نیست مارا بدیلم رفتن و عزیمت باطل کرد و بقم باز ایستاد و دیلم باز گردیدند و این اسب ابی الفضل را بنزدیك یکی از خلفا صفت کردند وبا اوباز راندند چون او بشنید نامهٔ نوشت و آن اسب را از ابو الفضل طلب کرد ابو الفضل اسب بدو فرستاد و او دیه دود آهك و دیه روقان و فاردان از رستاق قم از طسوج انار در عوض بدو داد وابو الفضل الحسین بن الحسن بقم یکپسر آورده است محمّد نام وابو الفضل بقم وفات یافته است واو ازفقهائی بوده است که ازحسن بن علی علیهما السلم روایت کرده‌اند ومن اورا درباب علما یاد کرده‌ام وچون پسرش محمّد بن الحسین بقم بالغ وعاقل [گردید] در ین ضیعتها مدتی متصرف شد وبعداز آن ازضبط آن املاك عاجز وآن املاك ازو با بعضی ازعرب منتقل شدند وبعد ازمدّتی سلطانی شدند و از محمّد بن الحسین ابو العبّاس احمد در وجود آمد و او در مقبرهٔ که در درب علی بن الحسن العلوی العریضی است بنزدیك سعدنهر مدفونست واین درب معروفست ببریهه دختر ابی علی بن الرضا علیه السلم وبمن چنین رسید که این ابو الفضل برری غلبه

---

[1] - ۲۰۰ ،

کرد با جماعتی که باوی بودند پس هزیمت شدوبقم باز گردید وبقم وطن ساخت، دیگر از فرزندان عبدالله بن الحسن افطس است که از بصره بقم آمدند و این عبدالله با علی بن عبدالله علوی صاحب زنج در بصره بود چون صاحب زنج را بکشتند عبدالله و برادرش حسن بن عبّاس از او بگریختند و بقم آمدند واینجا متوطّن شدند و از عبدالله بن عبّاس بقم ابوالفضل العبّاس وابوعبدالله الحسین ملقّب به ابیض وسه دختر دیگر در وجود آمدند و عبدالله مذهب زیدیّه داشت روزی از روزها عبّاس بن عمرو غنوی امیر قم بصحبت عبدالله درآمد و عبدالله بجهت او برنخواست وهر دو پای خودرا درروی وی بکشید ودراز کرد و گفت ای امیر معذور دار که مرا زحمت نقرس است چون عباس از صحبت او بیرون آمد گفت هیچ سلطانی مرا این چنین نترسانید که عبدالله مرا بترسانید سبب آن بود که عبّاس بن عمرو عبدالله را باصاحب زنج در بصره دیده بود و از بعضی روایت است که ایشان گفتند ما از حسن علی علیهما السلم از صاحب زنج سؤال کردیم امام فرمود که صاحب زنج [از] مانیست وابوالحسین عیسی بن علی علوی عریضی دعوی میکند که محمّد بن الحسن بن احمد ولید فقیه روایت کرده است که صاحب زنج از علویّه است و در میان ایشان صحیح نسبست لیکن علویّه و اهل شیعت خود را از وی دور میدارند بروجه تقیه والله اعلم، واز عبّاس بن عبدالله ابوعلی احمد در وجود آمد وابوعبدالله الابیض بن الحسین بن عبدالله بری رفت و اعقاب او بری اند واز حسن بن عبّاس ابوالفضل محمّد در وجود آمد واوجوانی عاقل وپارسا وقناعت کار بوده است تا آنگاه که وفات یافته است.

دیگر از فرزندان عمر بن الحسن بن علی بن علی که بقم آمدند محمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن الحسن بن علی بن علی است واز محمد بن علی ابوالحسین احمد و ابو عبدالله الحسین در وجود آمدند و مادر ایشان دختر حسن بن علی بن عمر بوده است و ابوالحسین بشهر قم بوجه معاشی که او را بوده است اقتصار[1] کرده است واز ابو القاسم علی دروجود آمده است واز علی بن احمد بن محمد ابوالفضل وابوسهل در وجود آمدند و ابو عبد الله الحسین از قم ببغداد رفت و آنجا ساکن شد تا آنگاه که وفات یافت درسنهٔ اربع و سبعین و ثلثمائه[2] و ابو الحسین بن محمد در سنهٔ خمس و

---

۱ – خ، ل: اقتصاد، ۲ – ۳۷۴؛

سبعین وثلثمائه[1] بشهر قم وفات یافت ، دیگر ساداتی که بقم آمدند از فرزندان عمر بن الحسن بن علی بن علی از جانب اصفاهان بروایتی علی بن موسی اوسته الحسین بن علی است و بقم ازو ابو طالب المحسن و ابو محمد الحسن و ابو الحسین علی ملقب ببرطله و دو دختر در وجود آمدند و اعقاب ابو طالب المحسن بن الحسین بقم آمدند و او بقم وفات کرده است و اورا چند دختر بوده اند و حسن بن الحسین از قم بقریه خورزن از ناحیهٔ دوراخر از کورهٔ قم نقل کرد و آنجا وطن ساخت و اعقاب او هم آنجا اند و اعقاب علی بن الحسین برطله بقم و آبه اند و او را در آبه وفات رسیده است و بعد از آن اولاد او ببلخ رفتند و اعقاب ایشان آنجاست و ابوالقاسم ابراهیم بن ابی الحسن العلوی الاوی از پدرش روایت کند که حسن بن علی بن عمر باصفهان بود و ازو باصفهان ابو طالب المحسن و ابو محمد الحسن و ابوالحسن[2] علی برطله و چند دختر در وجود آمدند و ابوطالب بقم آمد وساکن شد و تاهل ساخت واعقاب او بقم اند وبرادرش حسن ایضاً بقم آمد و از آنجا بخورزن رفت و آنجا مقیم شد و برادرش برطله بآبه رفت و ساکن شد و ازو بشهر آبه عبّاس وطاهر و حسن در وجود آمدند واز عباس .... [3] و .... [4] و .... [5] و دختری در وجود آمدند و از حسن علی .... [6] در وجود آمدند و مسکن او بقم بود و از علی اعرج ... [7] در وجود آمد و از فرزندان علی بن الحسن الافطس بن علی بن علی که از آبه بقم آمدند ولد خزری بوده و نام او محمدبن علی بن علی بن الحسن بن علی بن علی بوده است وازایشان ابراهیم بن علی پسران خزری به آبه آمدند ووطن ساختند و اعقاب ایشان آنجا اند و از فرزندان علی بن عیسی بن محمد خزری ابوالحسن علی بن الحسن بن علی بن محمد خزری بآبه ادیب وشاعر بوده است و در سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه[8] او را وفات رسیده است و او را بآبه ابوالقاسم ابراهیم وابو .... [9] و ابو .... [10] وچند دختر بوده است ، وروایت کند ابوالقاسم ابراهیم بن علی بن الحسن[11] العلوی از پدرش علی بن الحسن واو از عمش ابراهیم بن محمد خزری که او گفت که بمدینه جمعی از علویه جمع شدند بر آنك بجهة معاش بدیگر شهرها بروند پس قصد ناحیت جبل کردند و از بزرگان و مشهوران

---

۱ - ۳۷۵ ، ۲ - در سابق ابوالحسین ضبط شده ، ۳-۴-۵-۶-۷-۹-۱۰ - بیاض در اصل ، ۸ - ۳۷۱ . ۱۱ - خ ، ل : الحسین ،

خزری محمد بن‌علی و احمد بن عیسی ملقب بشیخ بن علی بن حسین اصغر بن علی بن‌الحسین بن علی‌بن ابی‌طالب علیهم السلام و کوکبی که آن‌حسین‌بن احمدست و ابن اعرابی که **محمد** بن احمد اعرابی بن محمد بن‌حسین بن علی بن عمر بن‌علی بن الحسین بن‌علی بن ابی طالبست وعقیقی که او**حسن** بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین بن‌علی‌بن ابی‌طالبست علیهم السلام در میان ایشان بودند پس مجموع بآبه‌آمدند و دیگر شهرها بسیار با ایشان جمع شدند و خبر ایشان بعبدالعزیز دلف رسید ایشان بهزیمت شدند و **محمد** بن احمد اعرابی را بگرفت واسیر کرد و بفرمود تا اورا گردن بزنند محمد بن احمد بدوسوگند داد بحرمت جدّش رسول خدای صلّی الله علیه و آله و سلّم که اورا نکشد **عبدالعزیز** دلف گفت اگر بجای تو جدّت بود که اورا بکشم پس محمد را بکشت پس آن گروه علویّه در قزوین شدند و رئیس ایشان **احمد** بن عیسی شیخ بود و گویند که امیر ایشان حسین بن محمد کوکبی بود با اهل قزوین محاربت کردند و ایشانرا بهزیمت فرستادند وبر ایشان غالب شدند تا آنگاه که موسی - بن بغابعدازآن‌با ایشان‌محاربت کردوایشانرابهزیمت کردوایشان‌بداعی محمدبن‌زیدملحق شدند و احمد بن عیسی شیخ بری رفت و ساکن شد و اورا عمری دراز بوده است و اعقاب او بری اند و ایشان معروف اند بفرزندان خرمابادی و امیر خراسان اسمعیل بن احمد بن عیسی را بخراسان برد وازو اخبارمیپرسید واواز برای او حدیث‌میکرد و میگفت پس اورا اعزاز وا کرام کرد وتفضیل نهادوبری باز گردانید و گویند بلکه **اسمعیل** بن احمد بری آمد و احمد بن عیسی بری وفات یافته‌است و اورا صدوبیست سال بوده است و کوکبی باپیش **حسن** بن یزید باز آمد وقصه و سرگذشت بااو بازگفت و عقیقی ایضاً بحسن بن زید متصل شد واعقاب او بناحیت طبرستان اند وآنجا بکشت و زرع مشغول بوده اند و محمد بن‌علی خزری پیش حسن بن زید آمد و مدّتی بنزدیك او بود پس اورا زهر داد و بمرد و فرزندان او بآبه باز گردیدند و آنجا مقیم شدند وتأهل ساختند و ابوالقاسم ابراهیم بن علی بدین اسناد حکایت کنند که **ابراهیم** بن محمّد خزری گفت که بر من و برادرم علی خبر پدر ما و مستقر وقرارگاه مشتبه‌شد ما از مدینه بطلب او بیرون آمدیم و من با خود گفتم که چاره نیست مرا در تفتیش و تفحص پدرم الا آنك من‌قصد صحبت مولاي خود **حسن** بن علي عسکری علیه‌السلام

کنم و از او احوال پدر خود بپرسم تا او مرا خبر دهد و آگاه کند پس من قصد
سرّمن رای کردم و برفتم تا بدر سرای او یعنی بدرسرای ابو محمد علیه السلام رسیدم
گرم هنگامی بود هیچکس را آنجا ندیدم پس همانجا بنشستم و انتظار میکشیدم تا کسی
از خانه بیرون آید پس نا گاه آواز در شنیدم که بر آمد پس کنیزکی ازخانه بیرون
آمد و میگفت که ابراهیم بن محمد خزری پس من بگریستم و گفتم لبیك اینك منم
ابراهیم بن محمد خزری پس آن کنیزك گفت مولای من ترا سلام میرساند و میگوید
این ترا بپدرت رساند و صرّهٔ بمن داد که در آن ده دینار بود من آنرا بستدم و باز
گشتم پس درراه مرا یاد آمد که من ازمولای خود خبر پدرو مقام نپرسیدم پس خواستم
که باز گردم دران میان مرا آن قول کنیزك یاد آمد که گفت این ترا بپدرت رساند پس
من بدانستم که بپدر خود میرسم پس درطلب او برفتم تا بطبرستان بدو رسیدم بنزدیك
حسن بن زید واز آن دنانیر ده گانه یکدینار مانده بود پس من قصه با پدر باز گفتم ودر
صحبت او ببودم تا آنگاه که حسن بن زید او را زهر داد و بدان وفات یافت و بآبه
رحلت کردم و بقم از فرزندان عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب سادات
شجریه اند و ابو علی احمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب که از آن سادات شجریه است بقم آمد و جد او بدیهی از دیههای
مدینه بیك فرسخی آن نام آن دیه شجره فرود آمده است و مقام کرده پس فرزندان او
را بدان دیه لقب کرده اند و بدان باز میخوانند و این دیه از جملهٔ میقاتهاست که
حاجیان از آنجا احرام میگیرند بر راه مدینه اول میقاتی که حج کننده از این راه
احرام گیرد این دیه است و گویند که آباء علی شجری با نعمان دیلمی[1] بود صاحب
لشکر حسن بن زید علوی و با او بنیشابور در آمده چون لیلی را به نیشابور بکشتند
ابو علی از نیسابور بیرون آمد و بقم آمد و وطن ساخت درسنهٔ عشر و ثلثمائه[2] ودختر
عبدالله بن حماد بن نضر بن عامر اشعری را بخواست و از او ابو جعفر محمد و ابو
محمد الحسن الشجری و ابو القاسم علی و ابو عبدالله جعفر و ابو الحسین عبدالله و

---

۱ - خ، ل: لیلی ، ۲ - ۳۱۰ ،

ابو ...... [1] و ابو ...... [2] و پنج دختر آورد و ابو جعفر محمد را ذکر نکرده اند و نقابت علویه در روزگار ابوعلی بدو مفوض بوده‌است تابوقت وفات او و اورا درمقبره بابلان بمشهدی که معروفست بدو دفن کرده اند و پسرش ابو محمد الحسن بن احمد شجری جوانی عاقل در رسید و بر وجه معاشی که او را بوده قناعت مینمود و پیوسته بنیابت از حکام و ولاة اهل قم را از اهل غیّ وفساد با مردانی چند حمایت میکرد و محافظت مینمود و همیشه تا بآخر عمر مقدم و پیشوا و سرور بوده و روز شنبه روز آسمان ماه فروردین نه‌روز از ماه صفر مانده سنهٔ تسع واربعین و ثلثمائه [3] وفات یافت و او را در قبر برادرش ابی جعفر بمقبرهٔ بابلان دفن کرده اند و ازو سه پسر ابو علی احمد و ابوجعفر محمد و ابوالقاسم علی العزیزی باز ماندند ویکدختر و ابوعلی احمد جوانی عاقل ذوفنون بحّاث در رسید وبر وجه معاشی که او را بود اختصار مینمود و مدت عمر خراج ازو نستدند وروز پنجشنبه روز آسمان ماه دهم ماه ربیع الاخر سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه [4] بقم وفات یافته‌است ودرقبر پدرش بمقبرهٔ بابلان مدفونست و ازو پسری طفل الحسن نام بازماند ومادر او رستاقیّه بوده است واما ابوجعفر محمد بن الحسن در حالت کودکی ببغداد رفت و کار و بار او ببغداد بنظام شد و بنزدیك معز الدوله معزز و مکرم بود و ببغداد مالی بسیار کسب کرد و بدست آورد و ببغداد تأهل ساخت و پنج پسر آورد ابو ...... [5] و ابو ...... [6] و ابو ...... [7] و ابو ...... [8] و ابو ...... [9] و اما ابی القاسم الحسن بن علی العزیزی او بقم بزرگ شد و بس متکلم و از اهل جدل و مباحثه بود و نیکبخت و سعادتمند و او را بقم از دختر ابی هاشم ...... [10] بود واما ابوالقاسم علی بن احمد شجری برادر ابومحمد شجری در روزگار بجکم قصد بغداد کرد و از بجکم و از توزون و معز الدوله حکومت و ریاست یافت و متمول و توانگر شد و در تاریخ ابوبکر الصولی آمده است که او والی کوفه شد و در روزگار خلافت متقی رفیع قدر وعالی مرتبه شد تا بغایتی که خواست که اورا بخلیفه نام نهند و همچنین در تاریخ صولی آمده است که ابو القاسم را متهم گردانید بآنك با عبد الله بن الراضی مواضعه کرده است بر خلافت درایام خلافت متقی و امارت توزون

---

۱ ـ ۲ ـ ۵ ـ ۶ ـ ۷ ـ ۸ ـ ۹ ـ ۱۰ ـ بیاض در اصل ، ۳ ـ ۳۴۹ ، ٤ ـ ۳۷۱ ،

بلکه ویرا بدین سبب درسنهٔ تسع عشر وثلثمائه [1] بگرفتند و به اهواز فرستادند وآنجا او را زهر دادند و بدان وفات یافت و مدتی بر سر قبر او خیمه زده بوده است و من در جایی دیگر خوانده ام که ابوالقاسم دریکشب بقیمت سی‌هزار مثقال طلا و جواهر ببخشید بغیر از خلعتها و مرکبها از اسب و استر و اشتر و الله اعلم ،

وبرادر جدّ ابی علی شجری **جعفر** بن الحسن بن علی بن عمر آنکسیست که درسنهٔ ست و تسعین ومائه هجریه [2] بمدینه خروج کرد و مردم‌رابا**ماموں**دعوت کرد ومأمون اورا مدتی برآن مقرّرداشته بودواورا درماه‌ذی‌القعده ازین‌سال‌معزول گردانید ودیگر ازفرزندان **محمد**بن علی بن [ابی]طالب معروف بابن‌حنیفه بقم‌آمدند وپس از ایشان ازفرزندان **عبدالله** بن محمد بن علی بن ابی طالب اوّل کسی از ایشان که از نصیبین بری آمد احمد بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب بود و با او پسرش علی بن احمد و اودر آن وقت طفل بوده است و اورا بری بپرورانید و همچنین از محمد بن احمد بری ابو عبدالله الحسن و ابو زید محمد در وجود آمدند و ابوعبدالله الحسین از ری بقزوین رفت وساکن شد و اعقاب او هم آنجا ساکن اند و در میان‌اعقاب اورئیسان وارباباں وعلما و افاضل معروف و مشهور بوده اند و ابوزید محمد بری‌مقیم شد وازو بری ابو .... [3] و ابو .... [4] وابو .... [5] و ابو .... [6] دروجود آمده اند بعد ازآن احمد بن محمد باپسرش علی‌بن‌احمد از ری بقم آمدند و پس از مدّتی دیگر باره احمد بن محمد با ری معاودت نمود و بری‌وفات یافت و پسرش بقم ساکن بود ووطن ساخت وبقم ازامهات اولاد هفت پسر آوردمحمد و حسین و احمد و حسن و طاهر وحمزه اعنی ابوالقاسم واسمعیل وپنج دختر ، واز محمد بن علی ابو حمزه و اورا عقب نبوده است و ابوالقاسم و او را ایضاً عقب نبوده است و ابو .... [7] و ابو .... [8] دروجود آمدند و مجموع وفات یافتند و ایشانرا عقب نبود وبعد از آن محمد بن .... [9] بری‌رفت وساکن شد وبری از زنی جعفریه‌دختری آورد و از حسین بن‌علی بن ابی طالب المحسن العزیزی و ابوالفضل‌العباس و یکدختر در وجود آمدند و ابوطالب المحسن بری نقل کرد وبری از دختر عمش محمدبن علی

---

۱ ـ ۳۱۹ ، ۲ـ ۱۹٦ هجری ، ۳ـ ٤ ـ ٥ ـ ٦ ـ ۷ ـ ۸ ـ ۹ـ بیاض دراصل ،

محمد و علی و یکدختر آورد پس عبّاس وفات یافت واز احمد بن علی عبدالله وقاسم وحسین و چهار دختر دروجود آمدند و ازعبیدالله بن احمد ابومحمد در وجودآمد و او وپسرش هردو وفات یافتند و ایشانرا عقب نبود و ازقاسم بن احمداحمد مهدی و محمد ابو حرب در وجود آمدند و ازحسن بن علی ابوالمحسن و ابوجعفر محمد و ابوعبدالله محمد و ابو احمد سرآهنگ والحسین العزیزی دروجود آمدند و فرزند بزرگتر ابو-عبیدالله محمد به نیسابور نقل کردوآنجا ساکن شد وتأهل ساخت واعقاب او آنجاست وپسری دیگر بخراسان رفت و آنجاهالك شد وپسران دیگررا ذکر وفات وانتقال نکرده اند و از **طاهر** بن علی ابو .... [1] و احمد و ابو .... [2] و علی و محمد و یکدختر در وجودآمدند و از احمد بن طاهر از دختر عمش احمد بن علی ابوطاهر در وجودآمد واز علی بن طاهر محمد دروجود آمد و ازحمزة بن علی ابوجعفر محمد وابوالمحسن علی وابوهاشم الحسین وابو طالب المحسن در وجودآمدند و از ابو جعفر محمد بن حمزه احمد العزیزی [3] دروجود آمد وازابوهاشم الحسین بن حمزه ناصر از دخترعمش ابی یعلی ویکدختر دیگر در وجود آمدند و از اسمعیل بن احمد محمد و یکدختر در وجود آمدند وابوالقاسم حمزة بن علی مردی عاقل وپرهیزکار بوده است ووجه معاشی که اورا بقم بوده است بر آن قناعت و اقتصار کرده است و هم از محمدیه از فرزندان جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب که از کوفه بقم آمدند ابواحمد عبیدالله بن احمدبن جعفر بن عبیدالله بن محمد بن علی بن ابی طالبست و ابوالقاسم محمدی آورده است که ابو احمد از کوفه بقم آمد ومدتی بقم ساکن بود پس وفات یافت و از او کسی باز نماند و او را بمقبرهٔ مالکاباد در قبهٔ آجرّیه که بنزدیك آن قبه بر مردگان نماز میکنند دفن کردند، ابوالقاسم محمدی گوید که بغیر ازینها که یاد کردیم ازمحمدیه بقم و ری وقزوین و دیگر از بلادجبل و بلاد مشرق کسی دیگر نیست و من که مصنف این کتابم درین موضع یاد میکنم تاریخ ولادت محمد بن الحنفیه و عدد فرزندان و وقت وفات او چنانچ از دیگر فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السلام یاد کردم نسبت او محمد بن علی بن ابی طالب است معروف بمحمد حنفیّه و مادر او را من در

---

۱ ـ ۲ ـ بیاض دراصل، ۳ ـ در بعضی مواضع الغریزی ضبط شده و صحیح العزیزی است ،

فصل اوّل ازاین باب یاد کردم ، محمد حنفیّه در سنهٔ سبع عشر [1] بمدینه درو جود آمده است و بروایتی سنهٔ تسع عشر [2] وامیرالؤمنین علی اورا محمد نام نهاد و به ابی القاسم کنیت کرد و رسول خدا اورا اجازت داده بود و فرمود که ای علی اگر ترا پس ازمن پسری آید اورا بنام من نام کن و بکنیت من کنیت نه و محمد حنیفه را پنج پسر بوده است ابوهاشم عبدالله وعون وجعفر وحمزه وعلی وروایتست که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بصورت ازینجهان نهان میشد و امام حسن و حسین وصیّت فرمود که برادرخودرا محمّد حنفیّه نیکو دارید وبدو نیکخواه باشید پس حسن وحسین صحیفهٔ را که دراو آثار نبوّت و امامت بود بمحمّد دادند واین صحیفه با محمد حنفیّه بود تا آنگاه که بیمار شد پس آن صحیفه به پسرش ابوهاشم داد و چون هاشم بن عبدالملک مروان متهم شد بامامت ابی هاشم عبد الله بن محمد الحنفیه پس ابو هاشم را بند بر نهاد و محبوس کرد و پس از مدتی اورا از بند خلاص داد ابوهاشم از نزدیك پسر عبدالملك مروان بخیمه رفت که منزل ومقام علی بن عبدالله بن عباس بود وآنجا بیمار شد و چون اورا وفات نزدیك رسید وصیّت کرد بمحمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس واین صحیفه را بدو داد واورا بخیمه وفات رسید و اورا همانجا دفن کردند ومحمدبن علی بن عبدالله درآن صحیفه یافت ذکر کسی ازفرزندان او که خلیفه خواهد [3] بود وذکر آنکسانی که در باب خلافت مجدّ و معین ایشان باشند پس محمد بن علی بن عبدالله شروع کرد تا پس ازو پسرش خلافت بیافت ودعوی خلافت کرد چنانك در کتاب عبّاسی واضح و مذکور است و پیوسته طایفهٔ از شیعت که ایشانرا کیسانیه میخوانند به امامت محمد حنفیّه قایل اند و دعوی میکنند که محمد حنفیّه درکوه رضوی است بمدینه و کثیر عزه شاعر که ازین طایفه بوده است و درین مقوله واعتقاد این نظم گفته است :

أَلَا انَّ ٱلْاَئِمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ وُلَاةُ ٱلْاَمْرِ اَرْبَعَةٌ سِوَاءٌ

عَلِيٌّ وَٱلثَّلٰثَةُ مِنْ بَنِيهِ هُم اَسْبَاطُنَا وَٱلْاَوْصِيَاءُ

فَسِبْطٌ سِبْطُ ايمَانٍ وَ بِرٍّ وَسِبْطٌ قَدْ حَوَتْهُ كَرْبَلَاءُ

---

۱ - ۱۷ هجری ، ۲ - ۱۹ ، ۳ - خ ، ل : خواست ،

وَسِبْطٌ لاَ یَذُوقُ ٱلْمَوْتَ حَتّٰی یَقُودَ ٱلْجَیْشَ یَقْدِمُهُ ٱللِّوٰاءُ
یَغِیبُ لاٰ یُریٰ عَنّٰا زَمٰانًا بِرَضْوِیٰ عِنْدَهُ عَسَلٌ وَمٰاءُ

و سیدبن محمد بن یزید بن ربیعة بن مفرع الحمیری هم ازین طایفه بوده است و درین مذهب و اعتقاد این نظم گفته است:

یٰاشِعْبُ رَضْوِیٰ اِنَّ فِیکَ لَطَیِّباً مِنْ آلِ اَحْمَدَ طٰاهِراً مَعْمُوداً
هَجَرَ ٱلْاَنِیسَ وَ حَلَّ ظِلًّا بٰارِداً فِیهِ یُراعِی اَنْمُراً وَ اُسُوداً

و همچنین گفته است:

لَوْ غٰابَ عَنّٰا عُمْرُ نُوحٍ اَیقَنَتْ مِنّٰا ٱلنُّفُوسُ بِاَنَّهُ سَیَئُوبُ

و سیّدبن محمّد همه اوقات درین باب غلو کردی تا آنگاه که بصحبت جعفربن محمّد صادق رسید و در صادق علامات امامت مشاهده کرد واز دوصفحهٔ روی مبارك او دلالت وصیّت مطالعه نمود واز صادق علیه‌السلام سؤال کرد درباب غیبت صادق فرمود غیبت حقّست ولیکن این غیبت واقع شود به امام دوازدهم قایم آل محمّد علیه‌السلام و سیّدرا خبر داد بوفات محمّد حنفیّه و آنك پدرش محمّد باقر در وقت دفن کردن محمّد حنفیّه برسر قبر او حاضر بوده است چون سیّد این خبر و روایت ازصادق علیه‌السلام بشنید از آن مقالت باز گردید و از آن اعتقاد که داشت استغفار نمود و پشیمان شد و باامامت صادق علیه السلام اعتقادبست و دراین باب قصیدهٔ انشا کرد که اول آن این بیت است:

تَجَعْفَرْتُ بِٱسْمِ اللهِ وَاللهُ اَکْبَرُ وَ اَیْقَنْتُ اَنَّ ٱللهَ یَعْفُو وَ یَغْفِرُ

درکتاب عبّاسی مسطورست که فرزندان عبّاس همه اوقات قایل بوده‌اند باامامت محمّدحنفیّه واورا امام‌میدانستندتا بروزگار محمد مهدی‌بن منصورپس محمد مهدی‌بن منصور ایشان را برآن داشت که تابامامت عبّاس معتقدشوندوعبّاس‌را امام گرفتند وامام دانستند و بعد از او عبدالله عبّاس و بعد از او علی بن عبدالله وبعداز اومحمدبن علی‌و بعد ازاوابراهیم‌بن محمدپس سفّاح‌را پس منصوررا و بعدازو مهدی‌پس همچنان کشیده شد در فرزندان او یکیرا پس از آندیگر امام میدانستند وچون مختاربن عبید ثقفی بکوفه

اظهار آن مینمود که من بیعت از برای محمد حنفیه میستانم و حال آن بود که عبیدالله بن العباس و علی بن الحسین و حسن بن الحسن بن علی در حجرهٔ زمزم بازداشته بود زیرا که ایشان از بیعت وی امتناع مینمودند و عبیدالله بن زبیر سوگند خورده بود که اگر ایشان در مدّتی که عبیدالله نام نهاده و تعیین کرده بیعت نکنند آگاهی داد [دهد] و لشکر و مالی چند بمختار فرستاد و ابن الزبیر از مقاومت آن لشکر عاجز شد پس آن لشکر عبدالله عبّاس و علی بن الحسین و حسن بن الحسن بن علی که در بند بودند بیرون آوردند پس محمد اشعث ابی طالب پیوسته بمکّه و ابن عبّاس بطایف و علی بن الحسین و حسن بن حسن بمدینه [بودند] و چون حجاج بن یوسف ابن الزبیر را بمکّه محاصره کرد بمحمّد حنفیّه از وزحمتی برسید و بدان شکایت کرد باعبدالملک بن مروان پس عبدالملک بن مروان نامه نوشت بمختار بکوفه از شکایت کردن محمد بن حنفیه ازو و همچنین هر چندوقت احوال بر او میگردید تا آنگاه که بمدینه در ربیع الاول سنهٔ احدی و ثمانین [1] هجریه وفات یافت و در تاریخ شیعت سنهٔ اربع و ثمانین [2] و محمد حنفیه را شصت و پنجسال بوده است رحمة الله علیه ،

دیگر ساداتی که بقم آمدند عمریه اند از فرزندان عمر بن علی بن ابی طالب، ابو عبدالله العمری ذکر نسب او نکرده اند و او بکمیدان فرود آمده است مردی بس پرهیزکار و فاضل بوده است و بکمیدان وفات یافته است ، دیگر از فرزندان عمر بن علی بقم دو زن بوده اند والله اعلم و همچنین بعضی از فرزندان ابوطالب و فرزندان جعفر ابوطالب بقم بوده اند نام ایشان .... [3] و بآبه دوشخص دیگر بوده اند و بکاشان نیز بوده اند تمام شد ذکر انساب و اخبار علویه که بقم بوده اند و همچنین بعضی از فرزندان ابوطالب و فرزندان جعفر ابوطالب [که] بقم بوده اند راوی گوید که حسین بن احمد بن حمزة بن قاسم بن عبیدالله بن جعفر بن ابی طالب بقم آمد و عبدالله بن محمد بن علی جعفری روایت کند که جدّ او الحسین بن احمد و علی بن احمد الشجری و مردی از فرزندان عقیل بوطالب بقم آمدند و در وقتیکه لیلی بن نعمان دیلمی وصاحب خراسان [4] به نیسابور بهم رسیدند در سنهٔ تسع عشر و ثلثمائه [5] هجریه و جدّ او الحسین بن احمد با احمد بن علی شجری بقم ساکن ببودند و مقام کردند و تأهل ساختند و عقیل بطرف وروجرد رفت وآنجا متوطن شد و از حسین بن احمد بقم .... [6] و علی دروجود

---

۱ ـ ۸۱ ، ۲ ـ ۸۴ ، ۳ - بیاض ، ٤ ـ خ ، ل : خورآسان ، ٥ - ۳۱۹ ، ٦ - بیاض در اصل ،

آمدند وازعلی بن الحسین ابوعبدالله محمد و. . . . . [1] در وجود آمدند وابوعبدالله بن محمد علی جعفری جوانی عاقل ولطیف طبع و قناعت کار بوده است و در سنهٔ سبع و سبعین وثلثمائه [2] بقم وفات یافته‌است وازمحمدبن‌علی جعفری . . . . . [3] در وجود آمدند و جدّ پدر اوحمزةبن‌القاسم دروقتیکه محمدبن جعفر صادق خروج کرد درایام خلافت مأمون با محمد جعفر بود و محمدبن جعفر بالشکری چند اورا در ماه ربیع الاخر سنهٔ مأتین [4] هجریه‌به ینبع فرستادپس حمزه عاملی را ازعمّال هرون مسیب امیرمدینه نام‌اوعبدالله بن سمیدع باصحابش بگرفت وپیش محمدبن جعفر فرستاد محمدبن‌جعفر ایشانرا بکشت، تمام شدذکرانکسانی که بقم ونواحی قم بوده‌اند از طالبیه بروجهی که من‌ازمشایخ علوّیه واز ابوعلی‌بن الحسن بن نصر و از علی‌بن موسی اوسته و غیر ایشان شنیده‌ام و ایشان مرا روایت کرده‌اند بتوفیق‌الله تعالی و حسن تیسیره.

---

۱ - ۳ - بیاض، ۲ - ۳۷۷، ٤ - ۲۰۰،

باب چهارم

در ذکر آمدن عرب آل ملك بن عامر الاشعری بقم و آبه و متوطن شدن بدین هر دو شهر و ذکر سبب انتقال ایشان از کوفه بقم و آبه بر اختلاف روایات و ذکر سبب کشتن **حجاج** بن یوسف محمد بن سایب بن ملك اشعری را و این باب مشتملست بر دو فصل و من در اول این کتاب یاد کردم که پیشتر از تصنیف این کتاب عزم کرده بودم که اخبار جملهٔ عرب که بقم بوده‌اند در زمان جاهلیت واسلام در کتابی مفرد یاد کنم وچون من در تصنیف این کتاب شروع کردم اولی وبهتر آن دیدم که اخبار ایشان ایضاً درین کتاب جمع کنم زیرا که عرب بقم مالك وحاکم شدند وایشان قم را کوره گردانیدند بانفراد ومال او از اصفهان جدا کردند و در قم چندین احوال و اوضاع در سرّا وضرّا برسر ایشان آمد و از حالی بحالی رفتند پس من اقتصار کردم بر آنك آن کتاب را ایضاً با این کتاب ضم کنم و همه را یك کتاب گردانم تا در این دو کتاب عرب واخبار ایشان مکرر نشود ومن پیشتر از شروع کردن در اخبار ایشان مقدّمهٔ یاد میکنم دراول این باب که تا عبرتی باشد مرد عاقل را و آن مقدّمه آنست که عرب دویست و هشتاد سال بقم ببودند و قم را کوره گردانیدند مدّت صد وهشتاد سال پس تقدیر آسمانی ایشانرا سعادت و یاری داد و بخت و دولت با ایشان موافقت کرد ونیکبختی و سعادت دو جهانی ایشانرا روزی شد ودعوت رسول خدای صلی الله علیه وآله و سلم دریافتند اول جدّ ایشان ملك بن عامر و پس فرزند و اعقاب او و عدد ایشان بسیار و زیاده گشت و توالد و تناسل کردند تا غایت که عدد فرزندان و اعقاب یکی از ایشان بقم درینمدت چنانچ نامهای ایشان در کتاب انساب ایشان مثبت است زیاده بر شش هزار رسید جز از آنها که نام ایشان از نوشتن افتاده است بسبب غیبت و انتقال و رحلت کردن و غیر آن وعدد فرزندان از صاحب سه کس صد و بیست نفر بوده است وآن سه کس عبد الله بن سعد است و او را چهل و دو فرزند بوده است و حمزة بن الیسع و او را چهل و دو فرزند بوده است و عامر بن عمران

و او را چهل و یکفرزند بوده است وعدد فرزندان شش کس ازیشان بسه هزار و ششصد وجود برسیده اند از آنجمله از نسل ابوبکر والیسع و عمران و آدم اولاد عبدالله بن سعد دو هزار و چهار صد وجود بوده اند و ازفرزندان برادرش احوص* سعد از دو وجود ملك بن احوص و احوص یکهزار و دویست شخص پیدا شده اند و قصهٔ ایشان مخالف بیان [1] وزراست که فرموده اند چون دولت روی بشخصی آرد فرزندان او اندك باشد و اسباب وتجمل و زینت بسیار وچون دولت پشت بر کنند قصه بر عکس افتد فرزندان بسیار شوند و مال و تجمل اندك وحال آنك اینمعنی دربارهٔ اینجماعت عرب بر خلاف این حالت بوده است درایام عزت و دولت و بخت و سعادت ایشانرا هم مال و اسباب بسیار شده بود و هم عدد زیاده گشته و در هنگام ادبار و فلاکت ایشانرا هم اسباب نقصان پذیرفته و هم عـدد کم شده در اول حال دولت ایشان همه یکدل و یکزبان وکلمهٔ واحده بوده اند باتفاق خلفاء خراجات معروفه خروج کردند ونگذاشتند که عمال ایشان درمیانه شهر آیند وایشانرا ازسر قدرت بر بیرون شهر فرود میآوردند و همچنین در قضایا ایشانرا مدخل نمیدادند وبرأی خود از مردمان شهر قضاة وعدول را نصب میکردند و قاضی میکردانیدند همچنین ثابت و قایم بودند تا مذهب شیعت و تشیع با خلفا و با سایر مردم بر آشکارا انداختند چنانچ معروف شدند بدین مذهب و اعتقاد و پیشتر ازیشان جماعتی که مذهب شیعت داشتنـد در مجموع اقالیم دنیا این مذهب را پوشیده و پنهان میداشتند از مردم و تقیه میکردند و اظهار آن نمینمودند و همیشه احوال و امور ایشان منتـق و منتظم بود تا آنگاه کـه کلمه ایشان متفرق شد وبر یکدیگر حسد بردند و اهویهٔ مختلفه در میان ایشان پیدا شد و چون کار های معظم وقصهای مشکل واقع می شد هر یك با آن دیگری می انداخت و تکیه و اعتماد بر دیگری میکرد پس لاجرم پایهٔ دولت ایشان بلغزید و دشمن بر ایشان ظفر یافت بعضی هلاك شدند و برخی جلای وطن کردند مگر اندکی ازیشان که بماندند بعضی بر اندك معاشی که ایشانرا بود قناعت کـردند و بعضی دیگر قافلها را بدرقه می شدند و حق السعی میگرفتند نعوذ بالله من سوء العواقب برحمته و کرمه و جوده .

---

* این نام باختلاف درکتاب ضبط شده است درا کثر مواضع احوص و بعضی اخوص، ۱ – خ ، ل ، مباین ،

فصل اول

در ذکر آن گروه عرب که بقم آمدند و وقت آمدن ایشان بقم، **ابوالحسین** علی بن محمّد جعفر بن خزیمهٔ اسدی المنّجم روایت کرده است که او بخط ابی جعفر احمد بن عبد الله برقی یافت که عبد الله و احوص پسران سعد بن ملك بن عامر اشعری بقم رسیدند در ایام خلافت عبد الملك روز شنبه ماه فروردین روز نوروز سنهٔ اثنتین و ثمانین[1] از تاریخ پادشاه شدن یزدجرد بن‌شهریار وسنهٔ اثنین وستین[2] فارسیّه ازهلاك و زوال یزدجرد و آن تاریخست مستعمل بقم معروف بنزدیك ایشان و سنهٔ اربع و تسعین[3] هجریه و چون ایشان بقم رسیدند سه ساعت و پنجدانگ ساعتی از روز گذشته بود و در آن وقت طالع شده بود اسد شش درجه وسط‌السّماء حمل بیست و دو درجه [4] آفتاب در جوزای پنجدرجه و هفده دقیقه ماه دراسد هفده درجه زحل در اسد چهارده درجه مشتری در میزان پانزده درجه و دوازده دقیقه عطارد در ثور نه درجه زهره در ثور بیست وهشت درجه مریخ در حمل سه درجه و پنج دقیقه، حکایت اسدی از برقی تا اینجاست و من که مصنف این کتابم چنین میگویم که آمدن عرب درین وقت که ذکر کرده شد صحیحست و در آن هیچ شکی نیست ولیکن آمدن ایشان بقم در ایام خلافت عبدالملك بن مروان نبوده است زیرا که در تاریخ سنین خلفاء آمده است که عبد الملك درماه رمضان سنهٔ خمس وستین[5] هجریه موافق با سنهٔ اربع و سبعین[6] یزدجردیه وسنهٔ اربع وخمسین[7] فارسیه خلیفه شد و بیست و یکسال خلیفه بود واهل عرب درایام ولایت و حکومت حجاج بن یوسف بعراق بقم آمدند پس تقدیر کردند و گفتند که ایشان در خلافت عبد الملك بقم آمدند بسبب کشیده شدن ایام ولایت و حکومت حجاج، حجاج والی عراق بود از قبل عبد الملك و ولیدبن عبد الملك مدت بیست‌سال ابتدای‌آن سنهٔ خمس و سبعین[8] هجریه موافق باسنهٔ اربع وستین[9] یزدجردیه و سنهٔ اربع و اربعین[10] فارسیه و حجاج درایام خلافت ولیدبن‌عبد الملك سنهٔ خمس و تسعین[11] هجریه وسنه‌ثلث‌وثمانین[12] یزدجردیه و سنهٔ‌ثلث‌وستین[13] فارسیّه وفات یافت

---

۱ - ۸۲، ۲ - ۶۲، ۳ـ ۹۴، ٤ـ خ، ل : بالشاة، ٥ـ ٦٥؛ ٦ـ ٧٤، ٧ - ٥٤، ٨ـ ٧٥، ٩ - ٦٤، ١٠ - ٤٤؛ ١١ـ ٩٥، ١٢ - ٨٣، ١٣ - ٦٣،

و راویان عجم روایت کرده اند ازبنان[۱] بن آدم ازفرزند[۲] **یزدانفاذار** صاحب ابرشتجان از ناحیت قم که او گفت که درسنهٔ اثنتین وثلاثین[۳] یزدجردیه وسنهٔ اثنتین و ستین[۴] فارسیه روز نیروز ساعت دوم یزدانفاذار از ابرشتجان بیرون آمد بنزهتگاهی که بحوالی ابرشتجان بود و آن نزهتگاه را باغ اسفید میگفتند و آنجا بنشست ومجلس ساخت و کنیزکان و غلامان اوبملازمت حاضر شدند ومردم آن نواحی مجتمع آمدند[۵] و هریك هدیهٔ آوردند دربن میانه از دور نگاه کردند بموضع دیدبه‌شاهنده که میان راه قم و ساوه است سوارانی چند دیدند که آهسته میراندند یزدانفاذار یکی از غلامان خود را براسب خود نشاند و اورا بفرستاد تا بدین سواران برسید تاخبر ایشان بداند ومعلوم کنند که ایشان چه کس اند و از کجا می آیند و بکجا میروند آن غلام بر فرموده یزدانفاذار بجانب ایشان توجه نمود و بسرعت و شتاب باز گردید و گفت که این طایفه قومی اند ازعرب وسرورو امیران‌ایشان دو برادرند یکی **عبدالله** نام وآن دیگر **احوص** پسران سعد بن ملك و باصفهان میروند یزدانفاذار بفرمود تا تقدیر ساعات کردند و بدانستند که چه وقت و چه ساعتست و چند ساعت از روز گذشته است و بحسب نجوم سعد و نحس آن چونست احتیاط کردند و بدیدند سه ساعت از روز گذشته بود پس یزدانفاذار پسر خود را **مخسرهان** نام بفرمود تا باستقبال ایشان برود پس مخسرهان با جمعی از اهل کتاب و قلم و غیر ایشان بر نشست و بجانب ایشان براند و بموضعی که انرا رش‌آهر خوانند بدیشان رسید پس مخسرهان بر عبدالله و احوص سلام کرد و در صحبت ایشان بحضرت یزدانفاذار آمد یزدانفاذار ایشانرا بسیار اکرام و تعظیم و ترجیب[۶] کرد وایشانرا فرودآورد بسرایی که آنرا تزیین وآرایش داده بودند وفرشهای قیمتی انداختند وهرچه بدان محتاج بودند از مأکول و ملبوس و مفروش از برای ایشان در آنسرای معد و ساخته گردانید و مرتب کرد پس عبدالله واحوص درآنسرای فرود آمدند و دو شمشیر و یك زره و یك کمان و چند جامه ازجامهای یمن و عراق بهدیه به یزدانفاذارفرستادند یزدانفاذارقبول کرد وباروز دیگرجامهای چند فاخرقیمتی

---

۱ ـ خ ، ل : بنان ، ۲ ـ خ ، ل : فرزندان ، ۳ ـ ۳۲ ، ۴ ـ ۶۲ ، ۵ ـ خ ، ل :آن نواحی مجموع آنجا جمع آمدند ، ۶ ـ خ ، ل : ترحیب ،

و اسبانی چند مسرّج دونده تمام بهای قیمتی را در عوض بهدیه و تحفه بدیشان فرستاد چون سنهٔ تسع و تسعون[1] هجریه موافقه باسنهٔ سبع وثمانین[2] یزدجردّیه وسنهٔ سبع و ستین[3] فارسیه در آمد یزدانفاذار از بهر مسکن ایشان دیه ممجّان نامزد و تعیین کرد وبفرمود که عبدالله را در سرای مردی که اورا **آزادخره** میخوانند فرودآرند واحوص را درسرای مردی که اورا **خربنداشی** گفتند پس از آنك ازبرای ایشان معدّ و ساخته گردانیده بودند درین هردوسرای آنچ ایشانرا بکار آید و بدان محتاج باشند از طرح و فرش و اوانی و آلات و امتعه پس آن هردو برادر درین هر دو سرای نزول کردند روز اردی‌بهشت ماه امرداد ازین سال پس از آن یزدانفاذار دیه جمر را از ناحیت قم به اقطاع بدیشان داد در ماه مهر هم درین سال و ایشانرا مدد و معاونت نمود بگاوها و دراز گوشها و تخم وسایر اسباب و آلات زرع و گویند که بهریك من تخم زیاده بر صد من ربع و ارتفاع حاصل شد و چون سنهٔ اثنتین و مائه[4] هجریه موافقه با سنهٔ تسعین[5] یزدجردیه وسنهٔ سبعین[6] فارسیه‌در آمد عبدالله و احوص بایزدانفاذاربمیدان حاضر آمدند و گوی بازی کردند یزدانفاذار در آنروز ایشانرا ضیافت نمود و بسیاری اعزاز و اکرام کرد پس در آن مجلس **عبدالله** و احوص با یزدانفاذار شکایت کردند از کمی واندکی چراگاههای اشتران واسبان وگوسفندان یزدانفادار دیه فرابه ازناحیت قم ایضاً باقطاع بدیشان داد و همیشه جانب ایشان مرعی میداشت و اکرام و اعزاز می نمود تا آنگاه که وفات یافت درسنهٔ اربع عشر ومأتین[7] و سنهٔ اثنتین و مائه[8] یزدجردیه و سنهٔ اثنتین وثمانین[9] فارسیه روزانیران ماه مهر چنانچ من در باب عجم شرح آن گفته ام و بعضی دیگر گفته اند که عبدالله و **احوص** با سایر قوم و تبع بقوم [بقم] رسیدند و در روز اردی بهشت ماه اسفندارمذ سنهٔ اثنتین وستین[10] فارسیه اما روایت اوّل صحیحتر و مشهورترست ازروایت دوّم والله اعلم ،

فصل دوم

از باب چهارم در سبب نقل ورحلت کردن آن گروه عرب از کوفه ، و در سبب

---

۱ - ۹۹ ، ۲ - ۸۷ ، ۳ - ٦۷ ، ٤ - ۱۰۲ ، ٥ - ۹۰ ، ٦ - ۷۰ ، ۷ - ۲۱٤ ، ۸ - ۱۰۲ ،
۹ - ۸۲ ، ۱۰ - ٦۲ ،

کشتن حجاج یوسف محمد بن‌سایب بن‌مالك* اشعری را راویان از اهل عرب بقم روایت کرده اند که سبب بیرون آمدن عبدالله و احوص ابنی سعد بن ملك از کوفه آن بوده است که احوص بسیار .... [1] کرده است بر ملوك و سلاطین وقت وچون زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم السلام بکوفه ظهور کرد احوص با او خروج کرد زید اورا امیرلشکر خود گردانید چون زید بن‌علی را بکشتند احوص‌را بگرفتند واسیر کردند و درزندان کوفه محبوس گردانیدند و در آن حبس مدّت‌چهارسال بماندتاشبی‌ازشبها حجاج‌بن یوسف بن‌عمر ثقفی که امیر کوفه‌بود حاضران مجلس خودرا گفت کیستنداشراف‌عراق‌را یاد کردند حجاج گفت‌این جماعت که شمایاد کردیدازاشراف عراق نیستند از اشراف عراق عبدالله بن سعد اشعریست چه مدّت چند سال میگذرد که برادر اواحوص بنزدیك‌من محبوس است واو هرگز از من درخواه نکرد که اورا از حبس بیرون آرم مع‌هذا که اگر او از من درخواه کند من سخن اورا پاسخ کنم و او همه روزه حاجتهای اهل عراق بر من عرض میکند و من سخن او همه‌را قبول میکنم ومیگزارم بعضی ازحاضران‌ازصحبت‌حجاج‌بیرون آمدند و این قصّه‌را بااحوص باز گفتند احوص گفت اگر این سخن حقست و در آن خلافی نیست زود باشد که‌مرا درین ساعت از حبس اطلاق کنند وخلاص دهند چون حجاج در بامداد آمد احوص را از حبس بیرون آورد وبروایتی دیگر عبدالله ازو درخواه کرد تاحجاج اورا خلاص کرد و ایضاً روایت کنند که احوص از مردمان روزگار اشجع ودلاور تر بود و بر دهاقین و غیر ایشان بسی شدّت ودرشتی کردی پس دهاقین شکایت کردند ازو باخالد بن عبدالله قشری که امیرعراقین بود خالد روی دل دید [2] وبجانب احوص میل کرد و سخن ایشان درباره اونشنید پس‌چون حجاج بن یوسف‌والی‌عراق شد دیگرباره دهاقین از احوص و بد معاملتی او با ایشان شکایت کرد و در خدمت حجاج ازو گله کردند پس حجاج بدین سبب‌احوص‌را محبوس کرد تا آنگاه که او ازحبس خلاص‌یافت

---

* موافق رسم‌الخط نسخه‌مالك بشکل ملك است و دراول باب چهارم سطرسوم محمد بن سایب بن (ملك) اشعری‌طبع‌شده‌که‌همین مالك باشد وما در اوائل کتاب‌نیز چنین ضبط کرده‌ایم‌یعنی‌هرجا کاتب مالك نوشته مالك وهرجا ملك آورده ملك طبع شده است، ۱ ـ بیاض [درشتی] ،

۲ ـ روی دل نمودن کنایه از احسان کردن است (منتخب از برهان قاطع) ،

چنانچ ذکر وشرح آن گذشت پس احوص خواست که برادرش عبدالله را به بیند **عبدالله**
بدو پیغام داد که می باید که نظر من بر روی تو نیاید ومن تورا نه بینم و مصلحت درین
است که خودرا پنهان و پوشیده دار و در ساعت بموضعی نقل کن که مرا معلوم نباشد
که تو کجا سا کنی که من ایمن نیستم و میترسم که این مرد از خلاص کردن تو پشیمان
شود و آنگاه مرا گوید که برادرت را طلب کن و بصحبت من حاضر آر پس من سو گند
خورم که از تو خبر ندارم وندانم که تو کجایی چون پیغام عبدالله باحوص رسید احوص به
بعضی از ضیعتهای خود روانه شد پس اتفاقاً اصحاب **حجاج** را گفتند که تو سبعی از
سباع عرب را از بند رها کردی بی اذن واجازت خلیفه وشاید که بدین سبب از خلیفه جفا
بینی و بتو زحمت رسد چون حجاج این سخن بشنید از رها کردن احوص پشیمان شد
عبدالله را بخواند وازو درخواه کرد که احوص را باز گرداند تا از برای احوص از خلیفه
موهبتی و عطایی حاصل کند و اورا استمالت و دلخوشی دهد عبدالله سو گند یاد کرد
که نظر او بر برادرش **احوص** نیامده است وندانند که کجاست ودرین سو گند راست گو
بود و **حجاج** یوسف او را درین سو گند خوردن تصدیق نمود و رها کرد بعد از آن
عبدالله و احوص در نهان یکدیگر را بدیدند عبدالله احوص را گفت که کوفه بمنزل ما
نشاید و بدین صورت که تو درآنی بهتر آنست که ما از این شهر جلای وطن کنیم و
ازینجا دور شویم که من میترسم که تورا ناگاه بگیرند و بکشند پس بر آن اتفاق کردند
و قرار دادند که از کوفه بروند و پیشتر احوص اهل و عیال و فرزندان را بردارد و
برود و عبدالله باز ایستد وضعیتها بفروشد و در عقب احوص پیوندد پس احوص با هر
دو برادرش عبدالرحمن و **نعیم** وتمامی اهل و عیال و فرزندان و بعضی از خدمتکاران
بخفیه از کوفه بدر آمد و آمد تا بماهین و بماه البصره چند روزی مقام کرد و بدان
موضع در میانهٔ فرزندان ایشان وباء افتاد وخسته شدند[1] و بسیاری از ایشان بمردند و
چنین گویند که عبد الرحمن بن ملك بن عامر را چهل پسر بودند همه بدان موضع
بمردند الا بکر[2] وقیتبه[3] ابنی عبد الرّحمن که تا آنگاه که بکوههای قریه ابرشتجان از
ناحیت قم برسیدند و بموضعی که بسیار آب و گیاه بود فرود آمدند بچشمهٔ که آنرا بشك

---

۱ ـ خسته شدند یعنی مریض گشتند ، ۲ ـ درمتن: بکردوقیتبه ، ۳ ـ ممکن است قتیبه باشد ،

چشمه میخواندند و بروایتی آتشمرزه و خیمه زدند وچند روز مقام کردند و قافلها که میگذشتند ایشانرا حمایت میکردند وبدرقه میشدند وبعد از آن فکر و اندیشه مینمودند که بکدام طرف وجانب بروند و حال آنك اهل عجم آن چشمه را مبارك میدانستند و متولی آن چشمه و پاك کنندهٔ آن مردی عاقل و زیرك بوده است از اشراف ناحیت ابرشتجان نام او **خربنداد** اتفاقاً چون خربنداد بدان چشمه آمد احوص با آنجماعت عرب آنجا فرود آمده بود چون نظر خربنداد برآن خیمها و گلّه اسبان و اشتران آمد چیزی منکر دید و ازآن تعجب نمود و با احوص مردی بود نام او در میان عرب حباب و در میان عجم خوشنما لغت عرب وفارسی هر دورا نیکو میدانست و گویند که او از فرزندان **حباب** ازدی بوده است آل حمید بن احوص ازدیانرا با او نسبت میکنند بشهر قم خربنداد بنزدیك ایشان رفت و از بعضی از ایشان احوال ایشان پرسیدحباب گفت این گروه قومی اند از اشراف عرب از فرزندان ملك بن عامر اشعری که اسب خود را در دجله راند روز مداین در جنگ کردن با عجم وملك سرای **بهرام** جور که در مداین بود به اقطاع بدو داد واو مالك و متصرف آن شد چـون خربنداد این سخن از حباب بشنید از اسب فرود آمد و پیاده شد وبر **احوص** سلام کرد و بسیاری او را دعای خیر گفت و مدح و ستایش نمود احوص خربنداد را بنزدیك خود خواند و اورا اعزاز واکرام کرد وبفرمود تا به پیش خربنداد نان مله که بشیر سرشته بودند وریسمانها از گوشت پخته قدید کرده و به آلات گرم مثل زعفران وابازیر و دارچینی و غیر آن استعمال نموده و شراب عراق آوردند خربنداد گفت این موضع بس مبارکست نشاید در آن شرب کردن ومثل نای و بربط ودف و نی وچنگ وسایر آلات لهو[1] زدن بعد از آن حباب از خربنداد پرسید که نام تو چیست گفت خربنداد حباب احوص را گفت بشارت بادکه معنی و تفسیراین مرد[2] جدالسعید است یعنی نیکبخت چون خربنداد خواست که باز گردد احوص بعضی ازآن ریسمانهای گوشت قدید مبزّره با چند هدیه و تحفه دیگر با او روانه کرد و خربنداد در عقب آن ایضا با احوص هدیها و حلوا و شراب قریه میم که از جبال قم است فرستاد و شراب میم درآن زمان بس مرغوب الیه

۱ ـ خ ، ل : لهو و لعب ، ۲ ـ باید اینطور باشد : تفسیر نام این مرد ،

بوده است پس **احوص** از آن شراب و حلوا که خربنداد فرستاده بود خود را از آن کشیده میداشت و تناول نمیکرد تا آنگاه که حباب از آن تناول کرد بعد از آن احوص نیز تصرف کرد پس خربنداد یزدانفاذار را ضیافت کرد و آنچ احوص بهدیه بخربنداد فرستاده بود بر یزدانفاذار عرض کرد یزدانفاذار آن چیز ها را طرفه شمرد وآنرا مستحسن داشت پس **خربنداد** خبر احوص و شرف وبزرگی او بایزدانفاذار بگفت یزدانفاذار ازو از طالع وقت فرود آمدن آن گروه پرسید و از سعد و نحس و عاقبت مرجع و مآل آن، خربنداد منجم بود گفت ماه ماه اسفندارمذ است و روز روز ارد و برج طالع حمل و فصل فصل ربیع ومن می‌بینم که امر و دولت ایشان قوتی دارد باشد که اعقاب ایشان را شأنی عظیم و دولتی قدیم وکاری جسیم روی نماید رای ما و رای شما آنست که با ایشان حسن معاشرت کنیم و همسایگی ایشان را غنیمت دانیم پس دیگر باره بر سر شرب رفتند و بقیهٔ روز بلهو و لعب گذرانیدند و حال آنك در آن وقت دیلم ببلاد جبل درمی‌آمدند وغارت میکردند وبرده میبردند وکشش میکردند اتفاقا که قومی از دیلم روز نیروز برعادت خویش بدین ناحیت درآمدند زیرا که معلوم داشتند که درین روز مردم بکدوزدن و لهو و لعب وگوی بازی کردن مشغول باشند چون بنزدیك آنموضع رسیدند که احوص ومردمان او فرود آمده بودند بسیاری ازشتر و اسب دیدند که در آن حوالی رها کرده بودند وخیمهای بسیار دیدند که آنجا زده بود دیلم چون آنچنان دیدند گفتند بغنیمتی تمام افتادیم پس بجانب آن خیمها و اسبان و شتران بشتافتند و از احوال عرب و نزول ایشان خبر نداشتند و ندانستند وحرب و کار زار عرب و تیر وکمان ایشان ندیده بودند و از آن غافل بودند چون احوص آن قوم و آن طایفه را بدید درحال آواز کرد تا قوم و خدم و غلامان وبندگان او حاضر شدند و بفرمود تا بر نشینند پس ایشان بدان اسبان و شتران چنانچ عادت عرب باشد آواز کردند همه بجانب ایشان بشتافتند پس بر اسبان سوار شدند و روی بدیلم نهادند و جنگ وحرب در پیوستند وبر دیلم تیرباران کردند وبسی برنیامد که ایشانرا بشکستند و بهزیمت کردند و بعضی را بکشتند و بعضی را بگرفتند و اسیر کردند پس احوص با اسیران و سرها روی را به ابرشتجان نهاد ابرشتجیان چون از دور احوص و مردمان

او را بدیدند گمان بردند که گروه دیلم اند فریاد بر آوردند و گفتند که دیلم آمدند پس مردم ابرشتجان در حصار گریختند و در ببستند برعادت خویش تا آنگاه که احوص و اصحابش با اسیران دیلم و سرها بنزدیك رسیدند چون مردم ابرشتجان ایشان را بدیدند در بگشادند و باستقبال بیرون دویدند و بر سر احوص دراهم و زعفران نثار کردند و شادی نمودند ازظفر یافتن احوص بر دیلم و خربنداد پیش ایشان باز رفت و بسیاری ایشانرا تهنیت کرد و مدح و ستایش نمود پس **خربنداد** با احوص و اصحاب احوص به ابرشتجان در آمدند و بصحبت **یزدانفاذار** حاضر آمدند یزدانفاذار بوجود و حضور ایشان بغایت شادمانه گشت و شادی نمود و ایشانرا مرتبهٔ رفیع نهاد و پایگاه بلند واز **احوص** درخواه کرد که بدین ناحیت مقیم شود و اجابت کرد و راضی شد پس اتفاق کردند بر آنك احوص بقریهٔ ممّجان که در میان ناحیت واقع شده است فرود آید تا چون دیلم از هرطرف که خواهند که درآیند **احوص** منع ایشان کند و بدفع ایشان مشغول شود پس احوص بممجان فرود آمد در سرایی که بنزدیك دولکاب که الیوم معروفست بسرانجبین چون شب در آمد احوص از حجرهٔ آن سرای گریهٔ زنی شنید که خداوند آن سرای بود گمان برد که مگر یکی از غلامان او بدو ایذائی و زحمتی رسانیده است بدان زن آواز کرد که ای فلانه که ترا رنجانیده است که تا من اورا ادب دهم و بسزا رسانم زن گفت کسی ازغلامان تو مرا نرنجانیده است ولیکن شوهرم وفات یافته است و مرا ازو دوفرزند خورداست و اورا از زنی دیگر فرزندان بزرگند وایشان برمن و فرزندان من درترکه شوهرم ظلم میکنند و حیف ومیل مینمایند احوص اورا وعده داد که فرزندان شوهرش را از ظلم کردن برو و فرزندان آن منع کند آن زن گفت این چه تو میگویی اگر بفعل خواهی آوردن قسط من و فرزندان من از ترکه واموال شوهرم از من بخر و آن چندین جزو است و درك وعهده آن بر من بود تو میدانی باخصمان من که من قوّت مقاومت باایشان ندارم احوص حصّهٔ آن زن وفرزندانش بخرید ومحکمه ساخت با فرزندان بزرگ مورّث و حق خود را از ترکه مستخلص کرد و هرچه میفروختند از املاك و ضیاع و اراضی میخرید تا صاحب املاك شد و همه اوقات مترصّد و مترقّب میبود تا هرگاه که جمعی از دیلم بدین ناحیت برسند

ایشانرا بکشند و اسیر کنند تا غایت که مردم ازآمدن دیلم بوجود احوص در حمایت آمدند و دیلم از آن ناحیت منقطع شدند و باز ایستادند بعد از آن چون برادر احوص عبدالله ازفروختن ضیعتها بکوفه فارغ شد وچنین گویندکه بهای آن ضیعتها پنجاه‌هزار مثقال طلابوده است در طلب برادرش احوص از کوفه بیرون آمد بقم به احوص رسید که بقم متمکّن نشسته بود وچند ضیعه وچند سرای خریده ومالك شده اورا گفت‌ای برادر این چه بود که تو کردی که بدین موضع وطن ساختی که من بدان راضی نیستم چرا به اصفهان وقزوین که ازثغرهای مسلمانانست قصد نکردی احوص گفت این‌موضع ما را بهترست و بر ما مبارکست و در اصفهان از عرب مضریّه بسیارند از هریك‌قبیله وطایفه دیگرقدرماندانند وما درمیانهٔایشان معزّز و مکرّم نباشیم واما قزوین اگرغرض تو آنست که آنجاثغری است از ثغور مسلمانان که کفّار بدان قصد میکنند تو میخواهی آنجا ساکن شوی تا حسبةً لله وابتغاءً لمرضاته دفع کفار ازمسلمانان بکنی این ناحیت نیز ثغری است که دیلم از آن منقطع نمیشوند و زحمت میدهند عبدالله اصرار کرد و مبالغه نمود بدر رفتن و احوص ابا مینمود و میگفت که من مقام نکنم الا اینجا و احوص در مدّت عمر خلاف سخن عبدالله نکرده بود درهیچ چیزی و هیچ وقتی الاّ در آنروز چون عبدالله کودکان و عیالان خودرا بر نشاند و زنان و کودکان از یکدیگر جدا شدند ناله و فریاد کردند و بیکدیگر نمودند و هرگز درمیانهٔ ایشان جدایی نشده بود و این معنی عادت نکرده بودند پس همه بگریه در آمدند وفریاد و افغان از میان‌ایشان برخاست احوص را گفت ای سخت دل تو بااین اطفال هیچ رحم نمیکنی ودلت بر ایشان نمیسوزد احوص گفت من‌بر ایشان رحمت میکنم وشفقت میبرم موضعی خوش و فراخ بوم و بسیار نعمت از بهر ایشان اختیار کرده ام و الرّائد لایکذب اهله و آن کس را که از پیش بفرستند تا از بهر ایشان اختیار موضعی ومقامی کنند که از برای نزول کردن و مقام ساختن شاید که باهل خود دروغ نگوید بعد از آن احوص غلامان خود را آوازداد تابارهای شتران‌عبدالله بیندازند ومحملها فرود آرند و غلامان‌احوص بدان امتثال نمودند پس‌عبدالله گفت کجا نماز بگزارم‌من نمیخواهم که نماز درسراهای مجوس بگزارم احوص اورا گفت که نماز در خیمها میگزار تا من از برای تو سرایی و

مسجدی بنا کنم پس عبدالله نزول کرد و در خیمها مقام نمود و ساکن شد تا آنگاه که احوص از برای او آن سرای که بر پس مسجد عتیق است بنا کرد و این مسجد بدر پل بساخت و در قدیم این مسجد آتشکده بوده است احوص آنرا خراب کرد و بجای آن مسجد بنا نهاد و اوّل مسجدی که بدین ناحیت بنانهادند آن مسجد است پس احوص و عبدالله با قوم و تبع خود بدین ناحیت مقام کردند و ایمن و مطمئن خاطر بنشستند و **یزدانفاذار** وخربنداد و اشراف و بزرگان آن ناحیت همه اوقات بر ایشان سلام میکردند ومعزّز و مکرّم میداشتند راوی گوید که چون **عبدالله** واحوص خربنداد را گفتند که چونست که تو شیر وشکر و عسل بر دیگر طعامها مقدّم داشتی **خربنداد** گفت که من اوّل شیر بنهادم تا سبب تأکید همدایگی وحق همشیرگی و تأکید محبّت و مودّت گردد وموجب حرمت و عزّت شود و بعد از آن شکر و عسل بنهادم زیرا که درین هردو حسن فال و یمن تمام است و موجب حلاوت اقوال و افعال است و شیر اصل غذاهاست و عسل میوه وحاصل مُنج است و مزیل و بردارندهٔ مکر و حیلتست و شکر سبب امان از فریب ودروغ گفتن است و سبب حفاظ و شکر ورعایت وحفظ الغیب پس عبدالله و احوص گفتند که ما تو را ببرادر دینی و رضاعی و هم پشتی و ونصیحت و اشارت کردن قبول کردیم و با توعهدی مؤکد و پیمانی مؤبد بستیم و شما در میان ما بمحل برادران و پدران و پسران فرود آمدید هیچ یك از ما و شما می باید که نصیحت دریغ ندارد و آنچ در دست وی بود از دنیاوی با یاران و برادران سخاوت کندو بخشش نمایدو بدان بخل نکند و شماراست از جانب ماامواسات ومواخات و مناصحت و شما در اموال و اسباب و نعمتهای ما شریکید وشمارا در آن حق ونصیب است ماسخن غمّازان و نمّامان در حق شما قبول نکنیم و بردشمنان تیغ و شمشیر باشیم وماوشما بدین عهود و مواثیق وشروط و پیمان بپسران خود وصیّت کنیم و مابحق سبحانه وتعالی امیدواریم که کارها بنظام شود وصنع جمیلش درحق ما باتمام رسد واین شروط و عهود که بر زبان راندیم محقّق گرداند و از قول بفعل آید و هوحسبنا و نعم الوکیل، پس خربنداذ برایشان بسی دعا کرد وتحسین و آفرین نمود وبقیّهٔ روزبلهو ولعب وخرّمی شادی بگذرانیدند وبآخر آوردند پس عبدالله و **احوص** بمنزل و مقام خود باز رفتند و

چنین گویند که کنیزکی از آن خربنداد در خواب دید که او در باغی بزرگ بود و دیوارهای آن باغ بیفتاده بودند و جمعی در آن باغ بودند و دیوار های باغ را می نهادند و عمارت میکردند و در میانهٔ آن باغ دو سرو بزرگ بودند و بر زمین افتاده بودند و از بیخ آن هردو سرو شاخهای بسیار سبز وتازه شده بودند پس آن جاریه در خواب از آنجماعت که آنجا حاضر بودند پرسید که چونست که این هردو سرو افتاده اند و ازاصول ایشان این شاخهای سبزه تازه برآمده اند چه سرو در ناحیت ما چون خشك شود دیگر باره سبز نگردد یکی از حاضران آن کنیزك را گفت که تو راست میگویی ولیکن این باغ که تو می بینی با این هر دو سرو از زمین عربست پس آن کنیزك ازخواب در آمد و این خواب بر خربنداد عرضه کرد خربنداد تعبیر کرد و گفت اما باغ آشیانه و منزل ومأوای اینجماعت عربست و آن هردوسرو **عبدالله** واحوص اند وشاخها که ازاصول این هردو سرو برآمده انداعقاب عبدالله واحوص اند ازپس ایشان وخربنداد بدانست که این قوم را زود باشد که دولتی وشأنی عظیم پدید[1] آید پس خلوت ساخت با عبدالله و **احوص** و آن خواب با ایشان باز گفت و از بهر ایشان تعبیر آن بیان کرد وبغایت خرّم و شادمانه شدند و بسیاری حمد و شکر باری عزّ اسمه بر آن بگفتند و از **خربنداد** تتمهٔ کفایت و معیشت درخواه کردند پس خربنداد و **یزدانفاذار** ووجوه و اشراف آن ناحیت ازعبدالله و احوص درخواه کردند کـه میانهٔ ایشان کتابی و عهد نامهٔ باشد مشتمل بوفای عهود و محافظت یکدیگر در نفس و مال و با یکدیگر مصادقت و راست گفتاری شعار کردن پس عبدالله و احوص حباب را گفتند تا این کتاب و عهدنامه بنویسد و**حباب** بنوشت و از طرفین تأکید و تشدید در آن یاد کردو همه خطهای خود در آن ثبت کردند و به انگشتری **سعد** بن ملك[2] مهر کردند بعد از آن حباب از خربنداد اعادهٔ آن تعبیر کرد خربنداد گفت من تعبیر چنان کنم کـه آن باغ مستقر و منزل این جماعتست و آن هر دو سرو عبد الله و احوص اند و اغصان کـه از اصول آن هر دو سرو بر آمده بودند اعقاب و فرزندان ایشانند از پس ایشان و زود باشد که عقب عبد الله و احوص بمرتبهٔ برسد کـه ورای آن نهایتی نباشد بسبب آنك همه یکدل و یکزبان باشند وبمثل کلمهٔ

---

۱ - خ ، ل :بادید ، ۲ - همان مالك است که برسم الخط ملك ضبط شده ،

واحده باشند و مدد و معاونت یکدیگر کنند و بار یکدیگر بکشند و طریق سخاوت و بذل و جوانمردی سپرند لاجرم چون ایام ایشان برینمنوال گذرد هیچکس در ایشان طمع نکند و بر ایشان ظفر نیابد و طالع وقت فرود آمدن ایشان دلالت میکند بر تمکن ایشان مدت سیصد و شصت سال والله اعلم ، راوی میگوید که برین عهد و شرط اقامت کردند و مقیم شدند و تناسل و توالد ایشان بسیار شد و شوکت و عظمت ایشان بحدّ اعلی رسید و بر خریدن ضیعتها حریص شدند و بزیادتی کسب معیشت و بنا نهادن سراها و ایوانها و عمارتها مولع شدند و **عبدالله** و احوص نیابت یکدیگر میکردند و در قصد اصفهان هرگاه که یکی از ایشان باصفهان رفتی تا از عمّال اصفهان خراج این ناحیت ضمان کند آن برادر دیگر بر جای و مقام بنشستی بعد از آن عبدالله بن سعد بهمدان و اصفهان والی شد و حاکم شد تا آنگاه که از آن استعفا نمود و طلب عزل و ترك آن کرد چنانچ من در موضع خود یاد کنم انشاء الله تعالی وحده العزیز ،

ذکر نقض عهد و شکستن پیمان اهل عجم مر اهل عرب را ،

عهدی که میان عرب و عجم قم بود عجم آنرا بشکستند و خلاف عهد و پیمان کردند و عرب بسبب آن وجوه و اشراف عجم[1] را بکشتند ، چنین روایتست از بعضی روایان عرب که از مشایخ خود روایت کردند که میانهٔ عرب و عجم که بقم بودند همهٔ اوقات با یکدیگر موافقت مینمودند و همه متابعت یکدیگر میکردند و بر عهد و میثاق که میان ایشان بود مواظبت میکردند تا آنگاه که **یزدانفاذار** و **خربنداد** و وجوه و اشراف عجم که با عرب عهد و پیمان کرده بودند وفات یافتند بعد از آن فرزندان عجم بزرگ شدند نظر کردند در عبدالله و **احوص** و فرزندان ایشان و کار و شغل ایشان هر روز قوت زیاده تر و شوکت و عظمت متضاعف و عدد بیشتر میشد و ضیعتها و املاك متملك میشدند فرزندان عجم چون چنان دیدند با خود گفتند که اگر این قوم عرب برین شوکت و دولت بمانند بدین ناحیت غلبه کنند و بدست فرا گیرند و زمام اختیار از دست ما بکشند اگر ما تدارك قصهٔ خود با ایشان نکنیم و فرصت غنیمت نشمریم هلاك

---

۱ ـ خ ، ل : عرب ،

شویم و بر افتیم پس اتفاق کردند که عرب را از این ناحیت بیرون کنند و این معنی عجم را در وقت غیبت **احوص** ازقم و رفتن او باصفهان روی نمود و عدم حضور او غنیمت دانستند پس پیغام فرستادند بعبد الله که ما شما را نمیخواهیم و نمیخواهیم که شما بناحیت ما متوطن باشید ازین ناحیت بیرون روید عبدالله جواب داد ایشانرا که چه چیز از ما صادر شده است بر خلاف ارادت و دلخواه شما ما را ازآن آگاه کنید تا از آن بر گردیم و برحکم شما درآن فرود آییم عجم گفتند که ما همسایگی‌شما مطلق نمیخواهیم از همسایگی ما انتقال کنید وبروید عبدالله دیگر باره رسول خودرا بدیشان فرستاد وپیغام داد که میان ما وشما عهدیست و ایشانرا از عاقبت شکستن آن عهد بسی تحذیر کرد و تخویف نمود ایشان متعظ نشدند و منتبه نگشتند و بد عهدی و شر و اذا زیاده کردند و گفتند اگر شما بادب و حرمت از ناحیهٔ ما بیرون نروید ما شما را بقهر و جبر و اکراه بیرون کنیم بعد از آن کودکان و دیوانگان و بیخردانرا تعلیم کردند و بر آن داشتند و بفرستادند تا سنگ و نجاست درسرای **عبدالله** می انداختند و برو سفاهت میکردند تا عبد الله از آن بتنگ آمد و از سرای خود بقریهٔ فرابه نقل کرد واز اهل‌عجم درخواه‌کرد که آنقدر مهلت [1] واجل بدهند که **احوص** بیاید اورا مهلت دادند پس عبدالله نامهٔ نوشت باحوص و اورا ازغدر اهل عجم ونقض عهد و پیمان و بیحرمتی وسفاهت کردن ایشان برو خبر کرد و آگاهی داد چون احوص ازین واقف شد بشتاب و تعجیل ازاصفهان بیامد چون بدین‌ناحیت رسید عبدالله را دید بقریهٔ فرابه فرود آمده بود و دیده بانان وجاسوسانرا بر گماشته عبد الله قصّه که میان او و اهل عجم رفته بود با احوص باز راند و گفت این از خیانت تست بر من که تو مرا باکراه بدین مقام و بدین ناحیت باز داشتی تا بمن این همه خواری و استخفاف و بیحرمتی برسید چرا نگذاشتی که من بجایی که خواهم مقام کنم و وطن سازم و ارض الله واسعة احوص گفت که من نخواستم که بتو وبخود بدین ناحیت مقام کردن الا خیر ومن گمان نبردم که این قوم با ما نقض عهد کنند چه ما ازیشان جز از خیر وصواب وصلاح تمیدیدیم و با ما صنع جمیل و سعی جزیل میمنودند من بدیشان رسول فرستم و پیغام دهم و

۲ - خ ، ل : مهل،

بدانچ جواب ایشان اقتضا کنند تدبیر کار خود بکنم و هرچه ایشان مستحق و سزاوار آن باشند از بغی و ستم کردن ایشان با ما با ایشان بکنم و توکل برخدا کردم چون خبر قدوم احوص باهل عجم رسید دیگر باره رسول فرستادند وپیغام دادند که اکنون مدت مهلت شما بآخر رسید و احوص آمد و شما را دیگر حجت نماند از ناحیت ما بیرون روید احوص بدیشان پیغام فرستاد وابلاغ حجت و تأکید گفت اگر ازما بشما ملالتی رسیده است وچیزی کرده ایم که بر دل شما خوش نیامده است باز گویید تا از آن برگردیم و دیگر چنان نکنیم و تجدید عهد و پیمان کنیم و بدان وفا نماییم و پیشتر از آنك ما نقض عهد کنیم و از پیمان برگردیم شما از عهد بر مگردید و بدان وفا نمایید و از بغی و ستم بپرهیزید و بترسید که عاقبت آن وخیم است اهل عجم بجواب گفتند که ما همین سخن از برادرت عبدالله شنیدیم و ما هیچ چیز از شما مکروه و نا محمود نیافتیم الا آنك ما همسایگی شما نمیخواهیم و ما را مصلحت نیست که شما در ناحیت ما ساکن باشید ازین ناحیت بیرون روید پیش ازآنك ما شما را بزشتی بیرون کنیم چون احوص از مجاورت ایشان و باز گشتن ازین سخن و تصالح کردن از جهت ایشان نومید شد و هیچ حیلت نماند ایشانرا گفت چون میانهٔ ما و شما بدین انجامید از میانهٔ شما بیرون رویم وبدین بغی و ستم که شما بر ما میکنید تن در دادیم بدین سرا ها و ضعیتها که ما را درین ناحیتست چه کنیم اهل عجم گفتند که آنرا بما فروشید احوص یکهفته ازایشان مهلت طلبید تا این املاك بفروشد ایشان او را مهلت دادند عبدالله و احوص با قوم و مردم خود بمنزل و مقام خویش بازآمدند و بدین شرط و عهد چون پنجروز از مدت مهلت بگذشت اهل فرس را بدین ناحیت اتفاقاً روزی بود که آنرا تعظیم مینمودند وبزرگ میداشتند و اجتماع درآنروز واکل و شرب مبارك میداشتند و احوص را هفتاد بندهٔ درم خریده بود همه را بخواند و هر یك را ازیشان دیه وسرایی بداد بشرط آنك صاحب آنسرای ودیه را بکشند و سرهای ایشان بنزدیك احوص آرند ایشان احوص را گفتند که ما در شب چگونه رئیسان را از دیگران تمیز کنیم احوص گفت بروید در میانهٔ ایشان و با ایشان اختلاط کنید که ایشان بسبب مشغولی بسبب شرب و اسراف در آن شما را از اصحاب خود تمیز

نکنند و چون شما درین میان رئیس هر قومی بشناختید و فرصت یافتید او را بکشید و سرش ببرید و بنزدیك من آرید و اگر بر شما مشتبه شود و بندانید کـه سرور و مهتر ورئیس ایشان کدام است هرآنکس که ازو بوی خوش آید او را بکشید واحوص برادرش را **نعیم** ایضا بسرفت فرستاد نعیم‌صاحب سرفت‌را بگرفت و اسیر کرد پس مالی چند ازو بستد و او را رها کرد و احوص را مملوکی بود دعوی میکرد که از عربست و از احوص در خواه کرده بود که او را باسم عرب نام نهد و بدین سبب احوص برو خشم گرفته بود که اگر نظر او برو آید البته او را بکشد بدین سبب آن مملوك از وی گریخته بود پس شبی کـه آنرا بشب بیات نام نهاده بودند درآمد آن مملوك قصد دیه جمکران کرد و بجمکران چهار برادر بودند که سخت ترین مردم آن ناحیت بوذند بر عبدالله و احوص آن غلام طلب فرصت میکرد تا فرصت یافت و آن هرچهار برادر را بکشت و سرهای ایشان ببرید و هر یك از ممالیك هفتادگانه قصد آن دیه کردند که از برای اونامزد کرده بود و صاحب آن دیه مراقبه میکردند و چشم میداشتند تا او را بکشتندوسراوببریدند وچون‌بوقت‌سحر رسید مجموع ممالیك‌هفتادگانه احوص با سرها قصد مجلس‌او کردند تاغایت که هیچ‌کس ازیشان در مراقبت و کشتن‌صاحب خود خطا نکرده بودند وهیچ یکی ازرئیسان این دیها ازیشان فوت نشده بود وآن مملوك گریخته ایضا پیش **احوص** آمد باآن سرهای چهارگانه چون نظر احوص برو آمد گفت ویحك من همین ساعت البته تو را بکشم آن غلام آن سرهای چهارگانه را از توبرهٔ که باخود داشت بیرون آورد و پیش احوص بنهاد و نام ایشان یاد کرد و بگفت که این سر ها زانِ کیستند احوص سر او را بوسه داد و خوشنود شد و گفت تو فرزند منی وارث و موروثی کدام نام از نامها توآنرا دوست‌تر داری تا من‌ترا بدان نام نهم گفت مراشیبان نام نه احوص آنرا بدان نام تسمیه کرد و از جمله و اصلان خود گردانید و چون آن سرها را در پیش احوص صف‌صف بنهادند ودر پهلوی یکدیگر نشاندند احوص‌بفرمود تا مجموع آن سرها را در دهلیز سرای برادرش عبدالله نهادند و عبدالله را ازین فکر و تدبیر بهیچ نوع خبر نبود و ندانست [۱] چون بوقت سحر رسید عبدالله خواست کـه

۱ ـ خ ، ل : نمیدانست ،

بیرن آید و بمسجد رود تا نماز بگزارد و فرا پیش او غلامی چراغی در دست گرفته بود و میرفت چون عبدالله پای در دهلیز نهاد سیاهی را دید که پیش از آن ندیده بود غلام را گفت که این چه سیاهی‌است غلام نظر کرد و گفت‌ای مولانا این‌سرهای مردمانند عبدالله صیحهٔ زد و کلمهٔ چند استرجاع بر زبان راند و گفت این از عمل و فعل برادرم احوص جاهل است که همیشه مرتکب کارهای بزرگ میشود تا اکنون ارواح ما را در معرض تلف خواهد انداخت و فریاد کنان بسرای احوص در آمد و گفت کجایی ای ظالم این چیست که تو کردی احوص به پیش او بر آمد و گفت این صورت بسبب بغی کردن ایشانست بر ما ایشان به ابتدا بر ما ستم کردند و عهدی که میان ما وایشان بود بشکستند پس حق سبحانه و تعالی ما را بر ایشان فرصت داد و نصرت نمود عبدالله گفت که زود باشد که اصحاب ایشان واهل این دیهها چون در بامداد آیند واین خبر بدیشان رسد گرد ما در آیند و بر ما غلبه کنند ما چه خواهیم کردن و چه خواهیم گفتن احوص گفت توبمسجد رو و مرا با ایشان گذار چون تو دربامداد آیی هیچ یکی را ازیشان نه بینی پس بفرمود تا مجموع آن سرها را در چاهی انداختند چون مردم آن ناحیت در بامداد آمدند و بتسامع آنچ درشب رفته بود معلوم کردند بعضی بر دست عرب مسلمان شدند وبعضی پناه بدیشان آوردند و دیگران درشهرها متفرق وپرا کنده شدند و ناحیت از دشمنان **عبدالله** و احوص خالی گشت و این ناحیت بر ایشان مسلم شد پس امیران عرب مردم‌را دلخوشی دادند وبخیر ونیکی دربارهٔ ایشان وعدها دادند پس مقیم شدند و استقامت یافتند و از سر طمانیت و امر ساکن شدند وچون احوص واقف شد بر آنك برادرش **نعیم** صاحب سرفت را رها کرده است و او سوگند خورد که من البته او را بکشم و آنچ او از سرفتی گرفته است بستانم عبدالله نعیم را گفت که چند روزی خود را از احوص پنهان و پوشیده دار پس نعیم بری رفت تا آنگاه که برادرش ازو خوشنود شد پس نعیم باز گردید راوی گوید که چون عبدالله و **احوص** مقیم شدند نامه نوشتند بپسران عم خود **سائب** بن ملك و ایشانرا از دولت و تمکن و منزل و مقام خود آگاه کردند وایشانرا بجانب خود دعوت کردند پس مجموع بجانب عبدالله واحوص عزیمت کردند ومتوجه شدند چنانچ من در اخبار ایشان یاد کرده ام ،

ذکر کشتن حجاج بن یوسف محمد بن سائب ملك[1] اشعری را و سبب کشتن او ،

راوی گوید که چون پدر محمّد بن سایب را بکوفه با مختار شهید کردند محمّد کوچك بود مصعب بن زبیر اورا از حبس خلاص کرد چون محمد بن سائب بالیده و بزرگ شد [از] شجاعان[2] و مردان روزگار خود بود چنانچ در آن روزگار کسی در شجاعت و سواری و مردانگی و بخلق و کرم با او همسر و برابر نبود و اورا باهزار سوار نهاده بودند و اورا نیزهٔ بوده است که بجز ازو دیگری او را بر نداشته است بسبب بزرگی و گرانی آن اتفاقاً بطریقی از ناحیت آذربیجان و بروایتی از ثغر قزوین به پیش حجاج بن یوسف آمد و بعضی دیگر گویند که بطریق نبود بلکه باذان بود بنزدیك حجاج آمد و از ناحیت خود شکایت کرد و گفت بعضی از خویشان من بر ناحیت من خروج میکنند و من در دست ایشان در زحمتم و از حجاج درخواه کرد که هزار سوار از مردان کار بدو دهد تا بدیشان دفع دشمن کند و شر ایشان از خود بکفایت کند تا ناحیت او ازدشمن خالی شود و خاص دست او بر آن باشد بشرط آنك خراجی که بر آن معین شده است از آن ناحیت بحجاج برساند و علوفه و اخراجات این هزار سوار را ازمال خاصهٔ خود خرج کند و با خراجی که معین شده است مقابله وحساب نکند **حجاج** سخن اوپاسخ داشت و فرمود که بامداد پیش من بیا تاقصهٔ تو بسازم و التماس تو مبذول دارم چون بطریق با روز دیگر پیش حجاج آمد حجاج کس فرستاد و **محمد** بن سائب را حاضر کرد و محمد بدان زودی بکوفه آمده بود اورا فرمود که با بطریق برو و از ناحیت او بی اذن و اجازت من مفارقت مکن پس بطریق گفت ایها الامیر من ازتو هزارسوار مردخواستم تو یکسوار بمن میدهی چگونه مقاومت دشمن من کند با کثرت و انبوهی او حجاج گفت برو با این مرد که زود باشد که بجای هزار سوار او را بینی و مقاومت با هزار کس بکند و شر دشمن ازتو بکفایت کند و اورا از سر تو باز دارد و سبك و آسان آید مؤنت و اخراجات او بر تو پس محمد بن سایب با بطریق بناحیت او رفت و محافظت آن نمود و هر دشمنی که قصد آن ناحیت میکرد بشب یا روز از آن ناحیت دور میکرد پس ازبطریق دستوری خواست تا براهل خود باز گردد بطریق گفت اورا که ای محمد

---

۱ - محمد بن سائب مالك اشعری ، ۲ ـ خ ، ل : شجاع ،

تو مرا خلاص دادی از دشمن و کاری کردی که هیچ کس پیش از تو آنرا نکرده است اگر تو ازین ناحیت بیرون روی خبر تو منتشر میشود و دشمن دیگر باره قوی میگردد و قصّهٔ من با دشمن همچو حال اول می‌باشد من مصلحت چنان می بینم که تو چند روزی متواری شوی بعد ازآن دیگرباره خودرا باز نمایی چون چند نوبت چنین کرده باشی پس از آن بروی محمد بن سایب چنان کرد چند روزی خودرا پنهان میداشت و چند روزی خودرا باز مینمود بعد ازآن بجانب کوفه توجه نمود چون بنزدیك کوفه رسید دزدانی چندرا دید که راه زده بودند و جمعی را غارت کرده و مالی بسیار از ایشان ستده و زنان ایشانرا ببرده گرفته محمد بن سایب گفت هرچه دارید بگذارید و بروید ایشان ازآن امتناع نمودند و قبول ننمودند و برجستند تامقاومت کنند محمدبن‌سایب با ایشان کارزار کرده وبر ایشان ظفر یافت و هرچه داشتند ازغنیمت وغیرآن ازایشان بستد و بخداوندانش تسلیم کرد وهیچ از آن قبول نکرد پس همه اورا بدعای خیر یادکردند و بسیاری شکر گفتند پس محمّد در کوفه رفت و آمدن خود را پنهان داشت و این خبر درکوفه منتشر شد که جمعی ازدزدان بنزدیك کوفه راه زده اند و سواری بدیشان رسیده است بر ایشان ظفر یافته و هرچه دزدان غارت کرده اند از ایشان باز ستده و بخداوندانش داده است این خبر درکوفه فاش شد تا آنگاه که این خبر بحجاج رسید حجاج گفت این نیست الاّ صفت **محمد** بن سائب اورا بطلبید وباز جویید پس اورا طلب کردند ازو اثری نیافتند و ازو خبری معلوم نکردند پس حجاج جاسوسان را بر گماشت تا تفحّص و تجسّس نمودند تا خبر آوردند که در شب از سرایی اسبی بیرون می آرند و آب میدهند و حال آنك آن اسب از آنِ محمّد بن سائب بود پس جماعتی را بفرستاد و بفرمود تا بدان سرای در روند و هر کس را که ببینند بگیرند پس آنجماعت بر فرمودهٔ حجاج برفتند چون نظر محمّد بر آن جماعت آمد سلاح درپوشید و براسب نشست تابه ایشان بمحاربت کنند مادرش بدو سوگند داد که خودرا ازایشان منع کند نباید که بغلط کشته شود و ازو درخواه کرد دست بدیشان دهد وگفت حجاج مثل محمد را نکشد محمّد بن سائب بجواب مادرش گفت که اگر حجاج بر من دست یابدمرابکشد و باك ندارد و مثل منی خودرا بدست او ندهد تا اورا بصبر و آسانی بکشد پس مادرش

مقنع از سر درکشید و موی و پستان را در دست گرفت و شفاعت کرد تا محمّد شمشیر بینداخت و تسلیم شد و در صحبت ایشان به پیش حجاج آمد حجاج او را گفت ای محمد من فرمودم ترا که بدان ناحیت ملازم باشی تو فرمان مرا خلاف کردی پس بفرمود تا اورا بکشند پس اورا بکشتند و درکوفه منادی کردند که هرکس را که بعد ازسه روز از آل سائب بن ملك در کوفه بیابند خون او هدر باشد پس فرزندان سائب از کوفه انتقال کردند و رحلت نمودند و در شهرها میرفتند تا آنگاه که پسران عمّ ایشان **سعد** بن ملك بدیشان ملحق شدند و بروایتی دیگر گویند که حجاج یوسف همه فرزندان ملك بن عامر اشعری را امر کرد که از کوفه بیرون روند پس همه از کوفه بیرون آمدند و فرزندان سایب بماهین مقام کردند و فرزندان سعد بن مالك بجانب قم کشیده شدند و آنجا فرود آمدند بعد از آن فرزندان سائب را بخود دعوت کردند و ایشان نیز بناحیت قم آمدند پس شوکت یافتند و معزّز و مکرّم شدندبعد از آن احوص وفات یافت و وصیّت کرد ببرادرش عبدالله و عبدالله بعد ازو وفات یافت و وصیّت کرد به پسر برادرش **ملك** بن احوص و ملك درآن وقت بزرگترین فرزندان عبدالله واحوص بودپس همیشه فرزندان عبدالله و احوص در عزّ و رفعت و کامرانی بودند و در جاه وحشمت تا آنگاه که دولت بنی امیّه پشت برکرد و دولت بنی عبّاس روی باز کرد ، دیگر قصص ایشان و حروب و احوال ایشان و قصد کردن ایشان بملك بن احوص به پیش **قحطبة** بن شبیب [1] طائی صاحب لشکر بنی عبّاس بجرجان و متمکّن شدن ایشان از قبل او با دیگر اخبار درموضع اخبار ملك بن احوص یاد کردم و **حسن** بن احمد بن الحسن بن ابی قتاده ازدی حکایت کرده است و روایت نموده درکتابی که منسوبست به **احفص** [2] بن حمید آزاد کردهٔ سائب بن ملك که سبب بیرون آمدن همه فرزندان **ملك** بن عامر اشعری از کوفه آن بود که **حجاج** بن یوسف محمّد بن سائب را بکشت وسبب آمدن ایشان بقم وبدیگر شهر ها نرفتن آن بود که ملك بن عامر اشعری باپسر عم خود ابی موسی اشعری از کوفه بناحیت بصره و اهواز و اصفهان آمده بود و اوبا ابا موسی اشعری آن نواحی را فتح کرد بعد از آن **ابوموسی** اورا بناحیت جبل فرستاد و **ملك** بعضی ازناحیت جبل آنچ فرا پیش

---

۱ - خ ، ل : شعیب ، ۲ - خ ، ل : احوص ،

ساوه بود فتح کرد و دفع کرد از آن ناحیت اکراد طبرستان‌را که ایشان گروه دیلم‌اند که هرسال بدین ناحیت می آمدند و غزا میکردند واهل این ناحیت را غارت مینمودند و برده میبردند و این گروه دیلم بدیه طخرود غارت کردند و ایشان را ببردگی ببردند و ملك[1] درپی ایشان برفت و ایشانرا دریافت وبیشتر را بکشت وآن دیگرانرا اسیر کرد و اهل طخرود را با مالهایی که ازیشان برده بودند از دست دیلم خلاص کرد و آنمال را با ایشان رد کرد پس همه بملك التجا کردند و اورا مأمن وپناگاه خود ساختند و همه اوقات در ملازمت او بودند تا آنکاه که ملك بکوفه باز گردید چون ملك بکوفه آمد و با فرزندان خود قصهٔ این ناحیت و پناه گرفتن اهل طخرود بدو باایشان‌باز گفت چون فرزندان او پس از مدّتی در ایام والی شدن حجاج بعراق از کوفه بیرون آمدند بدین ناحیت پیوستند آزاد کردگان و خدمتکاران جدّ خود را از اهل طخرود طلب کردند پس بقریهٔ مدعوّهٔ انارك فرود آمدند و در میانهٔ دهاقین آن ولایت مردی عالم بود و در بعضی ازکتب خوانده بود که قومی ازعرب بشهرهای ایشان فرود آیند وبرایشان مالك شوند وغلبه کنندآنمرد بپیش باز رفت واین تاریخ وروایت با ایشان باز گفت‌و اعتماد کرد برایشان وازیشان وقوفی حاصل کرد که‌چون ایشان مالك این ناحیت‌شوند واختیار آن بدست آورند فرزندان اورا محافظت و رعایت نمایند وآنمرد این جماعت عرب‌را آگاه کردوبترسانید از آمدن اکراد دیلمی که هرسال‌بدین ناحیت غلبه میکردند وایشانرا گفت این‌هنگام وقت آمدن ایشانست پس فرزندان بجانبی که‌دیلم در میآمدند قصد کردند وبرفتند تا بچشمهٔ آتشمرزه فرود آمدند و چون ایشان بدان موضع فرود آمدند اتفاقاً دیلم نیز در آن وقت برسیدند پس‌فرزندان[2] عرب برنشستند و روی بدیلم آوردند وبیشتر را بکشتند و بعضی را اسیر کردند و بعضی را بهزیمت کردند و اهل این ناحیت بظفر یافتن ایشان بر دیلم بمردی و مردانگی ایشان خرّم و شادمانه شدندو از فرزندان عرب درخواه کردند که بدین ناحیت مقیم شوند وهرچه ایشانرا دربایست باشد بدیشان دهند پس عرب بدین ناحیت مقیم شدند بعد از آنك با اهل عجم سوگند خوردند وعهد وپیمان بستند بعد از آن عبدالله واحوص بیرون آمدند و بدین ناحیت

۱ ـ همان مالك است ، ۲ ـ خ ل : فرزندان عرب ،

امیری بود یمنی امر این ناحیت بعبدالله تفویض کرده بود پس عبدالله دیگر باره باین ولایت آمد و اینجا ببود تا آنك زیاده بر صد هزار دینار از خالص مال او بر ذمت مردمان این ناحیت داشت و ثابت و لازم شده هرچه ایشانرا بیرون‌شهر بود بدین مبلغ بعبدالله فروختند پس عبدالله و برادران و فرزندان او و دیگر خدمتکاران و تبع او اینجاساکن ببودند وعبدالله ملازم مسجد شد وشب و روز بطاعت مشغول شد وهرگاه عبدالله بانگ نماز گفتی دهقانان آن ناحیت اورا دشنام دادندی وعبدالله ازیشان تحمّل کردی و عفو نمودی والتفات نکردی بعداز آن ازحدّ بیرون تجاوز نمودند تا بدان‌کشید که عبداللهرا تکلیف کردندبرفتن ازین ناحیت با جمعی که‌در صحبت او بودندپس‌عبدالله عهدی و پیمانی که میان ایشان بود با یاد ایشان داد و ایشان بدان التفات نکردند و بر خروج عبدالله اصرار نمودند پس عبدالله از ایشان مهلت خواست تا آمدن احوص از اصفهان مهلت دادند پس عبدالله نامه نوشت به‌احوص واو را آگاه کردپس **احوص** بقم آمد و عبد الله قصّه با او باز راند احوص گفت زود باشد که خدا ما را بر ایشان نصرت دهد زیرا که ایشان اول بغدر ابتدا کردند و قصّهٔ رسول فرستادن ایشان باحوص برفتن ازین ناحیت و عذر آوردن او و ترسانیدن احوص ایشانرا وبا یاد دادن احوص ایشانرا عهود و مواثیق که میان ایشان بود و انکار کردن ایشان بر آن و اصرار نمودن بر بیرون کردن عبد الله و احوص ازین ناحیت و فرستادن احوص غلامانرا بکشتن رؤسای آن نواحی را بی اذن و خبر برادرش عبدالله و زنده گذاشتن فرزندان آنمرد که بقریهٔ انارك با اوعهد کرده بود که فرزندان او را محافظت نماید مجموع این پیشتر گذشت و چنانست که یاد کردیم در غیر این روایت آمده است که سبب بیرون آمدن عبد الله و احوص ازکوفه وآمدن ایشان بناحیت قم آن بود که **حجاج** بن یوسف عبدالله بن سعد را امیرکوفه گردانید چون‌فتنهٔ **عبدالرحمن** محمد بن‌اشعث کندی بعراق واقع شد وحجاج برو ظفر یافت حجاج تعصّب کرد بر قومی که خروج کرده بودند با او بر یمن وایشانرا بکارهای مکروه وناخوش‌میفرمود وایشانرا بغایت خوار وذلیل میداشت پس عبد الله بن سعد با برادران خود احوص عبدالرحمن و نعیم و دیگر خدمتکاران و ایشان مجموع هفتاد سوار بودند از کوفه بیرون آمدند و چون بزمین قم رسیدند بدیه

فرابه فرود آمدند بعد از آن خواستند که بجانب اصفهان روند نظر کردند بمردم این دیهها دیدند کـه ایشان در حصار میگریختند و از راه قارص سواران وپیادگان دیدند که بر پشتهٔ آمدند از اهل آن دیهها پرسیدند کـه ایشان کیستند و چه طایفه اند گفتند که این قوم دیلم اند هرسال باما غزا کنند وغارت کنند وبرده برند **عبدالله** باشانزده سوار بر نشست وپیش ایشان باز رفت وبا ایشان جنگ و حرب کرد وجمعی را ازیشان باسیری گرفت و اسبان و مالهای بسیار بغنیمت بیاورد و بموضع خود باز گردید و کارسازی کرد که باصفهـان رود وجوه و اشراف این ناحیت چون چنان دیدند پیش عبدالله رفتند و درخواه کردند کـه او با مردم خود بدین ناحیت مقیم شود و ساکن بباشد و هرچه ایشان بدان محتاج باشند و حکم کنند بدیشان دهند پس مدتی بدین ناحیت ببودند بعد از آن غدر و خیانت و نقض عهد از اهل عجم مشاهده کردند پس ایشانرا بکشتند چنانچ شرح آن گذشت ونیز گفته اند که **احوص** چون معلوم کرد که اهل عجم خلاف عهد کردند و عزیمت نمودند کـه او را و برادرش را از این ناحیت بیرون کنند وجوه و اشراف ایشانرا بمیهمان خواند ودرآن میانه ایشانرا مجموع بکشت و از ایشان هیچکس خلاص و رستگاری نیافت **الا سیامردان** صاحب جمکران بعداز آن امیران عرب ضیعتها را قسمت کردند و نامها نوشتند بفرزندان و بنی عمان و دیگر خویشان خود و ایشانرا به پیش خود دعوت کردند وایشان **ابوبکر وعمران** وآدم **وعمر** وحماد بن ابی بکر وفرزندان وفرزند زادکان عبدالله وازفرزندان احوص وغیر ایشان بودند چون نامه بدیشان رسید مجموع بدین جانب آمدند و هریکی‌را ناحیتی بدادند، بابی بکر رستاق فراهان وبپسرش **حماد** بن ابی بکر رستاق ساوه باضیعتهایی که بخود بعد از آن بخرید وبعمران رستاق طبرش وغیره وبه **آدم** رستاق‌قاسان وغیره وبعمر رستاق دور آخر و همچنین فرزندان احوص مثل این فرا گـرفتند بعد ازآن **سلمة** بن سلمه همدانی عامل **رشید** بجبل وبروایتی دیگر رئیس همدان معلوم کرد فرود آمدن ایشان بدین ناحیت و بیشترین ضیعتها، وساوه ووزواه وطبرش و جهرود و کوزدر ازآن او بودند مجموع را بدیشان فروخت بعد از آن این طایفه عرب غلو کردند وبر بعضی از

ضیعتهای همدان و ری و اصفهان با هردو تیمره[1] تا غایتی که قم بسبب کثرت ضیعتها همچو شهرها گشت وابوعبدالله حمزة بن حسن اصفهانی در کتاب اصفهان آورده است که سبب آمدن اشاعره و دیگر عرب بناحیت جبل آن بود که چون حجاج بن یوسف عبدالرحمن بن محمد اشعث را در روز دیر الجماجم بگرفت و مردم او را بهزیمت کرد و اصحاب و یاران او در شهرها متفرق شدند وجماعتی از ایشان بطرف اصفهان عدول کردند و ایشان ازچهار قبیله بودند ازقبیلهٔ تیم وقیس وعنزه[2] واشاعره، تیم بقریه طیره[3] ازرستاق جی اصفهان فرودآمدند ونسل واعقاب ایشان آنجاست و قیس برستاق انار و ثیمره وایشانرا الی یومنا هذا قیسیه میخوانند واعقاب ایشان آنجا اند و عنزه[4] برستاق جایلق و برق‌رود فرود آمدند ودر آنجا ازعجم کشتند و اشاعره برستاق کمیدان که از جملهٔ آخرین رستاقهای اصفهان بود که ازپس آن بیابانی است متصل بری وقومس و برکنار رودخانه کمیدان که اورا دربن ساعت قمرود میخوانند نزول کردند وایشان ازفرزندان سعد بن ملك بن عامر اشعری بودند و دیگران گفته اند بلکه بیرون کردن همه فرزندان ملك بن عامر اشعری از کوفه بعد از آنك بکوفه چندین منازل ومقام و املاك حاصل کرده بودند و چند ضیعتها بدست آورده کشتن حجاج بن یوسف محمد بن سایب اشعری [را] بود زیرا که دانستند که حجاج پس از کشتن محمد بن سایب بدیشان میل نکند و اعتماد برنصیحت ومشورت ایشان ننماید بلکه ایشانرا بکشد وهلاك گرداند پس آمدن به پنهانی چنانچ حجاج را از بیرون آمدن ایشان خبر نبود و آمدند تا بناحیت اصفهان رسیدند و از آنجا آمدند بنا بر آنك به آذربیجان ملحق شوند و بجبال ارمنیّه متحصن شوند وپناه گیرند یا اگر نه بخراسان کشیده شوند زیرا که بنی اعمام ایشان ازیمنیّه بسیاری آنجابودند ودرآن متمکن وصاحب اختیارچون بقریهٔ ابرشتجان نزول کردند وآن حصارها بدیدند در آن طمع کردند پس بدانجا مقیم شدند و میان ایشان ودیلم واهل آن‌ناحیت چنانچ گذشت آن قصه واقع‌شد ومن این‌روایات بتمامی

---

۱ ـ خ ، ل : ثیمره ، هردوتیمره مقصود تیمرتین صغری وکبری‌است ،

۲ ـ خ ، ل : عدی ،۳ ـ خ ، ل : طهران ،٤ ـ خ ، ل: عدی ،

درین کتاب یاد کردم باختلاف روایات بدستوری که کتب موجوده بقم بذکر آن ناطق بودند و اهل قم آنرا روایت کرده بودند و بنزدیك من روایت اخیره درست ترست زیرا که آمدن قوم عرب بدین ناحیت بدین روایت وتاریخ والی شدن **حجاج** بر عراق موافق و مساویست والله اعلم ،

باب پنجم

بسم الله الرحمن الرحیم

درذکراخبار عرب اشعری اسلامیه وسبب مسلمان‌شدن بعضی‌ازایشان وهجرت کردن مهاجران ایشان و فضیلتهایی که در حق ایشان مرویست و حکومتها و مفاخر مذکورهٔ ایشان و ذکر اخبار ایّام جاهلیت ایشان با ذکر بعضی ار قبایل ایشان و واقعها و حروب و ایام و اشعار ایشان و این باب مشتملست بر دو فصل :

فصل اول

درذکراخبار این گروه‌عرب اشعریین اسلامیه وسبب اسلام آوردن ایشان وذکر هجرت آنکسانی که ازیشان هجرت کردند وفضیلتهای مرویه و مفاخر مذکورهٔ ایشان، روایت کنند **هشام** بن محمّد بن سائب کلبی ازابی سائب مخزومی که او گفت که قبیلهٔ بنی ذخران بن وائل بن جماهر[1] بن اشعر را بزمین یمن بتی بود نام آن بت نسر و آن بت را بغایت تعظیم میکردند وگوسفندان را در حالت کشتن روی بدو میکردند چنانچ شاعر درین باب گفته است

شعر

حَلَفْتُ بِما آلٰی بِهِ کُلُّ مُجْرِمٍ وَماذَبَحتْ ذُخْرانُ یَوْماًلَدی نَسْرٍ

لَنَلْتَمِسَنْ بِالْخَیْرِ عُقْرَ دِیارِکُمْ فَلا تَأْمَنُونَا فِی فَضٰاءٍ وَلاٰبَحْرٍ

وخازن آن بت و مجاوران بتخانه مردی بوده است که هم ازیشان بوده‌است نام او **بلی** بن تومه آن خازن گفت که ما ازین بت روزی آوازی آهسته حزین شنیدیم که میگفت

شعر

اَقْبَلَ نُورٌ فَاٰضٰا * وَاَدْبَرَ سَوادٌ فَمَضٰی * بِمَکَّةَ قَضٰی اَلْقَضٰا

---

۱ - خ، ل : حماد،

آنحالت ما را بترسانید با خود گفتم که گوییا بمکه حادثهٔ واقع شده است و قصهٔ پدید آمده است و همچنین ازآن بت شنیدیم که میگفت

شعر

یابَلِی یابَلِي جَاءَكَ ٱلْاَمْرُ ٱلْجَلِی اَنْزَلَهُ ٱلرَّبُّ ٱلْعَلِی عَلَی ٱبْنِ آمِنَةِ ٱلنَّبِي

بلی گوید بخدا سوگند که بسی بر نیامد تا پیغمبر بمکه خروج کرد و **ملك** بن عامر اشعری گوید که مردی از مکه بمیان ما آمد و ما را خبر کرد که پیغمبر علیه السّلم بمکه خروج کرده است و مردم را با اسلام و مسلمانی میخواند من تعجب کردم کـه اسلام چه باشد و مراد بدان چیست پس چون من خواستم که بمکه روم به پیش پیغمبر علیه السّلم تا به بینم که چه میگوید هر دو عم من عبد شمس و اسلم پسران **هانی** برسیدند بمن و روی بمن آوردند ودر من جستند و مرا بند کردند و مال من برگرفتند پس من بشتافتم و بنزدیك بت دویدم و او را بشکستم و روی براه نهادم و آمدم تابمکه رسیدم وطلب دستوری کردم که بصحبت رسول علیه السلم در روم مرا گفتند که رسول علیه السلم بیرون خواهد آمد تا ترا به بیند چون رسول علیه السام از خانه بیرون آمد و نظـر مبارك او بر من آمد مرا گفت تو اشعری نیستی گـفتم بلی و بروایتی رسول علیه السلم گـفت ای تو مالك اشعری نیستی پدر تو بحال صحت اول شب بخفت چـون بامداد در آمد مرده بود گفتم بلی رسول علیه السّلم فرمود پدر تو مالی بگذاشت و تو نمیدانی که کجا نهاده است گـفتم بلی یا رسول الله دیگر فرمود یاد داری که مردی از مکه بتو رسید وگـفت که بمکه شخصی پیدا شده است ومردم را با اسلام میخواند چون تو این از وی بشنیدی تعجب کردی گفتم بلی دیگر فرمود که هر دو عمت بتو رسیده و تو را بند برنهادند و مجموع مال ترا برداشتند من گفتم بلی اَشهدُ ان لا اله الاّ الله واَنّك رسول الله و بروایتی دیگر رسول فرمود که بگوی اشهدان لا اله الاّ الله و انّی رسول‌الله زود باشد ای ملك که تو مال خود فرا گیری ودفینه پدرت بیرون آری انشاءالله بعد از آن رسول فرمود ای ملك[1] نه درسرای تو دودرخت بید مشك هستند گفتم بلی رسول فرمود میانهٔ آن هر دو درخت بپمای و چون بمیانه آن برسی آن موضع را بکن

---

۱ - همان مالك پسر عامر اشعري است ،

که مال پدرت آنجا مدفونست و تو آنرا بیابی انشاء الله چون **ملك** این سخن از رسول بشنید این شعر انشا کرد ،

شعر

تَبِعْتُ رَسُولَ اللهِ اِذْ جاءَ بِالْهُدیٰ ... فَاَصْبَحْتُ بَعْدَ الْكُفْرِ وَ الْجَحْدِ مُسْلِمًا

وَ وَدَّعْتُ لَذّاتِ الْقِداحِ وَقَدْ اَریٰ ... بِها یا بَنِي دُخْوانٍ دَهْرِي مُغْرِمًا

وَحَرَّمْتُ شُرْبَ الْخَمْرِ وَهِيَ لَذِیذَةٌ ... مَدَی الدَّهْرِ حَتّیٰ اَبْقِ فِي الْقَبْرِ اَعْظُمًا

فَیا راکِبًا اِمّا عَرَضْتَ فَبَلِّغَنْ ... عَلَی النّاْيِ مِنّي عَبْدَ شَمْسٍ وَ اَسْلَمًا

بِاَنّي اَدِینُ الْیَوْمَ دِینَ مُحَمَّدٍ ... عَلیٰ رَغْمِ مَنْ اَمْسیٰ مِنَ الْحَيِّ مُرْغِمًا

وَ اِنَّکُما قَدْ سُمْتُمانِي خُطَّةً ... سَیَاْبیٰ لِيَ الْاِسْلامُ اَنْ اَتَهَضَّما

سَاٰخُذُ حَقّي مِنْکُما اِذْ ظَلَمْتُما ... اِنَ اللهُ اَدّانِي اِلَیْکُمْ مُسَلِّمًا

ملك از مکه ببلاد خود رفت و دفینه پدر بر داشت و ملك اول کسی بود که از بلاد یمن هجرت کرد و بصحبت رسول آمد وبعد ازآن با اوهفتاد مرد اشعری که هجرت کردند و بحضرت رسول آمدند موافقت نمودند ودیگر باره بحضرت رسول آمد پس اودوهجرت کرده باشد و **کلبی** روایت کند ازپدر خود و او از **محمد** بن عبد الملك بن عمیر که او گفت که من از **سائب** بن ملك شنیدم که او گفت که پدرم ملك بنزدیك رسول علیه السلم رفت و اورا گفت دعا کن در بارهٔ من که از جملهٔ اهل بیت یکی من مانده ام و من بقیهٔ ایشانم رسول علیه السلم فرمود اللّهم کثّر عدده و ولده یعنی خدایا عدد فرزندان ملك بسیار گردان و کلبی و **شرقی** بن قطامی گویند که ملك بن عامر اول کسیست که اسب را درفرات راند و برآن عبر کرد بجانب عجم در روز مداین با پنج نفر مرد و بروایتی با هفت نفر مرد و در آن وقت که اسب را درفرات میراند این شعر می گفت ،

شعر

اِمْضُوا عَلَی الْبَحْرِ فَاِنَّ الْبَحْرَ مَاْمُورٌ ... وَ الْاَوَّلُ الْقاطِعُ مِنْکُم مَاْجُورٌ

قَدْ خابَ کِسْریٰ وَ اَبُوهُ سابُورٌ ... ما تَصْنَعُونَ وَالْحَدِیثُ مَاْثُورٌ

---

۱ ـ خ ، ل : علی ،

بعد از ملك **مزید** ابو الصهباء الصدائی در فرات آمد و این شعر میخواند ،

شعر

اَنَا اَبو اَلصَّهبا وَ اِسْمِی مُزِیدُ لا یُثْنِکُمْ هذا اَلخَصمُ اَلْمُزْبِدُ

فَهَبِّطُوا فِی مَوْجِهِ وَ صَعِّدُوا فَاِنْ تَمُوتُوا فَاَلْجِنانُ اَلْمَوْعِدُ

و پس ازو **عمر** معد یکرب در فرات راند و میگفت ،

شعر

اَلْمَوْتُ فی عُنُقِی وَ فِی اَعْناقِکُمْ لَنْ تَأْکُلُوا شَیْئاً سِوی اَرْزاقِکُمْ

اِنْ سُلِّطَ اَلْماءُ عَلی اِغْراقِکُمْ غَرَّقَکُمْ کُرْهاً عَلی اِشْفاقِکُمْ

و پس ازو **هاشم** بن عتبهٔ زهری المرقالی صاحب امیرالمؤمنین علیه‌السلم اسب را در فرات راند و میگفت ،

شعر

لَنا رِباعٌ وَ لَنا مَحارِمٌ لابُدَّ اَنْ یُقْسِمَهُنَّ قاسِمٌ

یَوْماً اِذاما قِیلَ ماتَ هاشِمٌ وَ هاشِمٌ عَبْدٌ مُسِیٌ ظالِمٌ

وَ اَللّٰهُ رَبٌّ بِالْعِبادِ راحِمٌ

پس ازیشان مردی ار بنی‌جعف و بروایتی از قبیلهٔ جعفی یا ازقبیلهٔ نخعی اسب را در فرات راند وگفت ،

شعر

اِنْ کانَ لِي رِزْقٌ فَلِی مَعَهُ اَجَلْ لَنْ یَهْلِكَ اَلْمَرْءُ وَ لِلْمَرْءِ عَمَلْ

سَهَّلْتُ لِلنّاسِ اَلْقُطُوعَ اَلْاَسْلَلِ کَمْ قاطِعٍ یُدْعی وَ قَدْ حانَ بَجَلْ

و چون عجم نظر کردند و **ملك** بن عامر و مصاحبان اورا بدیدند که اسبان خود را بیمحابا درفرات وآب دجله انداخته بودند وبرآن میگذشتند ومیگفتند که دیوان آمدند و از اینجمله که در فرات آمده بودند یك کس تلف‌شد اسب او پای چپ برپای‌راست پیش نهاد و با سوار غرق شد و همچنین ملك در آنزمان که قصد کرد که بر فرات‌عبر

کنند گفت عبور کنید و بگذرید که حافظ ما در بحر هم آنکسیست که حافظ ماست در برّ و در آن وقت که ملك بن عامر اسب را در فرات راند ومردم اورا بدان سبب ملامت کردند گفت هر کس که اجل او در آید در گذرد و وفات یابد و هلاك شود و همچنین کلبی گوید که از جمله اشراف اشعریان در ایام اسلام ملك‌بن عامرست که بر آب دجله روز مداین با هفت کس عبور کرد وبگذشت و چون دیگر مردم آنچنان دیدند دلیری او بعد از آن عبور کردند و اهل عجم و فرس‌را بهزیمت کردند وهمچنین کلبی گوید که ملك بن‌عامر آنکسی است که عمر بن خطّاب نامه نوشت بنعمان‌بن‌مقرن که در کارها مشورت با ملك بن عامر کند و اما او را متوّلی امور مردمان نکند در هیچ چیزی ازترس آنك نباید که آن کند که درروز دجله کرد وهم از کلبی‌روایتست که ملك‌بن عامر از جمله معمّرین است چنانچ روایتست که اورا دویست سال بوده است و ملك درین باب شعری گفته است و از آنها این است :

شعر

مَاذَا اَرٰي مِنَ الْحَيٰوةِ اِذَا خُلِقْتُ مِثْلَ الْمِعْبَدِ الْخَرِبِ

لااَسْمَعُ الصَّوْتَ اِنْ دُعِيتُ وَلا اَكْفِى عَنْ شَانِئِى وَلا كَلِبِ

هَلْ بَعْدَ عَمْرٍ وَ عَامِرِينَ مَعاً وَ بَعْدَ كُلثُومِ فَارِجِ الْكُرَبِ

صِيدٌ غَرَانِيقٌ حَيْثُمَا سَلَكُوا تَأْوِى اِلَيْهِمْ طَوَائِفُ الْعَرَبِ

نام جماعتی که در کشتی نشستند و هجرت کردند و بمکّه بنزدیك رسول علیه السلام آمدند از مردان و زنان از آنجمله از قبیلهٔ بنی بکر بن عامر بن غدر : ابو موسی عبدالله بن قیس ،اخوه ابی‌برده عامربن‌قیس ، اخوه ابووهم مجید بن‌قیس ، اخوه‌ایضاً ابودهم محمّد بن‌قیس ، عبدالله بن ابی‌برده ،ام موسی دختر عامرزوجهٔ ابی‌موسی ، برده‌بنت ابی‌برده ، ابو مالك عامربن‌ابی‌شریح ، کعب بن‌شریح [1] ، و او بزرگترین پسر شریح است ، ابی سلیم محزوم بن‌ابی‌ملك واورا ابوملك گفته‌اند ، ابومسلم محزوم وبروایتی مخزّم ، عبدالرحمن حروه ، عبدالله یذاجه ، سهم‌بن‌مسروح ، بلال‌بن کنوده ، حرزبن جناب ، مهاجربن‌زیاد[ند]و

---

۱ - خ ، ل :کعب ابن ابی شریح ،

مجموع این که یاد کرده شد پانزده مرد و دو زن‌اند و از بنی دنبه بن. . . [۱] از بنی عامر بن غدر : عبیدة بن هانی و هو ابوعامر ، عامر بن هانی ، عامر بن ابی عامر ، سواد بن عسامه ، حمکون بن هانی و اینها پنج مردند و از بنی خیبر از بنی عامر بن غدر دو پسر کسری [۲] و نام ایشان نبرده اند و اینها دو مردند پس مجموع بنی عامر بن عامر بن غدر بیست و سه [۳] مرد و دو زن‌اند و از بنی تبع بن ارغم بن اشعث : خلف و زاهره پسران هانی و از بنی مزور بن ربیعة بن ارغم پنج نفر : کعب بن قحفان، نقیع بن قحفان، کعب بن عاصم ، عویم ، کعب ، و از قبیلهٔ بنی عالیة بن تویه یکنفر : عبیدة بن عطیف و از قبیلهٔ سامیه از رکب [٤] پس از بنی ثابت عبدالله و سعد ابنای سمیع ، هجیفه ، مجیده دختران سمیع [٥] و از قبیلهٔ بنی حارث و بنی ثابت پسران مبرّح پس مجموع چهار مرد و دو زن بودند و از قبیلهٔ بنی ذخران بن وائل بن ناجیه شش مرد و دو زن بوده : ملك و الترخومی ابنای فاخر، عوف بن دوامه ، حریم بن عبید، عامر و بلغه و معهما ابنتاهما و از بنی ناجیة بن سنان یکنفر : ابی ثویر و از قبیلهٔ بنی حنیك بن العریضة بن الجماهر دو نفر : عبدالله [٦] کعب و برادرش و نام او را نبرده اند و از قبیلهٔ بنی وایل بن . . . . [۷] یکنفر ابوهانی اعور ، از ینجمله چهارده مرد و چهار زن شامی اند و از قبیلهٔ کعب بن قاضیه دو نفر : ابوعبید و الاقرع و هم از اشعریان شش نفر : سلیمان بن شریح، جون بن عوف، مهاجر بن عذره ، عبدالرّحمن بن شریح بکری، کعب بن عاصم، بلیع عامر بن فره ، و از قبیلهٔ زعابج از بنی حارث پس از بنی ثابت یکنفر مبرّح و از قبیلهٔ بنی ثابت پس از بنی ملك ابو حرزة بن تبع بن مخطّم [که] سال فتح مکّه با رسول بود بعد از وفات رسول بیمن باز رفت و همچنین در غربت بود تا آنگاه که بیمن وفات یافت و از قبیلهٔ بنی ذخران ملك بن عامر که جدّ عرب قم است و او دو هجرت کرده است پس مجموع آنهایی که نام ایشان محفوظست از آنجمله که در سفینه نشستند پنجاه و پنج مرد و شش زن بودند و ایضاً از آن جمله که در آن کشتی نشسته اند یکی شریح بن عامر بن هانی بن ملك و ابوقحفان و عدد زوجه ابی موسی و ابی ملك که پیش از فرود آمدن قرآن خمس را قسمت کرده و نام ایشان نبرده از اهل و فرزندان و عیال اینها که یاد

---

۱ - بیاض در اصل ، ۲ - خ ، ل : کبری ؟ ۳ - صحیح ۲۲ مرد میباشد ، ٤ - نام قبیلهٔ است ، ٥ - خ ، ل : سمع ، ٦ - خ ، ل : عبدالرحمن ، ۷ - بیاض در اصل ،

کردیم چنانچ هفتاد و دونفس بوده‌اند وکلبی گوید که چون اشعریان در کشتیها نشستند و عزیمت حضرت رسول کردند و ایشان چهل و دومرد ودوازده زن بوده اند وبروایتی هیجده زن ودومرد ازعك[1] رسول علیه السّلام در مسجدی که اورا بوددر مدینه بااصحاب خود نشسته بود کشتی ایشان در میانه دریا به جزیرهٔ آمد حق سبحانه و تعالی آن سفینه را بر دیده مبارك رسول علیه السلام عرض فرمود و رسول صلوات الله علیه فرمود اللّهم سلّم سلّم سلّم یعنی خداوندا ایشانرا بسلامت دار اصحاب رسول چون این سخن بشنیدند گفتند یا رسول الله ما ازلفظ مبارك تو شنیدیم که خدایرا دعوت کردی سه بار وازو درخواست کردی که بسلامت نگاهدار رسول فرمود که آری دعا کردم و چنین گفتم درین ساعت کشتی اشعریان بر من عرض کردند دیدم که بر کنارهٔ جزیره آمد پس من از خدای عزّوجلّ درخواستم که کشتی ایشانرا بسلامت دارد چون اهل سفینه برسیدند رسول علیه السّلام فرمود اللهم اغفر لا کبر اهل السفینة واصغرهم، ابوعامر گفت همه دعای تو نصیب من شد زیرا که من بزرگترین ایشانم و فرزندان من کوچکترین ایشان بعد از آن رسول علیه السلم فرمود اللهم اغفر لاهل السفینة جمیعا، ابوعامر گفت یا رسول الله اول مرا بر سبیل خصوص دعا کردی و دوم بار بر سبیل عموم را دعا کردی کلبی گوید که چند روز بحضرت رسول ببودند وچون رسول خدا خواست که بغزا رود بنزدیك رسول آمدند وگفتند ای رسول خدا ما را بر نشان تا در صحبت تو باشیم و در خدمت تو غزا کنیم رسول علیه السلم فرمود چیزی نمی یابم که شما را بر آن نشانم در حال حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد وَلاٰ عَلَی ٱلَّذِینَ إِذٰا مٰا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لاٰ أَجِدُ مٰا أَحْمِلُکُمْ عَلَیْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْیُنُهُمْ تَفِیضُ مِنَ ٱلدَّمْعِ حَزَناً أَلاّٰ یَجِدُوا مٰا یُنْفِقُونَ وایشان سه کس بودند چون این آیه آمد رسول خدا ایشانرا برنشاند واین روایت کلبی در تفسیر قرآن آورده است وهم کلبی گوید که این آیت که یٰا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ آمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَی ٱلْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَی ٱلْکٰافِرِینَ یُجٰاهِدُونَ فِی سَبِیلِ ٱللّٰهِ وَلاٰ یَخٰافُونَ لَوْمَةَ لاٰئِمٍ ذٰلِكَ فَضْلُ ٱللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشٰاءُ

---

۱ ـ عك نام قبیلهٔ است ،

وَاللّٰهُ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ در حق ایشان نزول کرده است و روایت کند **محمد** بن حسّان از ابی حامد مروزی باشد که او گفت که ابوموسی اشعری روزی پیش حضرت رسالت نشسته بود رسول گفت یا ابا موسی حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید میفرماید و این آیت که گذشت برخواند پس رسول علیه السلم فرمود که این طایفه از تو یا از گروه تو یا از صلب تو باشند و ایضاً کلبی گوید که این آیت که وَ اِنْ تَتَوَلَّوا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لا يَكُونُوا اَمْثالَكُمْ در حق ایشان فرود آمده است .

ذکر فضایل مرویه در بارهٔ اشعریان ،

رسول صلی الله علیه وآله و سلم در آن وقت که جماعت اشعریان بمکه رسیدند و صحبت شریفهٔ او دریافتند ایشانرا فرمود که شما را از کجا معلوم شد که من پیغمبرم و بدین شهر خروج کرده ام و مردم را باسلام و مسلمانی میخوانم اشعریان گفتند که ما در بعضی از کتب یافتیم که شما بدین بلده ظهور کنید و مردم را با اسلام خوانید رسول علیه السلم فرمود وهدا کم الله حق سبحانه و تعالی شمارا راه بنمایاد نیك قبیلهٔ هستید شما وهمچنین فرمود صلوات الله وسلامه علیه اللهم اغفر للاشعریین صغیرهم و کبیرهم، خداوندا بیامرز اشعریانرا بزرگ وکوچك را بعد از آن فرمود که اشعریان و کنده ازمن اند از من انداز من اند ، دیگر علیه السلم فرمود قبیله ازد و اشعریان بددل نشوند و ایشانرا غل و حقد و حسد نبود دستهای ایشان طعام بود یعنی از اهل کرم و مروت و سخاوت اند و دهنهای ایشان سلام است یعنی بهرکس که برسند برو بسلام سبقت گیرند و تواضع و خلق و لطف و بزرگی نمایند و رویهای ایشان بر من نیکو و مبارك اند احساب و انساب ایشان بزرگ و شریف اند و هنرها ومفاخر ایشان نیکو هیچ مسلمانی ایشان را دشمن ندارد و هیچ منافق ایشان را دوست ندارد و همچنین رسول علیه السلم فرموده است در بارهٔ اشعریان که اشعریان از من اند و من ازیشانم کینه نورزند و حسد نبرند وبد دلی نکنند وهمیشه ازاهل فتح وظفر باشند و برایشان غلبه نکنند و فرصت نیابند و دجال را نه بینند این نه من میگویم ولیکن حق سبحانه و تعالی میفرماید ، دیگر علیه السلم فرمود که قبیلهٔ ازد و اشعریان شیران خدایند مردم

میخواهند که ایشان بیفتند و خوار و ذلیل باشند و حق سبحانه و تعالی نمیخواهد الا رفعت و بلندی ایشان دیگر فرمود که قبیلهٔ ازد واشعریان درشب که قرآن میخوانند میدانم و میشنوم و من به آواز قرآن خواندن ایشان در شب منازل ایشان میدانم و اگر چه من در روز آن منازل را ندیده ام و همچنین علیه السلم فرموده است که با اشعریان وصلت کنید و بدیشان دختر دهید واز ایشان دختربخواهید که ایشان همچو بید های مشك اند و احمد بن محمد بن عیسی روایت کنند ازمحمد بن خالد برقی و او ازابی بحتری وهب بن وهب قرشی و اوازمحمد بن اسحق و اواز زهری که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ازد و اشعریان وکنده از من اند عدول نکنند و بد دل نشوند و هم بدین اسناد روایتست از ابی البحتری از عمری از زیدبن السلم که رسول علیه السلم فرمود و جماعت اشعریانرا در آن هنگام که به پیش آمدند که شما هجرت کنندگانید با پیغمبران از فرزندان اسمعیل و از ابی البحتری و از غیر او و از علماء مدینه روایتست از محمد بن قیس که پسری از اشعریان بحضرت رسول علیه السلم در آمد رسول علیه‌السلم او راگفت حاجتی که داری بخواه پسر گفت سه بار که حاجت من آنست که من بخدا و رسول خدا پناه میگیرم از آتش دوزخ رسول علیه السلم فرمود بحقیقت که حق سبحانه و تعالی ترا از آتش دوزخ در پناه گرفت و روایت کنند یوسف بن حرث و او ازیوسف بن عبدالله و او از یزید بن هرون واواز حمید طویل و او از انس بن مالك که رسول علیه‌السلم فرمود قومی که به پیش من آیند دلهای ایشان از دلهای ایشان [دیگران] نرمتر باشد بعد از آن اشعریان بحضرت رسول آمدند شهقه زنان و رجز گویان بدین عبارت :

شعر

غَداً نَلْقِی ٱلْاَحِبَّهْ مُحَمَّداً وَ حِزْبَهْ

و هم ازین هر دو یوسف روایتست از یعلی بن عبید از عمرو ازعلا از شهربن جوشب که ابوعامر اشعری بر رسول علیه‌السلم در آمد رسول صلوات‌الله وسلامه علیه فرمود که آوازخوش اشعریان درحالت قرآن خواندن دلالت کرد مرا برحسن ونیکویی اسلام ایشان دیگر یوسف بن حرث از یحیی بن ضریس و او از بقیة بن ولید و او از

و او از **عبدالله** بن عباس و او از **مسعود** که رسول علیه السلم فرمود که اشعریان انصار ویاران من‌اند وتازه رویان وخوب رویان اند وخوش‌خوی وخوشبوی‌مرا یاری وقوت دادند ایشان را پس ازمن نیکوداريد ومراعات کنید وحرمت دارید .

ذکر حدیث جفنه ؛

و مراد بجفنه لاوکی است که عرب در آنجا مثل لاخشه ورشته وچنگال‌ودیگر انعام‌طعام خورند ومشهوراست درمیانه ایشان قوله تعالی وَ جِفَانٍ كَالْجَوابِ روایت کنند مارا ابوعبدالله از عمران بن عبدالسّلام واو ازعبدالعزیز بن ابی ثابت اعرج زهری و همچنین ابن ابی زباد اززیاد و اواز خارج بن زید بن‌ثابت انصاری که‌رسول‌صلوات الله علیه فرمود که دربن‌شب به پیش من آیند از مردمان یمن بهتربن سواران و بهترین مردمان پس در آنشب هشت نفر مرد از اشعریان برسیدند و در مسجد رسول بنشستند و گفتند ابا موسی عبدالله بن‌قیس را و اودر میان ایشان بسال کهتر بود که به پیش پیغامبر رو واورا ازقدوم وآمدن ماخبر ده تا از برای ماچیزی بفرستدتابخوریم عبدالله بیامد تابدرحجره رسید این آیه‌شنید‌که وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ اِلاّ عَلَى اللهِ رِزْقُهَا وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا ؛ عبدالله سخن نگفت وباز گردید گفت‌اکنون مائده و طعام شما بیاید بشما بسی بر نیامد که چهار مرد بیامدند و لاوکی داشتند پراز نان و گوشت چنانچ از بسیاری گوشت و نان ازآن می افتاد آن لاوك به پیش ایشان بنهادند ایشان از آن مائده فایده برداشتند بعد ازآن پیغمبر علیه السّلام ازحجره‌بیرون آمد تا نماز گزارد چون بمسجد رسید آنجماعت را دید فرمود که ای شما اشعریانید گفتند بلی یا رسول‌الله رسول فرمود که چرا مرا خبر نکردید تا از برای شما طعامی بفرستادمی گفتند یا رسول الله آنچ ما میخوردیم از طعامهای مهمانخانه تو نبود رسول فرمود ای بشماچیزی آوردند گفتند بلی‌یارسول‌الله رسول فرمود که شمامهمان خدایید وزهری وزید بن ثابت‌انصاری روایت کنند ازعایشه که‌اوگفت آنچ از مائده اشعریان باز ماند ما که زنان رسول بودیم بر یکدیگر قسمت نمودیم و بدان تیمّن وتبرّك جستیم و کودکان وبیماران خودرا بدان معالجت میکردیم و به اسناد و روایتی دیگری آمده

است که چون اشعریان از یمن بمکّه آمدند تا رسول علیه السّلام را به بینند رسول صلوات الله علیه ازبعضی ازیشان پرسید که‌شما در کدام جهت از جهات یمن مینشینید گفتند یا رسول‌الله ما بمرجانه و وزیره و مشجعه و مسلحه می نشینیم و این‌هرچهار دیه‌اند و هم چنین‌زبید و رمع وآن دو کوه‌اند متصل بدریا رسول فرمود که اللّهم‌بارك فی زبید یعنی خداوندا در زبید برکت کن ایشان گفتند یا رسول الله بگو در رمع رسول علیه‌السلم فرمود خداوندا در رمع نیز برکت کن چند گاهی بمکه ببودند تاهرچه دردست‌ایشان ازنقدوجنس[بود]خرج کردند پس آنجماعت‌یکیرا ازخود برسول‌فرستادند تا از رسول طلب بخشش و عطا کند چون بنزدیك رسول علیه السلم رسید رسول را دیدکه این آیه میخواندیا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَٱتَّقُوا ٱللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ چون این آیه بشنید بازگردید وسخن‌نگفت چون روز دویم درآمد دیگر باره کس فرستادند برسول علیه السلم چون برسول برسید شنید که آنحضرت همین آیه میخواند دیگر باره بازگردید و سخن نگفت چون روز سیم درآمد دیگر باره رسول اشعریان بنزدیك رسول‌علیه‌السلم آمد و رسالت ایشان برسانید رسول‌علیه‌السلم برخاست و در حجره زنان خودگرد برآمد و چیزی میطلبید که از بهر ایشان بفرستد هیچ چیز نیافت و رسول اشعریانرا گفت تو برو در عقب آنچ باشد از برای ایشان بفرستم چون شب درآمد وگرسنگی بغایت برسید مردیرا دیدند که می‌آمد و لاوکی داشت پر از طعام و دود ازسر او بر می‌آمد پس ازآن طعام بسیار بخوردند تا سیر شدند پس آن لاوك را بر داشتند چون دربامداد آمدند رسول خدا صلّی الله علیه و آله وسلّم درپیش ایشان آمد و گفت درین شب هیچ خوردنی یافتید گفتند بلی یا رسول الله رسول تو آمد و لاوکی از طعام می‌آورد که دود آن بهوا بر میرفت بسیاری بخوردیم تا سیر شدیم و بعد از آن لاوك را با باقی طعام برسول تو دادیم رسول علیه‌السلم گفت آن رسول جبرئیل بود و آن طعام از بهر شما از نزدیك خدا آورده بود بعد از آن فرمود بحق آن خدایی که نفس من بقبضهٔ قدرت اوست که اگرشما آن طعام بر نمیداشتید ازآنجا بفراخ عیشی میخوردید تاروزقیامت وبروایتی دیگر رسول‌علیه‌السلم فرموداین مائده آوردن‌جبرئیل

در میان امتان ما همچو مائده عیسی است در بنی اسرائیل و **فرزدق** شاعر درین باب در قصیدهٔ که **بلال** بن ابی برده را بدان مدح کرده میگوید :

شعر

وَ اَنْتُمْ وُلاةُ الْحَقِّ فِی کُلِّ مَشْهَدٍ   وَ مَنْ جاءَ وَهْناً یَسْتَضِیفُ مُحَمَّداً

فَآوَوْهُ هَدْأً لِلْقُرِيِ ثُمَّ اَرْسَلُوا   فَاَطْعَمَهُمْ ذُوالْمَنِّ طَعْماً مُثَرَّداً

و همچنین احمد بن ابی عبدالله برقی گوید درقصیدهٔ که معروفست بدو درمدح قحطان و مفاخر :

شعر

وَ جَبْرِیلٌ قَرانا اِذْ اَتَیْنَا النَّـبِیَّ الْمُصْطَفی مُسْتَهْتِینا

فَاَتْحَفَنا بِمائِدَةٍ فُضِلْنا   بِمَفْخَرِها جَمِیعَ الْمُطْعَمِینا

وَ قالَ مُحَمَّدٌ هٰذِی مِثالٌ   لِمائِدَةِ بْنِ مَرْیَمَ وَ هُوَ فِینا

کَتِلْكَ فِیهِمُ فَکُلُوا هَنِیئاً   مِنَ الرَّحْمنِ خَیْرِ الرّازِقِینا

من که مصنف این کتابم این خبر را بغایت بزرگی یافتم[1] وچنانچ یافتم دراخبار اشعریان ذکر کردم و بگفتم والله اعلم بالصّواب .

ذکر مفاخر و مناقب ایشان درایام جاهلیت و در ایام اسلام ،

مفاخر ایشان در ایام اسلام ، اول آنك **ملك** بن عامر اشعری روز مداین اسب را در فرات راند پیش از همه کس تا مسلمانان دیگر بدو اقتدا کردند چنانچ گذشت دیگر آنك اشعریان در کشتیها نشستند و از بلاد یمن بطوع و رغبت هجرت کردند و بحضرت رسول صلوات الله علیه آمدند و اسلام آوردند از سر ارادات و رغبت و قریش و دیگر عرب برسول اول کافر شدند و چندین نوبت مکر و حیله کردند ورنج و تعب بوجود مبارك آنحضرت رسانیدند وانکاراسلام کردند وکاره آن بودند چنانچ حق سبحانه وتعالی ازآن خبر میدهد قوله تعالی حَتّی ظَهَرَ اَمْرُاللهِ

---

۱ - تعجب میکنم از قول مصنف که چنین چیزی را بغایت بزرگ دانسته است چه پیغمبر اکرم رئیس مذهب اسلام را بزرگتر از آن حد باید دانست که بتوان حدیثی‌مانند حدیث جفنه را بدو نسبت داد ،

وَهُمْ كَارِهُونَ، دیگر از مفاخر ایشان آنك ملك بن عامر كه از جمله مهاجرانست ابتدا کرد و پیش از نزول آیهٔ خمس خمس را قسمت کرد و این معنی در وقتی بود که ملك بن عامر غنیمتی را یافت در بعضی از غزاها رسول علیه السلام فرمود او را که یکسهم از آن از بهر خدا بنه ملك بن عامر گفت خمسی از آن ازبهر خداست پس حق سبحانه و تعالی بقسمت ملك بن عامر رضا داده و آن قسمت را ایضا فرموده این آیه فرستاد که وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ، دیگر از مفاخر ایشان فضیلتهای مرویه است درباره ایشان از رسول و امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلم دیگر آنك دوازده پسر از آن سعد بن عبدالله بن ملك بن عامر اشعری راوی و اهل حدیث بوده اند از ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق و زیاده بر صد مرد از آن فرزندان عبدالله و از فرزندان احوص و از فرزندان سایب بن ملك و از فرزندان نعیم بن سعد روایت کنندگانند از دیگر ائمه چنانچ در باب علما یاد کردم دیگر ازمفاخر ایشان حدیث جفنه است وروایات که دربارهٔ اشعریان آمده اند چنانچ از پیش گذشت درقصهٔ حدیث جفنه و اشعار مشهوره شعرا بذکر آن ناطق والله اعلم، دیگر از مفاخر ایشان آنك ازجوف بتی که ایشانرا بیمن بود آوازی شنیدند که رسول علیه السلم بمکه خروج کرد وملك بن عامر اشعری ازدیگران مهاجران سبقت گرفت بصحبت رسول علیه السلم سبب آنك نشانهٔ اسلام و ایمان در دل او پدید آمده بود و از صحبت رسول علیه السلم بازگردید و دیگر باره در صحبت مهاجران دیگر بمکه رفت چنانچ او را ثواب دو هجرت حاصل شد دیگر ازمفاخر ایشان آنك موسی بن عبدالله بن سعد اشعری بقم ابتدا کرد باظهار مذهب شیعت تا دیگران از اهل قم بدو اقتدا کردند و اظهار مذهب شیعت کردند دیگر از مفاخر ایشان آنك رضا علیه السلم درحق زکریای بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری فرموده است که حق سبحانه و تعالی بلا ازاهل قم بگردانیده است بسبب وجود زکریای بن آدم چنانچ بلا از اهل بغداد بقبر موسی بن جعفر علیهما السلم بگردانید و دیگر فضایل مذکورهٔ ایشان در باب نما و همچنین از مفاخر ایشان آنك از فرزندان ملك بن عامر اشعری مخصوص شدند به

اعتقاد مذهب شیعت بخلاف دیگر مردمان واین مذهب را اظهار کردند و نفس خود را بدان شهرت دادند تا بدان رسید که مجموع خلفا و همه مردم بدین مذهب و اعتقاد قایل شدند و همه ازیك کمان تیرعقیده انداختند بعد ازآنك ائمه علیهم السلم وشیعت ایشان مذهب شیعت را پنهان میداشتند و اظهار آن نمی کردند و تقیه می نمودند تا خون ایشان بناحق ریخته نشود .

دیگر از مفاخر ایشان وقف کردن این گروه عربست که بقم بودند ازضیعتها و مزرعها و سرایها تا غایت که بسیاری از یشان هر چه مالك و متصرّف آن بودند از مال و منال و امتعه و ضیاع و عقار بائمه علیهم السلم بخشیدند و ایشان اوّل کسانی اند که بدین ابتدا کردند و خمس از مالهای خود بیرون کردند و به ائمه علیهم السلم فرستادند و خلفا این املاك را که ایشان بدفعات وقف کردند بدست فرا گرفتند ایشان دیگرباره غیر آن املاك وقف کردند تا آنمقدار از آن بماند که دیلم باقطاع آنرا فرا گرفتند و خراج املاك موقوفه ایشان چهار صد هزار درم برسیده است دیگر ازمفاخر اشعریان آنك ایشان طالبیه راجای ومقام دادند چون بقم رسیدند وضیعتها ومالهای بسیار بدیشان بخشیدند بعد از آنك خلفاء ایشانرا طلب میکردند و از وجه تقیه ایشان را بظاهر نمی‌دیدند دیگر ازمفاخرایشان آنك ائمه‌علیهم السلم جمعی ازاشعریانرا گرامی‌داشتند و بدیشان هدایا وتحف فرستادند وبعضی‌را از یشان کفنها فرستادند مثل ابی جریر زکریا بن‌ادریس و زکریا بن آدم وعیسی بن عبدالله بن سعد و غیر ایشان که یاد کردن اسامی ایشان بتطویل می انجامد و بعضی دیگر را از ایشان را مشرّف گردانیدند و تشریف فرستادند به انگشتریها وجامها تا غایت که دیگراشعریان ازدعبل عبدیل بن‌علی خزاعی جبّهٔ ابریشمین که رضا علیه السّلام بدوبخشیده‌بود بمبلغ یکهزار مثقال طلا بخریدند و هریکی پارهٔ از آن از بهر تیمّن و طلب شفا بدان نمودند بر گرفتند و دیگر آنك صادق علیه‌السلام عمران‌بن عبدالله[را] گفت اَظَلَّكَ اللّٰهُ یَوْمَ لاٰظِلَّ اِلاّٰ ظِلُّهُ یعنی حق سبحانه وتعالی ترا در سایه رحمت خود فرود آرد در روزی که هیچ سایهٔ نباشد الا سایهٔ رحمت او، دیگر از مفاخر ایشان کوره گردانیدن حمزة بن الیسع بن سعد اشعری شهر قم را و منبر در آن بنهاد و والی وحا کم شدن ایشان درشهر قم و قزوین و بیرون آوردن ام

کاریزی بقزوین که آب آن در عرصهٔ قزوین جاری و روانست ، دیگر از مفاخر ایشان آنك ابوالصدیم **حسین** بن علی بن آدم اشعری مسجد جامع بقم که میان قم و کمیدانست بنا نهاد ، دیگر آنك یحیی بن عمران بن عبدالله اشعری وسیله شد تا کافهٔ عرب شمشیررا حمایل کردند بعد از آنك یکی از خلفاء بر عرب شمشیر حمایل کردن حرام کرده بود و ایشانرا از آن منع نموده بسبب بعضی از عرب که میخواست که از ایشان انتقام کشد **بجهت** کسر حرمت و خوار داشتن ایشان و منع کرد که شمشیر ها حمایل کنند یحیی بن عامر از معتصم درخواه کرد بنزدیك فتح شهر عموریه تارخصت داد تاعرب بجمله شمشیر را حمایل کردند و در گردن انداختند والله اعلم ،

ذکر مفاخر اشعریان در ایام جاهلیت ،

کلبی گوید که جمهور عرب در ایام جاهلیّت چون بجایی میرفتند ببدرقه میرفتند الا اشعریان که بی بدرقه میرفتند زیرا که عرب ایشانرا حرمت میداشتند و محلّت ایشان پناهگاه عرب بوده است هر کس که پناه بدیشان میبرد ایشان اورا درپناه میگرفتند از برای حرمت ایشان متعرّض ایشان نمیشدند و ازینجهتست که ابی طالب در آنوقت که قریش جمع شدند که بنی هاشم را از مکّه بیرون کنند این شعر گفته است :

شعر

وَ لَمّا رَاَیْتُ اَلْقَوْمَ لاوُدَّ فِیهِمْ ... وَ قَدْ قَطَعوا کُلَّ اَلْعُرىٖ وَ اَلْوَسائِلِ

وَ قَدْ صارَحونا بِاَلْعَداوَةِ وَ اَلاَذیٰ ... وَ قَدْ طاوَعوا اَمْرَ اَلْعَدوِّ اَلْمزائِلِ

حَبَسْتُ فَناءَ اَللهِ اَهْلِی وَمَعْشَرِي ... وَ اَمْسَکْتُ مِنْ اَثْوابِهِ بِاَلْوَصائِلِ

فَقُمْنا مَعاً مُسْتَقْبِلِینَ رِتاجَهُ ... لَدیٰ حَیْثُ یُقْضیٰ حَلْفَهُ کُلُّ ناقِلِ

فَعذْنا بِمَنْ اَرْسیٰ ثُبَیْراً مَکانَهُ ... وَراقٍ لِیَرْقیٰ فِي حَراءَ وَ نازِلِ

وَ بِاَلْبَیْتِ حَقَّ اَلْبَیْتِ مِنْ بَطْنِ مَکَّةَ ... وَ بِاَللهِ اِنَّ اَللهَ لَیْسَ بِغافِلِ

وَ بِاَلْحجرِ اَلْمُسوَدِّ اِذْ یَمْسَحونَهُ ... اِذا اَسْتَلَموهُ بِاَلْغَدیٰ وَ اَلاَصائِلِ

وَمَوطِئِ اِبْراهِیمَ فِي اَلصَّخْرِ رَطْبَةً ... عَلیٰ قَدَمَیْهِ حافِیاً غَیْرَ ناعِلِ

وَاَشْواطُ بَیْنَ اَلْمَرْوَتَیْنِ اِلَی الصَّفا وَما فِیهِما مِنْ صُورَةٍ وَتَماثِلِ
وَحَیْثُ یُنِیخُ الاَشْعَرُونَ رِکابَهُمْ بِمُفْضِي السُّیُولِ مِنْ اَسافٍ وَنائِلِ
مُوَسَّمَةُ الْاَعْضادِ اَوْ قَصَراتُها مُخَیَّسَةٌ بَیْنَ السَّدِیسِ وَبازِلِ
تَرَی الْوَدْعَ فِیها وَالرُّخامَ وَزِینَةً بِاَعْناقِها مَعْقُودَةً کَالْمَثاکِلِ
وَجَمْعٌ اِذا مَا الْمُقْرِباتُ اَجَزْنَهُ سِراعاً کَما یَخْرُجْنَ مِنْ وَقْعِ وابِلِ

و پناه میگرفتند باشعریان چنانچ بمشاعر و جایهای عبادت پناه گیرند و **عامر** بن لوی درین باب گوید ،

شعر

اِلَی حَیْثُ یَلْقَی الْاَشْعَرُونَ رِحالَهُمْ بِجَنْبِ ثُبَیْرٍ ذِی الذُّرَی وَالْمَناکِبِ

دیگرروات اشعریه از کلبی و **زهری** روایت کرده اند که رکن یمانی بمکه ابی سالم اشعری بنا کرده است و شعرای ایشان در شعر خود یاد کرده اند و بدان افتخار نموده وگویند که رکن یمانی مردی ازبنی وحیدبنی کلب بنا کرده است و روایت اوّل صحیحترست بقول **برقی** و علی کلا التقدیرین هردو مرد ازیمن بوده اند و این فخر وشرف ایشانرا مسلّم است والله اعلم واحکم ،

ذکر ضیعتها و منازل ورایات اشعریان ،

کلبی و ابی البختری وهب بن وهب قرشی حکایت کنند که ضیعتها و منازل اشعریان در ایام جاهلیّت میان کافهٔ مردم مشترك بوده اند و رسول علیه السلام درایام اسلام بر ایشان مقرّر ومسلّم داشت وبامضای آن حکم فرمود وبروایتی دیگر چنانست که ضیعتهای خاصه ایشانرا بوده اند و بغیر ازین دو روایتست که بدیشان بخشیده اند بعد از آن اشعریان و ازدیان در آن مخاصمت کردند و بنزدیك رسول علیه السلام آمدندو هریك از این دو گروه میگفتند که ازآنِ ماست رسول خدا فرمود که کیست از شما که بترك این مواضع بگوید تامن بعوض آن موضعی دیگر بدودهم اشعریان گفتند ماچنان کنیم پس رسول فرمود که ضیعتهای مشترك که شما الیوم ازیشان بود واز بهر اشعریان

موضعی دیگر بعوض آن نامزد کرد والله اعلم ،

ذکر رایات و علمهاي اشعریان ،

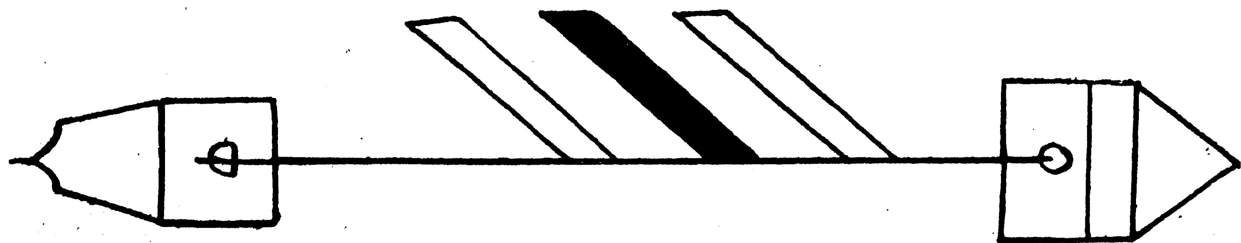
وهب بن وهب م ۲۰۰ ه

ابو البختری/در کتاب رایات و علمها یاد کرده است که رایت و علم اشعریان رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم آنرا روز فتح مکّه بدست مبارك خود ازبرای ابی عامر بساخت و مرتّب گردانید و بروایتی دیگر آنرا روز حنین راست کرد در آن وقت که ابی عامر را به اوطاس میفرستاد بعد از مدّتی اشعریان وعبدالقیس درآن رایت بایکدیگر خصومت میکردند وهریك میگفتند که ازآنِ ماست وما آنرا برمیداریم بسبب آن اختلاف کردند که هر کس را که رایت مسلّم میشد شرف و منزلت اورا می بود چون میان ایشان مادهٔ خصومت کشیده شد رسول علیه السّلام آن علم را بر همه مقرّر ومسلّم داشت و همه را درآن شریك گردانید و صورت آن علم اینست که نموده میشود



طرة سوداء فوق البیضاء وسطه هلال احمر ،

بعد ازآن حکم بن ایمن اشعری امیر یمانیه درایام دولت بنی العبّاس آن علم را با مهدی برداشت وآن علم را دوطره بوده است یکی سیاه ویکی سفید طرّهٔ سفید بربالا وطرّهٔ سیاه درزیر ، مهدی گفت یااباامروان این چه حالتست چرا طرّهٔ سفید بربالای طرهٔ سیاهست بجواب گفت یا امیرالمؤمنین این رایت و علمی است که رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم بدست خود ازبرای ما راست کرده است مهدی گفت طرّهٔ سیاه بربالای طرّهٔ سفید درآویز حکم ابن ایمن طرّهٔ دیگر سیاه بر بالای طرّهٔ سفید [طرهٔ دیگر سفید بر زیر طرهٔ سیاه]



بیفزود برینصورت و بروایتی دیگر رایت و علم ایشان سفید بوده است ،

ابو البختری گوید که علم را قرار دادند که در قبیلهٔ بنی مجد باشد و بعد ازآن

علمهای ایشان باردیه بودند و آن کمتر ازعلم است و آنرادر بنی ذخران بنهادند ومرتبت ایشان بدان اردیه بودی اعلی مراتب ایشان قبیلهٔ عك رابود وبعدازآن قبیلهٔ اشعر ؟ و بعدازآن قبیلهٔ قریش و ترتیب رایات وعلمهای ایشان بدمشق برین منوال بوده است : رایت بنی طی بعد ازآن رایت اشعری پس ازآن رایت عنس و مرسومات و وظیفهای ایشان درزیاده و نقصان بحسب مراتب ایشان بوده است بر وجهی که ابی البختری یاد کرد ، [ابی الحتری گوید که بنی اشعر را بسه قبیله نسبت میکنند حنیکه و رکب و بنوناجیه باز قبیله حنیکه منشعب میشوند بدین شعوب مذکوره و قبایل مسطوره : جیله ، آسن ، سائبه ، مراطه ، زعانج ، بنومجیده ، حنیك ، سدوس ، ثابر ، حدال ، حشان ودودانك [1] ، بنی رکب منقسم میشوند و منشعب میگردند بدین قبایل : بنوسلیم ، عشوره ، بنوعدی ، اقحوز ، بنوحی ، اذروح ، عمران ، اوس الله ، جناجیه ، شرعب ، بنوعامر ، بنوثابت ، بنوهایل ، بنوزید ، بنوعبس ، احروب ، بنوحکم و بروایتی حکیم و بروایتی احکم ، اما ثلث ، ناجیه ، وائل ، عسامه ، صفامه ، بنوحرب ، بنو ذخران ، عکابه ، ناجیة بن ناجیة .

ذکر منزلهای اشعریان و شهرهای ایشان بیمن ،

کلبی و هیثم بن عدی گویند که اشعریان و بنی عك بزبید و رمع فرود آمده‌اند و این دو شهرند میان رود خانه که آن هر دو رود خانه میان صعید حنیك و میان کوهی که کشیده میشود بزبید و رمع و این هردو شهر ازآن اشعریانست ، کلبی گوید که چون عمرو بن عامر ازدی ملقب بمزیقیا با فرزندان خود و غیر او از ازد بیرون آمدند ازمیانهٔ عرب بعلت حاجتی [2] بگریختند خواستند که بزمینی فرود آیند کـه میان بلاد اشعریان وبلاد عك بود بآبی که او را غسان میگویند بمثلل میان دو رودخانه که آنرا زبید و رمع گویند و اول این هر دو رود خانه میان صعید حنیك بود و میان کوهی که کشیده میشود بزبید ورمع هر کس که ازایشان که از آن آب خورده باشد اوراغسانی گویند پس بدین سبب اسم آن آب بر ایشان غالب شد و ایشان را نمیخوانند الابغسانی و شاعر ایشان **حسان** بن ثابت درین باب گوید :

---

۱ ـ خ ، ل ، دودنك ، ۲ ـ در متن حاجی ،

شعر

إِمَّا سَأَلْتُ فَإِنَّا مَعْشَرٌ نُجُبٌ   اَلْأَزْدُ نِسْبَتُنَا وَالْمَاءُ غَسَّانُ

وعمرو را بدان سبب مزیقیا میخوانند که او هرروز دوجامه پوشیدی وبدریدی بنوعی که کسی دیگرآنرا نپوشیدی و همچنین **کلبی** گوید که حدیث کرد پدرم مرا که فرزندان عمرو را مزیقیه میخوانند زیرا که حق‌سبحانه وتعالی ایشانرا درشهرها متفرّق گردانید هر فرقه بجایی و هر قومی بمنزلی بعد از آنك همه مجتمع بودند بیك منزل دیگر از منازل معروفهٔ ایشان شقب و مث ، الفقاعه ، شرعب ، و زیرهٔ نخلان، جبلان ، النقد ، مرجانه ، مسلجه ، مشجبه ، غلافقه ، و هلك ، زبید ، رمع ، وبعضی گویند که زبید ورمع ازین منازل نیستند بلکه این منازل با جمعها زبید ورمع اند که رسول صلواة الله و سلامه علیه در حدیث مایده فرمود که اللهم بارك فی زبید و رمع چنانك گذشت ،

ذکر اشراف وجوه اشعریان درایام اسلام پس ازذکر ملك بن عامر و فرزندان او بعد از ذکر مهاجران ،

ملك بن عامر که ذکراو گذشت پسراو سائب بن ملك [است] کلبی گوید که سائب بن ملك ازاشراف کوفه است وپدرش ملك بن عامر با اوبابی موسی اشعری بگذشت ابوموسی اوراگفت تو با پدر کجا میروی گفت من میخواهم که از برای اوازفرزندان **حاجب** بن زراره دختری بخواهم که پسرم ارادت او کرده است ابو موسی گفت من بپسرت سزاوار ترم پس دختر خود عایشه را بدو داد واین عایشه درخانهٔ عایشه دختر ابی بکر در وجود آمده است وگویند که نام او عمره بوده است و او مادر محمد بن سایبست کلبی گوید که سایب بکوفه شیخ شیعه بود و فارس ایشان و ایشانرا بنصرت بنی هاشم بهنگامی که **مختار** بن ابی عبید ثقفی خروج کرد وطلب قصاص خون حسین بن علی علیه السلام کرد و دعوت نمود سائب مختار را تقویت داد و مختار خداوند اسبان وجمازهای کیسانیه بود که بر باد سبقت میبردند و کیسانی طایفه اند که قایل اند به امامت محمد حنفیه و بغیبت وظهور او بعد ازغیبت وآمدن وحی بدو و **سایب** تقویت وتمشیت مختارداد تاغایت که چندین غارت وکشش دست داد چنانچ مشهور ومعروفست و ابو مخنف گوید که چون عبد الله بن یزید انصاری امیر کوفه از قبل عبد الله زبیر

مختار را بند بر نهاد سائب و تتمهٔ ده مرد از وجوه اشراف کوفه اتفاق کردند ومختار را از حبس بیرون آوردند پس چون عبدالله مطیع در عزل انصاری بکوفه آمد ببالای منبر بر آمد وحمد خدای و ستایش برو بگفت پس گفت بدرستی که امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب مرا فرمود در ایام خلافت خود که مال زکوة و صدقات وغنایم شما بستانم وجمع کنم وزیاده بر آن فرا نگیرم الا برضای شما اقتدا و تتبع کردن بوصیت عمر که بنزدیك وفات بدان وصیت کرده است و بسیرت عثمان درخلافت او سایب بن ملك گفت امیر المؤمنین نفرموده است که تو زیادتی غنایم ما نستانی الا برضای ما بدرستی که ما گواهی میدهیم بنزدیك تو که ما راضی نیستیم که تو زیادتی صدقات و غنایم ما بستانی وراضی نیستیم که تو درمیانهٔ ما قسمت کنی الا بسیرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم درین شهرهای ما تا بوقت وفات او علیه السلم و ما را هیچ احتیاج نیست بسیرت عثمان در غنایم ونفسهای ما بدرستی که سیرت او هوا و بدعت است و همچنین ما را احتیاج نیست بسیرت عمر و اگرچه سیرت او بضرر و زیان ازین دو سیرت سبکتر و آسانتر است واو درکارهای خیر مردم را حاکم و والی نشد وبخیر نفرمود بعد ازآن یزید بن انس سلمی گفت که سایب راست میگوید ودرین سوگند آثم نیست و رای و فکر ما مثل رای اوست و گفتار ما همچو گفتار او و مردم از هرجانبی مثل این گفتند پس ابن مطیع گفت بهرسیرت که شما خواهید وشما پسند کنید من در میانهٔ شما بر آن بروم و تجاوز نکنم پس ازمنبر فرود آمد ویزید بن‌انس سائب بن ملك راگفت بدین فضیلت وکرامت که توکردی تو در میانهٔ مسلمانان ابداً مشکور باشی وترا بخیر یاد کنند و تو زندهٔ‌جاوید باشی یعنی در حال حیات و وفات تو تو را بدعای خیر یاد کنند والله که تو بدین عمل خیر قیام‌کردی و من نیز خواستم که برخیزم و بگویم مثل آنچ تو گفتی و چه دوست میداشتم که خدای عز و جلّ از برای شیعت او را جواب گوید راوی گوید که ایاس بن مضارب عجلی صاحب دیوان پسر مطیع به پیش‌او درآمد وگفت که سائب بن ملك ازرؤس واشراف اصحاب مختار است و من از وی ایمن نیستم کس‌فرست بدو و اورا طلب‌کن وچون بمجلس تودرآید اورا بگیر و حبس کن تا کار مردم مستقیم شود و بنظام‌گردد بدرستی که‌کار و بار او

بغایت مستجمع و ساخته و پرداخته شده است ناگاه است که او در کوفه بر تو خروج میکند پس پسر مطیع **زایدة** بن قدامه و **حسین** بن عبد الله برسمی همدانی را باو فرستاد تا اورا بخوانند پس بیامدند و طلب دستوری کردند تا بمجلس او در آیند چون درآمدند گفتند ای سائب امیر را اجابت کن پس جامهای خود را بخواست و فرمود تا مرکب او زین کنند و تهیه و کار سازی کرد که با ایشان برود چون **زایده** ازو عزیمت مشاهده کرد این آیت بر خواند که وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ سائب از مفهوم این آیت بدانست که پسر مطیع او را میطلبد تا هلاک کند بنشست و جامها از خود بینداخت و کنیزك خود را گفت که قطیفه بر من انداز که چنین احساس میکنم که وجود من بهم بر آمده است و درخود رعشه و لرزیدن سخت می‌یابم وبقول **عبدالعزیز** بن صهباء از دی تمثل زد ،

شعر

إِذَا مَا مَعْشَرٌ تَرَكُوا يَدَاهُمْ ‏ ‏ ‏ وَلَمْ يَأْتُوا الْكَرِيهَةَ لَمْ يَهَابُوا

پیش پسر مطیع روید و او را ازین حالت که من در آنم خبر دهید پس زایده گفت من بگویم و تهاون نکنم و سائب گفت که تو نیز یا اخا همدان بنزدیك او جهت من عذر بخواه که ترا در آن فایدهٔ بود و تو را در آن خیر و صلاح بود و **اسمعیل** بن کثیر از حسین بن عبد الله حکایت کنند که او گفت که من در نفس خود فکر کردم و گفتم والله که اگر من پیغام سائب را برسانم بوجهی که او را خوشنود گردانم من ایمن نباشم که بامداد که بیرون آید مرا هلاك کند من سائب را گفتم که هرچ فرمایی چنان کنم و بنزدیك پسر مطیع از بهر تو عذر خواهی کنم و بدانچ تو دوست داری و تو خواهی تبلیغ رسالت کنم پس از نزدیك سائب بیرون آمدیم و بر در سرای او از اصحاب او جمعی بسیار بودند پس ما بجانب پسر مطیع باز گردیدیم درین میانه زائده را گفتم من بدانستم و فهم کردم در آن وقت که تو این آیه که وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا الی آخر الایه بر خواندی که ترا مراد بدان چه بود و بدانستم که این

آیت او را از بیرون آمدن با ما در شك انداخت و حال آن بود که او کار سازی کرد و جامها را بپوشید و مرکب را زین بر نهاد و هم بدانستم که در آن وقت که سائب بدان بیت تمثل زد که او میخواهد که تو را آگاه کنند که او مقصود تو از خواندن این آیت فهم کرد و بدانست پس زایده ساعتی تمام مرا انکار کرد و گفت که مرا بخواندن این آیت هیچ از آنچ تو گمان بردهٔ مراد نبود پس من گفتم مترس بخدای سوگند که من چیزی که تو و سائب آنرا نخواهید و کاره آن باشید از شما بنزدیك پسر مطیع نگویم ابدا و من بحقیقت میدانم که تو برو مشفقی و بدو آن میخواهی که مرد بپسر عم خود خواهد یعنی بدو خیر و صلاح میخواهی پس ما روی بصحبت پسر مطیع آوردیم واو را از علت و مرض سائب خبر دادیم او ما را تصدیق سخن کرد و باور داشت و ازسایب مشغول شد یعنی غافل گشت ابو مخنف از شعبی روایت کنند که **سائب** بن ملك و وجوه شیعه اشارت کردند **بمختار** تا **ابراهیم** اشتر را بخود خواند تا او را بوجود او استظهاری بود پس سائب و اصحاب او را بفرستادند و این معنی بر ابراهیم عرض کردند ابراهیم گفت من شما را اجابت میکنم در طلب این قصاص بشرط آنك این کاربا من گذرایند و ما را والی وحاکم آن گردانید ایشان گفتند تو سزاوارآن هستی واهلیت آن داری ولیکن مختار ازقبل **محمد** حنیفه بما آمده است واو رسول اوست وامیرست برما وما را فرموده است که فرمان او بریم وطاعت اوداریم پس **ابراهیم** اشتردرنگ کرد ونرفت پس ایشان باز گردیدند وقصه وماجرا باز گفتند و بمختار اشارت کردندکه باایشان قصدابراهیم کنند مختارقصدابراهیم کرد تاابراهیم سخن مختاراجابت کردوکارهای اوممهد وساخته میکردانید وشیعت را بدودعوت می کرد تا برپسرمطیع خروج کرد پس سائب امیرپیادگان شد وپسرمطیع را بهزیمت کرد ومختار متمکن شد وولاة وحکام را بشهرها فرستاد و **عمر** بن سائب ملك[1] را والی ری وهمدان گردانید چون بری رسید در شهر بر وی ببستند پس عمر بن سائب عنان بجانب همدان بگردانید وبهمدان فرود می آمد و مال آنرا جمع کرد و ابن **هاشم** سلولی[2] شاعر در قصیدهٔ در مدح **مختار** و اصحاب او گفته است :

---

۱ - خ ، ل : عمر بن سائب را ملك ، ۲ - خ ، ل : سلالی ،

شعر

اَلْاِیساتُ بِاْلرَدِّ عَنْكَ وَاَدْبَرَتْ مُعایَنَةً بِاْلهِجرِ اُمُّ سَرِیعٍ

و در آن قصیده در مدح سائب بن مالك این بیت گفته است :

شعر

وَ مِنْ اَشْعَرٍ جاءَ اْلرَّئِیسُ بْنِ مالِكٍ یَقُودُ جَمِیعاً عُبِّئَتْ بِجُمُوعٍ

و سلیمان بن راشد از حمید بن مسلم روایت کند که او گفت که چون اهل کوفه شغب کردند بر مختار سائب بن ملك در میان لشکر مختار طلب کشندگان حسین [بن] علی علیهما السلم کرد تاازوجوه واشراف ایشان محمد بن عمربن سعدبن ابی وقاص وغیر او را بگرفت ومختار ایشان را بکشت و حمید میگوید که من گریختم و دربن باب این بیت میگفتم :

شعر

اَلَمْ تَرَنِی عَلٰی دَهْشٍ نَجَوْتُ وَلَمْ اَکِدْ اَنْجُو

رَجاءَ اْللّٰهِ اَنْقَذَنِی وَلَمْ اَكُ غَیْرَهُ اَرْجُو

و همچنین گوید که چون مختار ابراهیم بن اشتررا بجنگ عبیدالله زیادفرستاد خود نیز بجانب مداین روانه شد تاخبر بپسر زیاد رسید که مختار بخود نیز میآید و بدین واسطه ابراهیم اشتر عبیدالله زیاد را بشکست[1] وسائب بن ملك را بکوفه خلیفه و قایم مقام خود گردانید راوی گوید که چون مصعب بن زبیر ازبصره روی بکوفه نهاد ازبرای محاربت و کارزار کردن مختار بجانب او از کوفه بیرون آمد و لشکر خود را با سائب بن ملك ضم کرد و او را در برابر محمد بن اشعث بن قیس کندی بداشت ومردان کاری و دلاور و دیگر یاران سایب با مصعب بودند تا مصعب خروج کرد و محمد بن اشعث کشته آمد و چون مصعب بن زبیر مختار را در قصر کوفه محاصره کرد و سائب با مختار بود مصعب همه اصحاب مختار را امان داد و گفت شما در امانید سایب قبول نکرد و امتناع نمود مختار گفت که فردا ما را بخواهند کشتن و تو

۱ – خ ، ل : بشکنند ،

مردی بزرگ و از اشراف عربی امانرا قبول کن و نفس خود را برهان ترا بمن نسبت نیست چه من کشنده ترین مردمم در قصاص کردن خون حسین[بن]علی علیهما السلم و بسیاری از دشمنان او بکشته ام تا بدان رسید و بدان انجامید که از من قصاص میکنند پس سائب گفت که من این را نیکو میدانم و باتو بدان بیعت کرده‌ام که من دست خود بدیشان ندهم بلکه باایشان کارزار کنم تا درجهٔ شهادت بیابم فَاِنَّ ٱلاٰخِرَةَ خَیْرٌ لَكَ مِنَ ٱلاُولٰی آنجهان ازین جهان نیکوتر و بهتر است با دشمنان خدای و دشمنان رسول علیه السلم مصابرت نکنم ومدارا ننمایم ودرروایت ابی‌بکرعیاش آمده‌است که چون کاربر مختار سخت شد امان بر وعرض کردند سائب بن ملك را گفت تو درین چه میبینی سائب گفت من چه میبینم باخدای عزّوجل تو دیروز مارا بوحی خبر میدادی وامروز چنین میگویی مختار گفت بلی خدای می بیند و خدای میداند بدرستی که چون من بدیدم که مصعب بن زبیر برحجاز غلبه کرد و مروان بر شام من بدیشان اقتدا کردم و تتبع نمودم و من ازین هردوطایفه بمردی کمتر نبودم و نیستم ودین من گواهی دادنست بدانك خدا یکیست و محمّد بنده وپیغمبر او که دِینِی شَهَادَةُ اَنْ لاٰ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ وَحْدَهُ لاٰ شَرِيكَ لَهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ بعد از آن بقول ابن الزّبعری تمثل زد وگفت :

شعر

كُلُّ بُؤْسٍ وَ نَعِيمٍ زَائِلٌ وَ سِوَاءٌ قَبْرُ مُثْرٍ وَ مُقِلٍّ

وَ ٱلْعَطِيَّاتُ خِسَاسٌ بَيْنَهُمْ وَ بَنَاتُ ٱلدَّهْرِ يَلْعَبْنَ بِكُلٍّ

لاٰ تَكُنْ مِنْ بَلَدٍ تُكْرِهُهُ وَاِذَا زَلَّتْ بِكَ ٱلنَّعْلُ فَزِلّ

سائب گفت تو امان قبول مکن که اوباتو بدان وفا نکند بیرون رو تاجنگ کنیم یا خود را خلاص دهیم یا کریمانه بمیریم وشربت شهادت بنوشیم پس مختار باسائب با تتمهٔ هفده مرد از اهل خبرت و بصیرت بیرون آمد و این سخن میگفت :

شعر

قَدْ عَلِمَتْ بَيْضَاءُ حَسْنَاءُ ٱلطَّلَلِ وَاضِحَةُ ٱلْخَدَّيْنِ عَجْزَاءُ ٱلْكَفَلِ

وهمچنین سائب میگفت :

شعر

یا سائِبَ ابْنِ مالِكٍ یا اَشْعَرِی اُشْدُدْ عَلیَّ الدِّرْعَ کَی لا اَنْثَنِی
حَسْبِی مِنَ الْعِتْرَةِ اَولادِ النَّبِیِّ حَسبِی عَلِیٌّ وَ عَلِیٌّ وَ عَلِیٌّ

پس مختار و آنجماعت که با او بودند حرب کردند واز اصحاب مصعب جمعی را بکشتند پس مختار و سائب و یاران ایشانرا بموضع زیاتین بکشتند روز دوشنبه وقت زوال چهارده روزازماه رمضان گذشتهٔ سنهٔ سبع وستّین[1] هجریة بعدازآنك هجده ماه سلطنت و امارت کرده بود ابتدای آنشب چهار شنبهٔ سیزدهم ربیع الاوّل سنهٔ ست و ستّین[2] و دیگر اصحاب مختار امانرا قبول کردند پس مصعب یکیك را بصعب و آسانی بکشت الاّ محمد بن سائب بن مالك[3] را که اورا خلاص کرد زیرا که نوجوان بود ، **دیگر** از اشعریان پسر او محمدبن سائب است او سواری نیکو و دلاور بوده استواز اقران ممتاز وجوانی قوی ومردانه وبالیده شد بعد از آن حجاج بن یوسف او را بثغر آذربیجان و بروایتی بقزوین فرستاد وبعدازآن اورا بکشت چنانچ در باب چهارم شرح دادیم وقصّهٔ او بگفتیم ، دیگر ازاشعریان **سعد**بن ملك‌بن عامر اشعری است که جدّعرب قم‌است **کلبی** گوید که سعد بن ملك از وجوه و اشراف کوفه است و خداوند جاه ومرتبه وپایگاه بلند و **اسحق** بن اسحق از پدر خود از جدّ خود روایت می کنند که روزی من بکوفه بصحبت سعد بن ملك رسیدم وهر دو پسر او عروه و سکین بنزدیك او نشسته بودند مردی از علماءِ کوفه بصحبت سعد درآمد و سلام کرد بعد از آن زمانی تمام در آن هردو غلام تامل کرد و تفکّر نمود و سعد راگفت که این هر دو کودك کیستند سعد گفت پسران من اند مرد عالم گفت که ایشانرا چه نام است گفت یکی را **عروه** و یکی را **سکین** مردعالم گفت یکیرا **عبدالله** نام نه وآن دیگررا **احوص** بحق خدا سوگند که البته ایشانرا شانی عظیم ودرجهٔ بلند خواهد بود پس **سعد**ایشانرا بدین نام نهاد **شرقی** گوید که سعد بن ملك آنکسیست که درایّام خلافت **عثمان** بن‌عفّان

---

۱ - ٦٧ هجری ، ۲ - ٦٦ ، ۳ - در اینجا کاتب رسم الخط خود را تغییر داده مالك نوشته است و حال آنکه در همه جا بشکل ملك مینوشته است ؛

بنزدیك او گواهی دادند برامیر کوفه ولید عتبه بخمرخوردن تا بروحدّشرعی براندند ، دیگرازاشراف و وجوه‌اشعریان دوپسر سعدندعبدالله واحوص[1] واخبارایشان‌وبرادران ایشان یادکرده‌ام وابومالك اشعری آنکسیست که خمس را قسمت کرد قبل ازنزول قرآن بذکر خمس وذکرآن گذشت ، دیگر از اشعریان اشراف کوفه **عبید** بن هانی اشعریست واو از جملهٔ مهاجرانست از بلاد یمن بمکّه بحضرت رسالت علیه‌السّلم و از خداوندان فضل‌بوده‌است‌وابوعبدالله‌مدنی‌حدیث[2] کنند‌از **مالك** بن‌انس از **یحیی** بن‌سعیدمسیّب[3] از **انس** بن بحاد اشعری که او گفت که ابی **عامر** اشعری نابینا شده بود رسول خدا دعا کرد تاخدای تعالی دیگر باره روشنایی چشم بدوارزانی داشت و بدست مبارك‌خود جهت او علمی بساخت واورا برلشکری‌بسیار ازمسلمانان امیر گردانید ودرعقب‌طایفه هوازن و قبایل ایشان که قصد اوطاس و مواضع او کرده بودند بفرستاد و او را گفت که اگر تو را حادثهٔ افتد **ابو موسی** امیر لشکر باشد پس ابو موسی باوطاس بهوازن رسید و بسیاری از ایشان بکشت وایشانرا بهزیمت کرد و از مبارزان ایشان نه کس را بکشت بعد از آن رئیسان ایشان **سلمة** بن دریدالصّمه الجشمی تیری بینداخت و بکاسه زانوی عمرآمد و بروایتی برسر پستان او وابوعامر بیفتاد وابوموسی رایت را برداشت و ابوموسی گوید که من برسر او بایستادم واورا محافظت کردم و من از خویشان او بودم تا غایت که ترسیدم‌که از کشته شدن او مرا عیبی وعاری بود و بغی و ستمی بدین سبب بامن نسبت کنند پس سلمه روی بموسی آورد واین شعر میخواند :

شعر

أَنَا ٱلَّذِي سَمَّى دُرَيْدٌ سَلَمَةَ أَضْرِبُ بِٱلسَّيْفِ رُؤُسَ ٱلْمُسْلِمَةَ

پس من روی بدوآوردم و گفتم :

إِلَيَّ إِلَيَّ هٰهُنَا يَا سَلَمَه إِلَى أَمْرٍ يَقْلَقُ مِنْكَ ٱلْجُمْجُمَه

پس **ابوموسی** گوید که من اورا ضربت زدم وبکشتم وبروایتی سنان‌علم‌برو زد واو را بکشت وابوعامر چندروزی بنزدیك آل عطارد زنده بود پس وفات یافت وبجوار حق پیوست و در آن حالت بابی موسی وصیت کرد که سلام او به پیغامبر علیه‌السّلم

---

۱ - خ ، ل : اخوص ، ۲ - خ ، ل : روایت ، ۳ - خ ، ل : مسبب ،

برساند پس حق سبحانه و تعالی ابو موسی اشعری را فتح و نصرت داد و دوازده هزار شتر همه ناقه و بسیاری از دیگر مواشی براند و شش هزار برده جمع کرد و بروایتی نه هزار زن و با این غنایم روی بحضرت رسالت نهاد و در آنزمان رسول طایف را محاصره کرده بود چون ابو موسی رسید رسول را دید نشسته بود و هیچ بستری و فرشی نینداخته بود و ریگها در پشت و پهلوی او کوفته میشدند سلام ابی عامر بحضرت رسالت رسانید رسول علیه السّلم آب خواست ووضو ساخت ودستهای خود را بهوا بر داشت چنانچ سفیدی هر دو بغل مبارك او بدیدند وگفت اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی اَبِی عامِرٍ وَاْجعَلْهُ فَوْقَ کَثیرٍ مِنَ النّاسِ یَوْمَ الْقِیمَةِ یعنی خداوندا برابی عامر صلوات و تحیّت فرست و درجهٔ او روز قیامت بالای درجات بسیاری از مردم گردان بعد ازآن ابوموسی گفت یارسول الله ازبرای من آمرزشی بخواه رسول فرمود اَللّٰهُمَّ اْغفِرْ لِعَبْدِكَ عَبْدِ اللهِ بْنِ قَیْسٍ بعدازآن رسول علیه السلم آن بردها را آزادکرد وغنیمتها را قسمت کرد و الله اعلم، دیگر ازافاضل اشعریان ابوموسی عبدالله بن قیس اشعریست کلبی گوید که از اشراف اشعریان درایام اسلام ابی موسی است و در بیشترین مواضع با رسول علیه السلم مصاحب بوده است ورسول او را با جمعی بیمن فرستاد و ابوموسی بدرقهٔ رسولان پیغمبر علیه السلم جعفر ابی طالب و عمرو عاص بود در آن وقت که ایشانرا به پیش نجاشی میفرستاد ودر قسمت با ابوبکر مصاحب و شریك و والی قسمت بود و از سرای زبید و رمع هجرت کرد بمدینهٔ پیغمبر علیه السلم باهفتاد مرد وشانزده زن در هشت[1] کشتی و ابوموسی درین باب گوید:

شعر

اَقُولُ لِاَصْحابِ السَّفِینَةِ عَرِّجُوا لَعَلَّ ابْنَةَ الذِّمِّي مَیْتَةَ تَلْحَقُ

و رسول خدا دعا کرد برو وبر دیگر اشعریان و حدیث کرد ما را **جریر** بن عبدالحمید الضبی از **اسمعیل** بن ابی خالد از **سعید** بن ابی برده که او گفت که رسول ابو موسی اشعری و **معاذ** جبل را والی یمن گردانید و ایشانرا فرمود که باید که اهل ایمانرا

---

۱ ـ خ ، ل : بیست ،

باسلام بشارت دهید واز اسلام نرمایید و کار بر ایشان آسان گردانید و دشوار مگیرید و عبدالرحمن بن حرث ازبرای ابن ابی‌یوسف از ابی بردهٔ بن‌ابی‌موسی روایت کند که ابو موسی اول کسیست که از میانهٔ اشعریان نیزه در میان کفار حبشه انداخت وآن آنچنان بود که چون او با اشعریان از بلاد یمن مهاجرت کرد در کشتیها بجانب مدینهٔ رسول علیه السلم اتفاقاً بادی برآمد وکشتیهای ایشانرا ببعضی ازجزیرهای حبشه انداخت پس اشعریان با حبشه کار زار کردند و ابو موسی بر ایشان تیر باران کرد تاشر ایشان از اشعریان بکفایت کرد و اول او بدیشان این تیر انداخت و درین باب این اشعار میگفت :

شعر

أَلاٰ أَبْلِغْ رَسُولَ ٱللهِ إِنِّی — حَمِیْتُ صَحٰابَةً بِصُدُورِ نَبْلِی

أَذُودُبِهٰا أَوٰائِلَهُمْ ذِیٰاداً — بِکُلِّ حَزُونَةٍ وَ بِکُلِّ سَهْلٍ

فَمٰا یَعْتَدُّرامٍ فِی عَدُوٍّ — بِسَهْمٍ یٰا رَسُولَ ٱللهِ قَبْلِی

و بعضی دیگر گویند که این ابیات سعد بن ابی وقاص گفته است والله اعلم و ابوموسی یکی ازاصحاب رسول خدا بود از آنکسانی که مردم بسبب فقه وقرائت قرآن ازجوانب به پیش ایشان می آمدند و فقه و قرائت بر ایشان میخواندند و در آنزمان که رسول علیه‌السلم ازدار فنا بدار بقا رحلت کرد او بیمن والی بود ودر آنزمان که ابوبکر وفات یافت ایضاً او والی و حاکم بود و بوقت وفات عمر و عثمان همچنین و در آنزمان که امیر المؤمنین علی را علیه‌السلم خلیفه کردند ایضاً او والی بود ورسول نه علم ازبرای او بسته است وابوبکر وعمر وعثمان ایضاً نه علم از برای او بسته اند و امیرالمؤمنین علی علیه السلم او را بر همه عرب حاکم گردانید و چهار زن قریشیه بعقد شرعی در حبالهٔ خود آورد و از آن جمله ام کلثوم دختر ابی الفضل بن عباس بن عبدالمطلب بود و در خبر است که ام کلثوم زن امام حسن بن علی علیهما السلم بوده و امام او را طلاق داد پس از آن عمران بن طلحة بن عبیدالله بن‌عثمان التیمی اورا بخواست وحق سبحانه و تعالی بر دست ابو موسی اشعری از بلاد مشرکان از فارس توج و ارجان فتح

کرد بعد از آن تمامتی اصفهان و تمامتی اهواز و ماه وجران و از زمینهای جزیره نصیبین و مهر جانفذق و بعضی از کرمان و بسیاری دیگر از شهر ها فتح کرد و او را بموتهٔ شام در آن وقت که **جعفر** بن ابی طالب را شهید کردند اثری مشهور و خبری معروفست و چون ابو موسی بعد ازحاکم شدن در دو شهر کوفه و بصره وگشودن وفتح کردن شهرها وفات یافت هجده علم که رسول و خلق بدو داده بودند برسر قبراو نهادند و در نشاندند راوی گوید که چون **ابوبکر** بن عیاش همدانی و **ابوبکر** هذلی بنزدیك **ابیعباس** سفاح حاضر آمدند و فضایل اهل بصره و کوفه میگفتند ابوبکر هذلی تعداد اشراف بصره وفقهاء بصره و اصحاب رسول که در آنجا بودند کرد تا آنگاه که گفت که **انس** بن مالك خادم ورسول خدا از آنِ ما بود ابوبکر عیّاش گفت اگر در میانهٔ شما انس بن مالك بوده است اما هفتاد مرد ازاصحاب رسول بکوفه نزول کردند بعوض انس بن ملك که تو بدان مفاخرت میکنی واز آنکسانی که ببصره مقیم شدند ابو موسی اشعری بود که او را چندین مناقبست و در ایستاد و فضایل ابی موسی اشعری که یاد کردیم مجموع برشمرد پس هذلی گفت که **حسن** بن حسن درمیانهٔ ماست و **محمد** بن سیرین با فضل و فقاهت ایشان ابوبکر عیاش گفت که تو این هر دو را بشمردی و من بر تو میشمرم **اویس قرنی** که ببرکت او و شفاعت او بعدد مویها بر پشت گوسفندان قبیلهٔ ربیعه و مضر عاصیانرا از آتش دوزخ آزاد میکنند و **اسود** بن زید و **علقمة** بن قیس نخعی و **ربیعة** بن خیثم و **مسروق** بن اجدع همدانی و **سعید** بن جبیر اسدی وعبیدهٔ سلمانی و **هبیر** بن بریم و **ابامعشری** و ابا البحتری الطائی و **محمد** بن شرجیل همدانی و **زبید** یمانی و **حارث** بن اعور راویان و اهل حدیث اند از امیر المؤمنین علی علیه السلم و تو کجایی از فضیلت ابراهیم نخعی و حماد بن سلیمان اشعری و اهل کوفه ابن سیرین را فقیه گردانیدند و علم آموختند و همچنین تو چه خبرداری و کجا دانی وکی خبر داری از بلال بن ابی بردهٔ اشعری که او را کوفه و بصره جمع شد و هم حاکم بود و هم قاضی زیرا که بعلم و فقاهت معتمدعلیه بود و پیش از او وپس ازو هیچکس را امارت و قضا جمع نشده است و در یکوقت امیر و قاضی بوده است محادثه ومکالمه هذلی و همدانی با یکدیگر تا اینجا بود و ابو موسی اشعری را در فتح اوطاس چندین

ذکر و فضیلت است چنانچ من در حدیث ابی عامر شرح آن دادم و الله اعلم بالصواب .

ذکر فتح ابوموسی اشعری ،

ابوعبیده معمربن مثنّی تیمی روایت میکند درکتاب فتوح اهل اسلام و محمد بن اسحق ایضاً روایت میکند از آنکسانی که اورا حدیث کردند این هردو راوی می گویند که عمربنّ الخطّاب ابوموسی اشعری را بر مسلمانان امیر گردانید و بناحیت اهواز فرستاد که از جملهٔ مواضع بصره است پس ابو موسی بکوره اهواز روانه شد و سوق اهواز را فتح کرد بصلح و **مهاجر** زیاد بن انس بن دیان حارثی را فرمودتاحصار تیر را تدبیر کنند و فتح نماید اهل آنرا محاصره کرد پس روزی مهاجر زیاد ازخیمه بیرون آمد و او بروزه بود وخواست که ازبرای خود چیزی بخرد **ابوموسی** اشعری چون این بشنید بفرمود تامنادی کردند که هیچ روزه داری ازمنازل ومقام خود بیرون نیاید و برمقدمه مهاجر ربیع بود گمان برد که این عمل برادرش است پس مهاجر شربتی آب بیاشامید وروزهٔ خودرا باطل گردانید وبحکم مَنْ اَخَذَ سَلْعَتَهُ فَقَدْ بَرِئَ مِنَ الْكِبَرِ بخود برفت و چیزی بخرید و گفت که این شربت آب که من امروز خوردم مرا از رفتن در بهشت منع نکند انشاءالله بعد از آن در پیش لشکر ایستاد وکارزار وجنگ میکرد تااورا بکشتند واهل مناذر سر او ببریدند و میان دو شرف قلعه بهردو گیسوی او در آویختند پس ابوموسی مناذر را فتح کرد و بگرفت و **شقیق** بن ثور سدوسی را بشیبان فرستاد و چون بسوس رسید ابوموسی اهل آنرا محاصره کرد چون مدت محاصره بر رئیس و دهقان سوس بتطویل انجامید با ابوموسی صلح کرد مبنی بر آنك هشتاد مرد از شهر سوس برون آیند و بروند و بنفس و مال در امان باشند و دیگرانرا بنفس و مال اختیار ابوموسی را باشد پس ابوموسی نامه نوشت بعمر و او را از این مصالحه اعلام داد عمر جواب نوشت و بحکم مصالحه امضا کرد و گفت اینچنین کن پس ابو - موسی دهقانرا امان داد پس دهقان هشتاد مرد از مدینهٔ سوس بیرون آورد وخود را داخل ایشان نکرد بعد از آن درِ شهررا بگشود ابوموسی اورا گفت هرچ ازمن میخواستی بتو دادم و هیچ باقی نماند دهقان گفت بلی هرچ گفتی بجای آوردی و از التماس من

هیچ باقی نماند ابوموسی اورا گفت الله اکبر هشتاد کس بتو بخشیدم و تو از ایشان نیستی پس گردن او بزد و در شهر رفت و هرچ در آنجا بود مباح کرد و در آخر آن شهر قلعهٔ یافت که آنرا ماه دانیال میگفتند و در آن قلعه خزاین و تمامی اموال بودند یکیك از خانه اموال و خزینها می‌شمرد و احتیاط میکرد تا بخانهٔ رسید که پرده بر در آن فروگذاشته بودند و بر در آن‌خانه اثر روغن وچربی پیدا بود بفرمود تا درآن خانه بگشایند اهل قلعه بدین‌خود سوگند خوردند که‌درین خانه مالی نیست ابوموسی سخن ایشانرا تصدیق نکرد و باورنداشت ودرآنخانه بگشاد درآن خانه دکانی دید ازسنگ رخام بهیئت و شکل‌قبری و بروایتی تختی دید از رخام بربالای آن مردهٔ بهیئات کسی که نشسته باشد و مرفق دست راست بر سر زانوی راست نهاده و بروایتی دیگر نقل از **ابوموسی** که او گفت که من آن مرده‌را یافتم بپشت باز افتاده وپشت پای‌راست بشکم پای چپ بازدوسانیده و در انگشت او انگشتری بود که بر آن دو صورت خروس نقش کرده بودند سر یکی از ایشان فرا پیش دم آن دیگری بود و سر آن دیگر فرا پیش دم این دیگر ومردی از یاران او در پهلوی او خفته بود وسر آن مرد فرا پیش زانوی آن مرده‌بود پس ابوموسی ازاهل آن قلعه احوال‌آن مرده پرسید گفتند این **دانیال** پیغمبر است و ما مردم نصرانی ایم و در میانهٔ ما در ایام پیشین قحطی سخت پیدا شد تابغایتی که بر صحراها نبات وگیاه رسته نشد ودرپستانهای مواشی‌شیر نماند وهمه‌بازخوشیدند ودانیال پیغمبر بنزدیك قومی‌ازنصاری بودبناحیت اهوازوهرگاه که‌درمیانهٔ ایشان کم‌آبی وتنگی‌پیدامیشدبوجوددانیال‌پیغمبر استسقامیکردندماها بنزدیك ایشان‌آمدیم و ازایشان درخواه کردیم که دانیال را بعاریت چندروزی بما دهید ایشان امتناع نمودند و قبول نمی کردند پس ما اهل پنج خانه از مردمان خود به پیش ایشان برهن کردیم بر آنك دانیال را بما دهند تا ما بدو استسقا کنیم بعد از آن دیگر باره با پیش ایشان فرستیم پس ایشان دانیال را بما دادند چون ما بدواستسقا کردیم درشهر ونواحی تا آب بسیار شد و قحط سالی بفراخ سالی مبدّل گشت ببرکت وجود دانیال پس ما وجود او بخل کردیم و اورا به پیش خود باز داشتیم و نخواستیم که از میانهٔ ما برود پس ابو موسی بعمر نامهٔ نوشت و اورا ازاین خبراعلام داد و ازعمر درخواه کرد که انگشتری‌دانیال

بدو بخشد پس **عمر** از جمعی که بنزدیك او حاضر بودند از اهل کتاب از احوال دانیال پرسید گفتند دانیال پیغمبری بوده است از پیغمبران بنی اسرائیل و **بخت نصر** درآن هنگام که بیت المقدس را خراب کرد واهل آنرا ببردگی بیاورد اهل دانیال را اسیر کرد و بگرفت و در دست بخت نصر اسیر بود تا آنگاه که بخت[نصر] وفات یافت پس عمر بدین خبر نامه نوشت بابی موسی و انگشتری دانیال بدو بخشید و فرمود تا او را حنوط و کفن کنند و اورا نشویند و بشب اورا دفن کنند با جمعی از اهل ثقه از یاران خود در موضعی و مکانی که هیچ کس بر آن مطلع نشود تا آنگاه که حق سبحانه و تعالی خلایق را ازقبور بر انگیزاند و اهل کتاب بهرجایی که خواهند اورا نقل کنند پس ابوموسی اشعری بنهری بزرگ از شهر سوس نام آن نهر آبور آمد و بفرمود تا آب را از آن باز بستند و اورا خشك گردانیدند و گفت من میخواهم که این جوی را بروبم و پاك کنم و اصلاح نمایم پس در میان آن جوی قبری از برای دانیال بفرمود تا بکندند و بعد از تحنیط و تکفین با جمعی از اصحاب اهل ثقه و اعتماد اورا برداشت و پنهان در شب در میان آن دفن کرد و بینباشت و هم در ساعت بفرمود تا آب را در آن جوی روانه کردند وهیچکس را معلوم نشد که اورا کجا دفن کردند الا بعضی ازاهل قم که بسوس بودند از اهل سوس روایت کردند که دانیال که در آن نهر مدفونست و آب بر سر آن میگذرد و بنزدیك قبر او میلی است پس منارهٔ کوچك از سنگ ، وآب بسبب کثرت و انبوهی آن میل را باز پوشانیده است و بر بالای آن آمده و هرکس که شنا میداند در آن آب میرود وآن میل را دربر میگیرد وبرابرآن میل[1] بیرون نهر بر کنار آن مسجدیست و مردم در آن نماز میگذارند وآن مسجد به ابوموسی اشعری منسوبست .

فتح تستر ،

بعد از آن ابوموسی اشعری بشهر تستر روانه شد و **هرمزان** صاحب اهواز در آن شهر بسته بود ودرآن گریخته وحصن وحصارخود ساخته بود ابوموسی آنرا محاصره کرد ودرآن شهر بر سر میلی قلعهٔ بود وآن شهر وقلعه درمیان دجله بودند وهیچ کس قادر نبود که بر آن آب گذر کنند بهنگامی که آن آب غلبه شدی و موج زدی پس دهقانی

---

۱ - خ ، ل ، پیر میل ،

از جمله بزرگان تستر نام او سینه بنزدیك قصاب ابی موسی آمد و آن قصاب از بنی بکر بن وائل بوده و نام او جیده بود آن دهقان قصاب را گفت که تو در حق من چه خواهی کردن اگر من ترا دلالت و رهنمایی کنم بنقب و سوراخ این شهر تا تو بدان نقب و سوراخ در شهر روی قصاب ابو موسی گفت بهرچ تو حکم کنی گفت دو هزار دینار از برای من و دوهزار دینار از برای هر فرزندی از آن من فرض و تعیین کن تا خراجی که بر ما معیّن شود با آن مقاصه و محاسبه کنیم و آنچ فاضل آید برداری و خراج ما چندین و چندین دینار است پس قصاب این سخن و این احوال به ابی موسی رسانید و ابوموسی نامه نوشت بعمر تاچه حکم کنند عمر جواب نوشت که هرچ او خواسته است او را بدهید پس ابو موسی دهقان را طلب کرد و هرچ درخواه کرده بود باو داد دهقان گفت یا ابا موسی مردی را با من بفرست تا او را بخفیه در شهر برم و پاسبانان و دربانان و جای مقام هرمزان بدو نمایم و من بپیش تو از برای این مرد رهنی بنهم اگر بسلامت با پیش تو آید ازسوار آنقدر که تو خواهی با من بفرستی پس ابو موسی اصحاب خود را گفت کیست از شما که نفس خود را در راه خدای بفروشد وبا دهقان برود **اسرش** بن‌عوف شیبانی گفت من بروم پس دهقان با او روانه شد و پسر خود را بجای او بنزدیك ابو موسی بداشت پس آنمرد جامهای عجم و مردمان خود وموزهای ایشان بپوشانید و گلیمی بدوش او در داد و اورا گفت که هر جا من میروم تو نیز در پی من می باش و تو چنان فرا نمای که از خدمتکاران مایی پس او را از آن نقب که میدانست در شهر برد و آن نقب سوراخی بود که مردم آبرا از آن بر میداشتند پس در میانهٔ مردم با آن مرد میرفت وبمجالس و محافل ایشان میگذشت و هیچکس او را انکار نمیکرد پس آمد تا برسر هرمزان بوقت شام بعد از آن با آن مرد بر باروی شهر آمد و پاسبانانرا بدو نمود پس او را برداشت و بنزدیك **ابوموسی** آمد پس ابی‌موسی چهل‌سوار باوبفرستاد وبروایتی دویست سوار و **مجزاة** بن ثور بکری را بر ایشان امیر گردانید و او آنکسیست که **عمران** بن حطان او را مدح کرده است بدین بیت : **شعر**

فَهُناكَ مَجْزاةُ بْنِ ثَوْرٍ   كانَ اَشْجَعْ مِنْ اُسامَهْ

اورا گفتند اسراف ومبالغه کردهٔ دروصف او گفت من مجزاة بن ثوررا دیدم که بتنها شهری رافتح کرد وبگرفت ومن هیچ شیری راندیدم که برآن قادرباشد پس دانستم که اواز شیراشجعتر و دلیرتر است پس دهقان با آن سواران بر رگی ازکوه درمیانهٔ دجله روانه شد و هیچکس ازیشان غرق نشد الا کودکی که بر اسب سخت بد نشسته بود آن اسب او را بجانب آب کشید تا آب خورد آن کودك لـگام او را باز کشید اسب بلرزید و با آن غلام غرق شد و سی ونه دیگر بسلامت بماندند پس دهقان درشب ایشانرا ازآن سوراخ در شهر برد و با ایشان بر با روی شهر رفت و پاسبانان را بدیشان بنمود ایشان همه را گردن بزدند و بر با روی آن مدینه و نواحی آن بآواز بلند تکبیر گفتند چون هرمزان در شهر آواز تکبیر شنید بر قلعه گریخت و در آن قلعه خزاین و اموال اهل آنشهر بودند و همه آلات محاصره کردن از عراده و منجنیق و سنگ وتیر و اسباب تمام که اهل قلعه را بوقت جنگ در بایست باشد موجود بودند پس هرمزان با اصحاب ولشکر خود در قلعه رفت وآنرا درحصن وحصارخود ساخت وشهر واموال با مسلمانان گذاشت چون قصّهٔ شهرتستر و گریختن هرمزان بقلعه بدین انجامید دهقان بنزدیك ابی **موسی** آمد و او را از آن خبر کرد پس ابو موسی با همه مسلمانان برآن رگ گذر کرد وآمد تا بدرِ شهر تستر مجزاة در های شهر بگشود تا ابی موسی و تمامی مسلمانان در شهر آمدند و گرد بر گرد قلعه در آمدند و محاصره کردند وجمازه ها را بخوابانیدند چون گرفتن آن قلعه بر ابو موسی دشوار آمد نامهٔ نوشت بعمر تا او را از اهل کوفه مدد فرستد چون نامه بعمر رسید مکتوب فرستاد بعمار یاسر و او بر مسلمانان کوفه امیر بود و او را بفرمود که ابو موسی بسوار و پیاده مدد دهد عماربن یاسر **جریر** بن عبد الله بجلی و معقل بن مقرن المزنی را با دو هزار مرد بمدد ابی موسی فرستاد دیگر باره ابی موسی نامه نوشت بعمر و مدد خواست عمر نامه نوشت بعمار و بفرمود که بخود بمدد ابوموسی رود پس عمار با چهارهزارمرد بجانب تسترروانه شد وعبدالله بن مسعود را ازقبل خود بکوفه بگذاشت وخلیفه گردانید چون عمار برسید چندماهی آنجا بماند چون مدّت مقام کردن عمار آنجا کشیده شد ابو موسی را گفت نمی بینم و نمیدانم مدد خواستن توالاباطل وخلاف صواب ، گرانی در میانه لشکر پیدا شد و مسلمانان سخت در زحمت اند اگر امیر المؤمنین معلوم کنند که ایشان اینجا در

زحمت اند و بسبب گرانی و کم قوتی بجان رسیده اند ایشانرا جمع نکند ابوموسی گفت
با هم بنشینم و فکر کنیم درین باب بعد از آن عمّار لشکر خود را بقبیلهٔ سرق فرستاد
تا در سر ایشان افتادند و مال و منال ایشانرا تاراج کردند و برده آوردند ابو موسی بر
عمار دعوی کرد و گفت من با این قبیله صلح کرده بودم و ایشانرا عهد و پیمان داده
و شش ماه مهلت خواسته بودند شما خیانت کردید با ایشان ابو موسی. وعمار درین
باب با یکدیگر منازعت کردند و سخن گفتند عمار ابو موسی را گفت تو بر اهل کوفه
حسد میبری و نمیخواهی که ایشانرا آوازی و شهرتی باشد که ایشان در عهد وپیمانند
و خلاف واقعست و هیچ عهدی میان تو و میان ایشان نبوده است ابو موسی گفت یا
عمار تعجیل مکن من چیزی که نبوده باشد نگویم بعد از آن نامهٔ نوشت بعمر درین باب
پس عمر جواب نوشت بحذیفة بن الیمان و براء بن غارب و معقل بن مقرن و قرطة
بن کعب وسعد بن عمرو انصاری که درین قصه نظر کنند اگر ابوموسی ایشانرا عهدو
پیمان بخشیده است و شش ماه مهلت داده چنانچ میگوید او را بر صدق این دعوی
سوگند دهند بعد از آن بردهای قبیلهسرّق باز پس دهند و آنجماعت که از ایشان کشته
شده باشند دیت ایشان بدهند و اهل کوفه از اموال سرق هرآنچ در دست ایشان باشد
باز گردانند و در آن تصرّف ننمایند و اگر زنی از قبیله سرق از مسلمانی آبستن باشد
آن زنرا پیش خود باز دارند تا آنگاه که وضع حمل او بباشد بعد از آن آن زنرا مخیّر
گردانند اگر خواهد که پیش صاحبش مقام کند بتجدید عقد شرعی به بندند و مهر
معیّن کنند واگر خواهد بنزدیك اهل خود باز رود پس همه جمع شدند وازابوموسی
سوگند در خواست کردند ابوموسی سوگند خورد که ایشان در وعدهٔ شش ماه اند و
چون ابوموسی بر صدق دعوی خود سوگند یاد کرد مردمان کوفه بردهای سرق باز
پس دادند الا جمعی از زنان ایشان که باختیار در میانه مسلمانان ببودند نرفتند وهرچ
عمر فرموده بود امضای آن کردند و از آن تجاوز ننمودند چون محاصره بر **هرمزان**
دراز شد مردم قلعه اهل و عیال و فرزندان خودرا میکشتند و با مال و متاع ایشاندر
دجله می انداختند تا مسلمانان بر ایشان ظفر نیابند و دست ایشان بدیشان نرسدو
همچنین در دجله می انداختند آبدانها از زر و نقره و دیگر مالها بعد از آن هرمزان

راضی شد و رغبت نمود که بر صلح یا شرطی فرود آیند یا او را نکشند و زنده پیش
عمر برند بهرچ عمر حکم کنند پس ابوموسی فرود نیامد بر صلح و ابا کرد و گفت
من بر حکم عمر فرود می‌آیم پس برین قرار دادند و ابوموسی نامهٔ نوشت بعمر بدین
حال عمر جواب نوشت و فرمود اینچنین کن هرمزان بدان راضی شد و هر کس که با
او درین قرار راضی بود از قلعه بیرون آمد و دیگران که بیرون نیامدند همه‌رابکشتند
پس ابوموسی هرمزان را با سیصد مرد از اهل بصره بکوفه روانه کرد به پیش عمر و
انس بن مالك را بر ایشان امیر گردانید مردمان بصره سبقت و پیشی گرفتند بر اهل
کوفه و احنف بن قیس در میان ایشان بود و پیش از اهل کوفه بنزدیك عمر آمدند
چون نظر ایشان بر عمر آمد تکبیر گفتند پس عمر سه بار تکبیر گفت بعد ازآن گفتند
ما از اهل بصره ایم و بسیاری بگفتند و احنف‌هیچ سخن نمیگفت بعد از آن برخاست
و گفت یا امیر المؤمنین اهل دیگر شهر ها و موضعهای محفوظه مانند حدقه چشم
شتر فرود آمده بودند در میان چشمهای آب شیرین خوش طعم و بستانهای پر درخت
و جویهای گرد برانیده درآن وروزیهای لذیذ وطعامهای تازه بدیشان میرسیدند واهل
بصره از یکجانب ایشان بیابان بود و از یکجانب دیگر دریای تلخ شور اندرون او پراز
نمك و بیرون او پر از سنگ و ریگ و روزی ایشان بس تنگ و مختصر بدیشان می
آمد مثل آنمقدار که بحلقوم شتر مرغی فرو رود و اگر تو با ما بخششی نکنی و مارا
مدد ننمایی ما هلاك شویم عمر گفت برب الکعبه که تو با من راست گفتی پس گفت
حاجت تو چیست دربارهٔ ایشان احنف گفت من نیامده ام که بیابانها را ببرم و شترانرا
لاغر کنم و بنزدیك تو آیم از برای عامه اهل بصره از تو چیزی خواهم من میخواهم
که از برای خاصهٔ خود از تو چیزی خواهم نه‌از برای عامه چون این سخن بگفت‌عمر
بفرمود تااورا بمنزلی بازداشتند ومحبوس گردانیدند وجاسوسانرا بروگماشت و مدت
یکسال درزندان‌بود وازو بعمر نرسانیدندد را ینمدت الا آنچ عمر دوست میداشت ازمدح
و ستایش و درین یکسال هیچ وقت اززبان او مذمت عمر نشنیدند پس عمر احنف‌را
بمجلس خود خواند و اورا گفت هیچ میدانی که ترا بچه سبب حبس کردم گفت نه
عمر گفت رسول خدا مارا تحذیر و تخویف کرده است از هر منافقی دانا و من

میترسیدم که تو از جملهٔ ایشان باشی و حال آنك تو از ایشان نیستی پس با او عطا کرد و بسی اعزاز و اکرام نمود و تفضیل نهاد و اورا با معقل بن یسار روانه گردانید و معقل بن یسار آنکسیست که نهری که معروفست ببصره بنهر معقل کنده است راوی گوید که جماعتی که با هرمزان آمده بودند هرمزان‌را در شهر آوردند تا عمررا ببینند و جامهای دیباج زربافته درو پاشانیدند و تاجی مکلّل بیاقوت و مرصع و زمرّد بر سر او نهاده بودند و دو گوشواره در گوش کرده و دست او رنجنها[1] دردست کرده‌وانگشتری در انگشت تا هیأت ملوك با عمر نمایند و عمر نمیدانست که هیأت ملوك عجم بر چه نوعست چون در شهر آمدند و از جای و منزل عمر پرسیدند گفتند این زمان اینجا میگذشت هرمزان گفت که این پادشاه شمارا جای نشستی و قرارگاهی معلوم ومعین نیست که مردان‌بدان مجلس آیند و اورا به بینند گفتند آری ولیکن از سرای ومنزل خود بیرون آید و در بازارها و کوچها گردد و طواف کند و حاجتهایی که اورا باشد بخود بدان قیام نماید و دیگریرا بر آن تکلیف نکند پس عمر را طلب کردند او را در بستانی ازآنِ او یافتند و بروایتی در مسجد رسول دیدند خفته وقبّهٔ خاك جمع کرده‌و سر بر آن نهاده و اورا بالش خود گردانیده چون اورا بدیدند هر یك سخنی میگفتند و حرکتی‌میکردند هرمزان گفت‌چیست‌شمارا گفتنداین امیرالمؤمنین است هرمزان گفت نوّاب و حرّاس و حجّاب و اصحاب او کجا اند گفتند او را ازین هیچ نیست هرمزان درعمر نظر میکرد و تعجب مینمود و برو هیچ زینتی از زینتهای ملوك‌ندید و ازو هیأت ملوکانه مشاهده نمیکرد و مردم بهرمزان نظر میکردند و از آن زینت و زیور و تاج پادشاهانهٔ او تعجب مینمودند چون نظر عمر بر هرمزان آمد گفت اعوذ بالله من النّار پناه‌میگیرم بخدای ازآتش دوزخ بعد ازآن‌آب درچشم‌آورد بگریست و گفت اَلحمدُلله الذّی اَذَلَّ بِالاِسلامِ هذا وَاَتباعه شکر این خدایی را که این مرد واتباع‌اورا باسلام خوارو‌ذلیل گردانید عمررا گفتند که این ملك اهوازاست بااوسخن کن عمر گفت لاوالله من با او سخن نگویم تا هرچ پوشیده است و از زیب و زینت که بر خود کرده است از خود دور کند پس آن جامهارا از هرمزان برکندند و جامهای

---

۱ ـ دست اورنجن بمعنی دست ورنجن و دست برنجن است که دستبند است ،

دیگر در وی پوشانیدند و اورا در پیش عمر آوردند پس عمر با او سخن گفت و او را باسلام و مسلمانی خواند **هرمزان** ابا کرد و امتناع نمود و قبول نکرد عمر گفت اگر تو اسلام نیاوری من ترا بکشم هرمزان گفت مرا مکش تا یکشربت آب بازخورم عمر قدحی چوبین از آب برای هرمزان بخواست چون نظر هرمزان بر آن قدح آمد گفت اگر من از تشنگی بمیرم ازین قدح آب نخورم پس قدحی از آبگینه برای او بیاورد هرمزان او[1] قدح بستد و دستهای او میلرزید عمر گفت ترا چه بوده است گفت میترسم که پیش از آنك من ازین قدح آب باز خورم تو مرا بکشی عمر گفت لاباس علیك باکی نیست من تو را نکشم تا تو آب از این قدح بازخوری پس قدح برداشت که گوییا که من میخواهم که از آن آب خورم پس آن قدح را از دست در انداخت و بشکست عمر گفت آبی بیارید تا باز خورد که ما برو تشنگی و کشتن با هم جمع نکنیم هرمزان گفت که امروز مرا حاجت بآب نیست پس عمر گفت من ترا بکشم هرمزان گفت من دین خود ترك نکنم و تو مرا از کشتن امان دادهٔ عمر گفت تو دروغ میگویی **انس** بن مالك گفت بلی والله یا امیر المؤمنین تو او را از کشتن امان دادی عمر گفت اگر تو این سخن روشن نکنی و از عهده بدر نیایی البته من تو را عقوبت کنم انس گفت که تو او را گفتی لاباس علیك اندیشه مدار من ترا نکشم الا که تو ازین قدح آب خوری و ازآن قدح آب نخورد و مردم که حاضر بودند همه گفتند که تو این سخن با هرمزان گفتی پس کار بر عمر دشوار[2] شد وقصّهٔ هرمزان برو مشکل گشت پس هرمزانرا حبس کرد بامید آنك اسلام آورد و در حبس بود تا بعد از مدّتی بر دست **عباس** بن عبدالمطلب مسلمان شد وعمر از برای او درغنیمت حصّهٔ معیّن کرد و در مدینه مقیم بود تا آنگاه که **عبدالله** بن عمر اورا بکشت بعد از آنك **ابو لؤلؤ** غلام هرمزان شکم عمر را بدرید چنانچ در باب تواریخ ازین کتاب ذکر آن کردم ، **عبدالملك** بن مخبر بن قحذم ازپدر خویش روایت میکنند که در آنوقت که ابو موسی به اهواز رفته بود چهار هزار سوار **یزدجرد** بن **شهریار** بمناذر رسیدند ابوموسی آنرا فتح کرده بود خواستند که با

---

۱ - او ضمیر راجع بقدح است که بجای آن استعمال شده است ،

۲ - خ ، ل : دشخوار ،

ابوموسی کار زار کنند چون در لشکر ابوموسی نگاه کردند دیدند که مجموع تیرهای ایشانرا پر بیفتاده بود از بسی که آنجا مقام کرده بودند عقلای ایشان گفتند ای قوم این حالتیست که شما را بدان پند میباید گرفتن و کار وبار ایشان حقست وهر گروهی ازیشان درین باب سخن میگفتند پس عامهٔ ایشان بابی موسی اسلام آوردند و مسلمان شدند و ابوموسی بر ایشان شرط گرفت که بعضی را از عرب یاری ندهند بر بعضی دیگر پس ازآن جمعی را ازیشان به پیش عمر فرستاد و در میانهٔ ایشان مردی بود نام او سیاه و رئیس و مهتر ایشان بود و مردی دیگر نام او ماه فروردین او نیز رئیس ایشان بود اما زیر دست سیاه بود چون بنزدیك رسیدند عمر نظر کرد بتیر اندازان ایشان که بر پشت اسب با یکدیگر بازی میکردند و بر یکدیگر حمله میآوردند چون عمر سواری و جلدی ایشان بدید تعجب نمود بعد ازآن سیاه و ماه فروردین درریاست ومهتری ایشان بر قوم به پیش عمر منازعت کردند ومیان ایشان گفتگوی واقع آمد ماه فروردین گفت که من از اهل اصطخرم وازآنجا پادشاهان وسلاطین بوده اند وسیاه ازاهل ماسبیذانست من بریاست ازو سزاوار ترم سیاه گفت ماه فروردین راست میگوید او ازاهل اصطخر است ولیکن از سفهاء ایشانست و من از اهل ماسبیذانم از اهل خانهای که پادشاهان هیشه ایشانرا امیر ومهتر ورئیس و سرور قوم گردانیده اند وبا ایشان وصلت وخویشی کرده اند و یاران من که مرا برو تفضیل نهاده اند ومهتر گردانیده بحال من و حال او دانا ترند ونیکو میدانند پس عمر ایشانرا برمرتبه خود بگذاشت ونامهٔ نوشت بابوموسی که ازبهر ایشان دو هزاردینارطلا درغنیمت معین کنند والله اعلم ، روایت کند ابوعبیده که چون ابوموسی شهر تسترراً فتح کرد اورا رهنمایی کردند برشصت کودك ازفرزندان رؤسا و مهتران ابوموسی ایشانرا از دیگر بهر ها جدا کرد و مخصوص گردانید پس از آن آنجماعت را چون به پیش عمر میفرستاد مردی ازاهل غزه نام او ضبة بن محصن از ابی‌موسی دستوری خواست که او نیز با اینجماعت که به پیش عمر می‌آمدند بیامد ابی‌موسی اورا اجازت نداد وابا کرد پس‌او عصیان ونا فرمانی ابوموسی کرد وعلی رغم او با ایشان برفت و ابو موسی در بارهٔ او وعصیان او نامهٔ نوشت بعمرچون ضبّه برسید و بمجلس عمر در آمد و سلام کرد عمر گفت تو کیستی گفت من ضبّه ام عمر او را

گفت لاَ مَرْحباً وَلاَ اَهْلاً ضبّه گفت مرحبا ازجانب خداست واما اهل مرا نه اهلست و نه مال باز پس گردید و از پیش عمر بیرون آمد و هر روز بامداد و شبانگاه بنزدیك عمر می آمد و سلام میکرد و عمر او را هم آن سخن میگفت و او بجواب آنچ روز اول گفته بود باز میگفت چون ضبّه بسیاری ملازمت کرد ومیان او وعمر سخن مکرر شد عمر او را گفت که از چه جهت تو شکایت و گله داری از ابی موسی و او بجای تو چه بدی کرده است ضبّه گفت شصت غلام ازپسران رؤسا ومهتران ازبرای خود اختیار کرده و دیگر آنك او را کنیز کیست عقیله نام ازبام تاشام با او معاشرت میکند وصحبت میدارد و هیچ کس از ما قادر نیست بر آنچ او قادر است و دیگر آنك او را هر روز دو قفیز گندم است و دو انگشتری دارد و زیاد بن عبید را نائب خود کرده است و کار ها بدو تفویض نموده و خود بتنعم و عشرت مشغولست و بر اهل کوفه حسد برد و بدروغ سوگند خورد که با قبیله سرق عهد کرده است و ایشانرا شش ماه مهلت داده پس عمر نامه نوشت به ابی موسی و او را طلب کرد چون ابی موسی بیامد چند روز او را از صحبت خود منع کرده بود و بار نمیداد بعد از آن او را بخواند و در منصب خود بنشاند پس ضبه را گفت اقرار کن بدانچ از ابی موسی شکایت میکردی ضبّه گفت اوّل شصت غلام از برای خود برگزید ابو موسی گفت مرا بدیشان رهنمایی کردند ایشان بافدیه به پیش من آمدند ونه من فدیه بستدم و بر مسلمانان قسمت کردم وایشانرا آزاد کردم بعد از آن ضبّه ذکر هر دو قفیز کرد ابو موسی گفت یك قفیز از آن من و اهل و عیال من بود و ایشان میدانند که من و عیال بدان زندگانی مینمودیم و یك قفیز از عمّال و کار کنان و مسلمانان دیگر بعد از ذکر جاریه عقیله نام کرد ابوموسی گفت که او کنیز کیست که من با اوصحبت میدارم و مرا ازصحبت داشتن او هیچ عاری و ننگی نیست و مرا ازآن هیچ عذری نمیباید خواست ،

تمّت کتابة هذه المجلّدة الاولی وتمامه فی المجلدة الثانیه
بتوفیق الله ربّ الاخرة و الحمدلله رب العالمین ،

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	٥	اَلْمُعْجِزُ	اَلْمُعْجِز ـ
۱٦	٦	پنجاه	پنج
۱٦	۱۸	ایام اشعار	ایام و اشعار
۲۱	۲۷	لفد	لقد
۳۲	۲٥	و بانفراد	بانفراد
۳٤	۲٦	و لشکر	لشکر
۳۹	۱۸	ابی علی بن حسن	ابی علی حسن
٥۲	۲۰	مشتقه	مستقه
٥۷	٦	وره	وزه
٥۹	٥	بونت	نوبت
٦۱	۳	هذ	هذا
٦٤	ح	یروزن	بروزن
٦٦	۲۰	آبستان	آبستنان
۷۰	۹	نا	بنا
۷٥	٦	نام	نام
۷٥	۸	نم	نام
۷٦	٦	باقیسست	باقیست
۷٦	۲۳	افرویدون	افریدون
۷۷	۲	ننهاده	بنهاده
۸۱	۱	تابچشمهٔ	آمد تا بچشمهٔ
۸۷	۱٥	ارزیر	ارزیز
۹۱	۲	فَانْفُخُ	فَانْفُخْ
۹۱	۲	فیکُونُ	فَیَکُونُ
۱۰۲	ح	۱۲۹ هجری	۱۹۲ هجری
۱۱٤	۱٤	قاساق	قاسان
۱۱۸	ح	ستاق	رستاق
۱۱۹	۲٤	تشرو	نیزو
۱۲٥	٤	علی بن اسهل	علی بن سهل
۱٤۱	۲	ندرآباد	بندار آباد
۱٤۱	۳	»	»
۱٤۷	٤	کواردن	گذاردن
۱۷۷	۳	الکسعَةِ	الکسعةِ
۱٥۸	۱۱	؛ ی	بری
۱٦۸	ح	احوال	اموال
۱۸۸	۱۱	لَمْ امْرِ هُمْ	لَمْ اَمْرُهُمْ
۱۹٤	۲۳	حسن بن علی	حسین بن علی
۱۹٦	۱۹	دکر	ذکر
۱۹۸	۲	علیه لسلام	علیه السلام
۲۲۱	٦	بي نصر	بن نصر
۲۲٥	۱	بدیههی	بدیهی
۲۳۱	۱۹	بن یزید	بن زید
۲۳۲	۱۹	آباء علی	آبا علی
۲۳٤	۸	حنیفه	حنفیه
۲۳٥	۱٦	کوقه	کوفه
۲۳٥	۲٤	خنفیه	حنفیه
۲۳۹	۱	ابوعبدالله بن محمد	ابوعبدالله محمد بن
۲٥٤	۳	مصعب بین زبیر	مصعب بن زبیر
۲٦۰	۱٥	عاش	عباس
۲٦٦	٥	ار	از
۲۹۰	٦	بموصع	بموضع
۳۰۱	۱	پنش	پیش
۳۰۲	۱٦	نوّاب	بوّاب
۳۰٤	۱٥	هیشه	همیشه

فهرست اسامي واعلام كتاب تاريخ قم

الف

ش

ص

فهرست اماکن تاریخ قم

الف

ت

ج

ل

م

ن

فهرست کتب تاریخ قم

کتب خانہ جامعہ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقا، مجلس انتظامی، مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲- اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیات ملحقہ و گزیٹیڈ عہدہ داران جامعہ اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳- طلبا ایم۔ اے، ایل ایل بی و تحقیقاتی جماعتوں کے طلبہ تین کتابیں، اور طلبہ بی۔ اے اور انٹرمیڈیٹ دو کتابیں ایک ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ کے حساب ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔

۵- بشرط موقع کتابیں کرایہ پر جاری کی جا سکیں گی مگر اس غرض سے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶- کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو مستعیر یا واپس دار ذمہ دار ہوگا۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ نہ لگایا جائے۔

۸- قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط